



unfolding**Word**TM

Open Bible Stories

داستان‌های آزاد از کتاب مقدس یک کتاب مقدس کوچک تصویری به هر زبان دنیا و بدون هیچ‌گونه محدودیت

(<http://openbiblestories.com>)

داستان‌های آزاد از کتاب مقدس، نسخه‌های ۴.۱، تهیه شده توسط:

(<http://distantshores.org>) Distant Shores Media

و نیز توشط:

(<http://door43.org>) Door43 world missions community

این کار دست‌آورده تلاش Share Creative Commons Attribution است

(<http://creativecommons.org/licenses/by-sa/3.0>) مجوز بدون محدودیت: Alike

شما از ازدانه و طبق شرائط دریی آمده، می‌توانید برای بازخوانی، تطبیق و استفاده‌های تجاری از این اثر؛ آنرا در میان بگذارید، نسخه‌برداری، پخش و ارسال نمایید.

نقل قول

نقل قول شما از این اثر باید به قرار دریی آمده باشد: نسخه‌های اصلی و اویله در نشانی اینترنتی www.openbiblestories.com در دسترس قرار دارد. نقل قول‌های بیان شده در نسخه‌های جدید، به هیچ صورتی نباید تصور پشتیبانی و تأیید ما را از شما و یا استفاده‌های شما از این کتاب، ایجاد نمایند.

Share Alike

اگر شما بروی این کتاب، اصلاح، تغییر و کاری جدید انجام می‌دهید، شایسته است تا کار حاصله را تها با مجوزی یکسان یا شبیه به آن‌چه برای این کتاب، به‌کار رفته است، پخش و منتشر نمایید. استفاده از علائم تجاری ثبت شده Unfolding Word علامت تجاری ثبت شده برای مؤسسه‌های [Distant Shores Media](http://distantshores.org) است و نباید به هیچ‌یک از نسخه‌هایی که از این کتاب تهیه می‌شود، افزوده گردد. متن بدون تغییر از (<http://openbiblestories.com>) به‌هنگام دادن این نسخه به دیگران، باید آرم و نشان Unfolding Word را در خود داشته باشد. اما اگر شما هرگونه تغییر و اصلاحی را در محتوای این نسخه اعمال می‌کنید، بایستی پیش از پخش نسخه‌ای خود، نشانه و آرم Unfolding Word را حذف کنید.

نقل قول‌های هنری

همه‌ی تصویرهای به‌کار برده شده در این داستان‌ها، کار Sweet Publishing و با نشانی اینترنتی: www.sweetpublishing.com بوده و با همکاری Creative Commons Attribution در دسترس قرار گرفته‌اند. مجوز (<http://creativecommons.org/licenses/by-sa/3.0>) Alike:

پیشکش به برادران و خواهران در مسیح، به کلیسا‌ی جهانی در سراسر جهان. دعای ما این است که خدا از این اثر کوچک تصویری از کلام خویش برای برکت، تقویت و تشویق شما استفاده فرماید.

Checking level 1

find out more at <https://unfoldingword.org/quality>

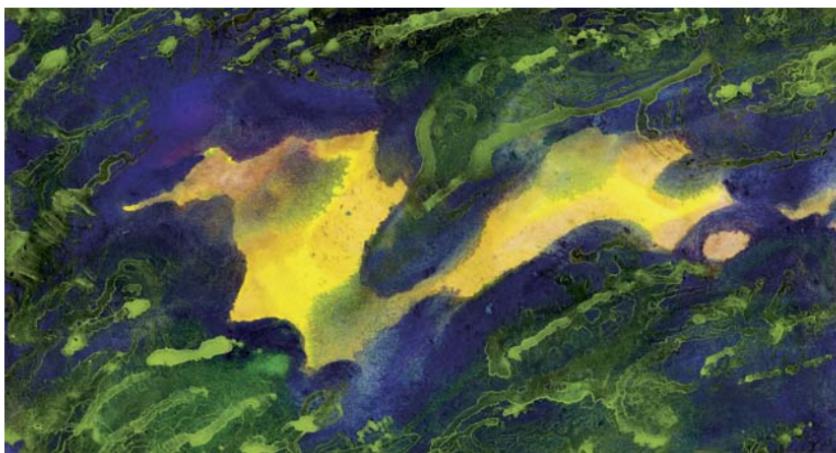


OPEN BIBLE STORIES

۱۰۰-	آفرینش	۱۰.
۵			
۲۰-	گناه وارد جهان شد	۲.
ن			
۳۰-	توفان	۳.
ش			
۴۰-	پیمان خدا با ابراهیم	۴.
اب			
۵۰-	وعده‌ی تولد پسر ابراهیم	۵.
اح			
۶۰-	خدا برای اسحاق فراهم میکند	۶.
ان			
۷۰-	خدا یعقوب را برکت داد	۷.
اق			
۸۰-	خدا یوسف و خانواده‌اش را نجات میدهد	۸.
اذ			
۹۰-	خدا موسی را برگزید	۹.
بو			
۱۰۰-	اده بلا	۱۰.
بس			
۱۱۰-	عید پسح	۱۱.
بت			
۱۲۰-	خروج	۱۲.
بظ			
۱۳۰-	عهد خدا با اسرائیل	۱۳.
جز			
۱۴۰-	اسرگردانی در بیابان	۱۴.
جع			
۱۵۰-	اسرزمین موعود	۱۵-
جذ			
۱۶۰-	رهاننده	۱۶.
دد			
۱۷۰-	پیمان خدا با داود	۱۷.
دس			
۱۸۰-	گستته شدن پادشاهی	۱۸.
دث			
۱۹۰-	پیامبران	۱۹.
هج			
۲۰۰-	تبعید و بازگشت	۲۰.
هم			
۲۱۰-	خداوند وعده‌ی آمدن مسیح را میدهد	۲۱.
هش			
۲۲۰-	تولد یحیی	۲۲.
وب			
۲۳۰-	تولد عیسی	۲۳.
وز			
۲۴۰-	یحیی عیسی را غسل تعمید میدهد	۲۴.
م			
۲۵۰-	وسوسه‌ی عیسی توسط شیطان	۲۵.
وق			
۲۶۰-	آغاز خدمات عیسی	۲۶.
وخ			
۲۷۰-	داستان سامری نیکو	۲۷.
زب			

۲۸. حاکم جوان ثروتمند رط
۲۹. داستان خدمتکار بیرحم زس
۳۰. عیسی مسیح بیشاز پنجهزار نفر را خوراک میدهد زش
۳۱. عیسی روی آب راه میرود زظ
۳۲. شفای مرد دیوزده و زن بیمار توسط عیسی حد
۳۳. داستان کشاورز حم
۳۴. عیسی مثالهای دیگری تعلیم میدهد حق
۳۵. داستان پدر دلسوز حذ
۳۶. تبدیل چهره طه
۳۷. عیسی ایلعازر مرده را زنده میکند طی
۳۸. خیانت به عیسی طف
۳۹. محاکمه عیسی طضر
۴۰. مصلوب شدن عیسی ه
۴۱. خدا عیسی را از مردگان بر میخیزاند. بک
۴۲. بازگشت عیسی به آسمان بع
۴۳. آغاز و پیدایش کلیسا سث
۴۴. پطرس و یوحنا گدای بیماری را شفا میدهند کج
۴۵. فیلیپ و خزانه‌دار حبسی کط
۴۶. پولس پیرو مسیح میشود کف
۴۷. پولس و سیلاس در شهر فیلیپی کث
۴۸. عیسی، مسیحای موعود است لج
۴۹. پیمان تازه‌ی خدا لک
۵۰. بازگشت عیسی لشن

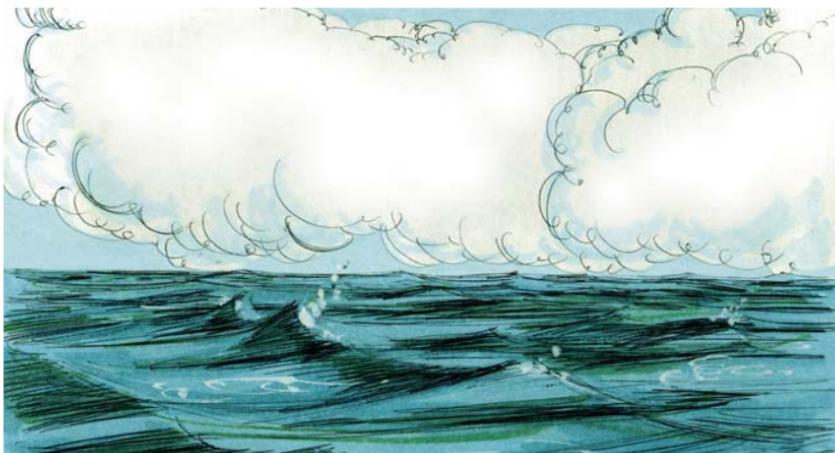
آفرینش



خدا کائنات را اینگونه خلق فرمود: او جهان و همهی موجودات را در شش روز آفرید. پساز آنکه خدا زمین را آفرید، زمین تاریک و تهی بود و هیچ چیز در آن شکل نگرفته بود و روح خدا، سطح آبها را فرا گرفته بود.



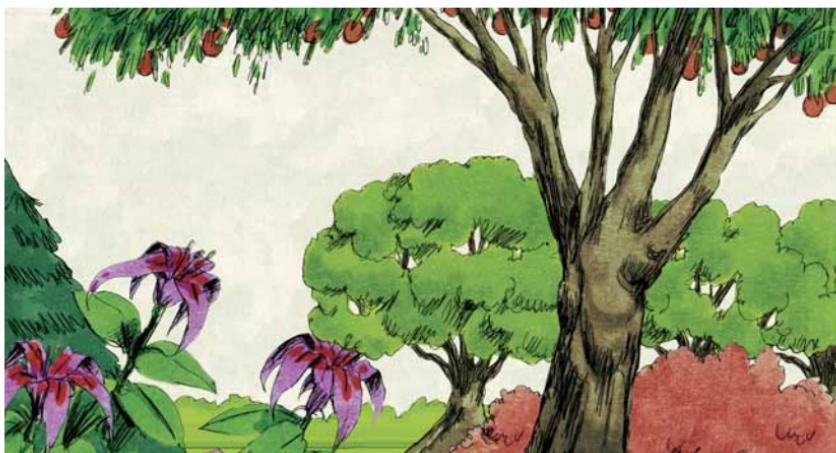
و خدا فرمود: روشنایی بشود و شد. او روشنایی را دید که نیکوست و آن را روز نام نهاد. و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت و تاریکی را شب نامید. و بدینگونه در اولین روز خلقت، خدا نور را آفرید.



در روز دوم، خدا فرمود که آسمان‌ها بر فراز زمین آفریده شوند و شد. خدا آسمان را با جدا ساختن آبهای بالا و آبهای پایین آن، خلق فرمود.



در روز سوم خدا فرمود که آبها از خشکی جدا شوند و شد. او خشکی را "زمین" و آبها را "دریا" نامید خدا آنچه را که آفرید بود، دید و خلقت، نیکو بود...



سپس خدا فرمود: انواع گیاهان و درختان بر زمین برویند و چنین شد. خدا دید که نیکوست.



در چهارمین روز آفرینش، خدا به کلامی، خورشید، ماه و ستارگان را آفرید که به زمین روشنایی بخشند تا نشانه ای برای روز و شب، فصل ها و سال ها باشند خدا به آنچه آفریده بود نگریست و همهی آنها نیکو بودند.



در روز پنجم، خدا کلامی فرمود و همه‌ی آبزیان و پرندگان را آفرید و دید که نیکوست و آنها را برکت داد.



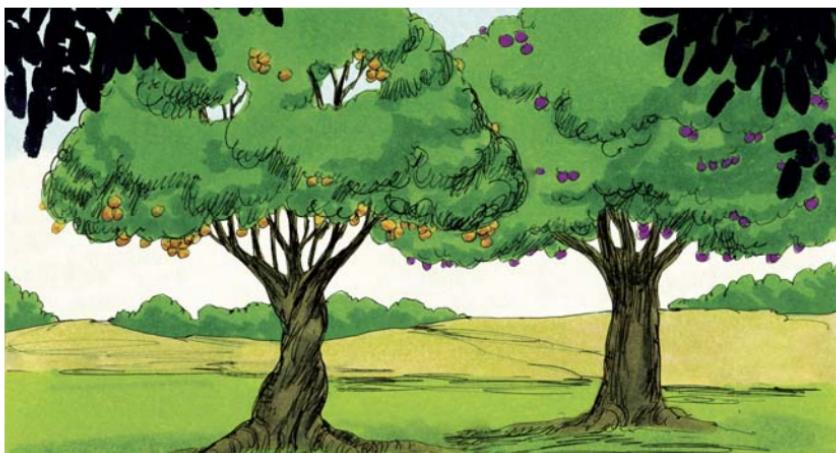
در ششمین روز آفرینش، خدا فرمود: "زمین از انواع جانوران پر شود" و خواست خدا انجام شد. برخی حیوانات اهلی، بعضی خزنده و بعضی هم وحشی بودند. و خدا این را دید و خشنود شد.



سپس خدا فرمود: انسان را شبیه خود بسازیم تا بر تمامی جانوران زمین فرمانروایی کند.



آنگاه خدا مرد را از خاک زمین آفرید و روح حیات در او دمید، او را آدم نام نهاد و خدا با غی برای آدم مهیا کرد تا در آنجا زندگی کند.



خدا دو درخت مخصوص در وسط باغ قرار داد؛ یکی درخت زندگی و دیگری درخت شناخت نیک و بد. خدا به آدم فرمود: تو می توانی از میوه‌ی همه‌ی درختان باغ بخوری به جز میوه‌ی درخت "شناخت نیک و بد"، هرگاه از آن بخوری، خواهی مرد.



سپس خدا فرمود: خوب نیست که آدم تنها بماند زیرا حیوانات نمی توانند همدم مناسب برای آدمی باشند.



بنابراین خدا آدم را به خواب عمیقی فرو برد و یکی از دندوهای او را برداشت و از آن زن را آفرید و او را پیش آدم آورد.



وقتی آدم او را دید، گفت: این شبیه من است پس او را زن نامید، زیرا از انسانگرفته شده است و آن دو به هم پیوستند و بدین سبب است که مرد از پدر و مادر خود جدا می شود و به همسر خود می پیوندد و از آن پس آن دو یک تن می شوند.



بدين سان خدا مرد و زن را به شباهت خود آفرید. سپس آنان را برکت داده و فرمود بارور شويد و فرزندان آوريد و زمین را پر سازيد! و خدا ديد که همهی خلقت، بسيار نيكو بود و از آنجه انجام داده بود، بسيار خرسند و راضي بود. ايها اتفاقات روز ششم بود.



با فرا رسیدن روز هفتم خدا کار آفرينش را تمام کرده بود. خدا روز هفتم را برکت داده، آن را مقدس اعلام فرمود. زيرا روزی بود که خدا پس از پایان کار آفرینش، آرام گرفت. و بدين سان جهان و همه چيز در آن شکل گرفت.

۲. گناه وارد جهان شد



آدم و همسرش در باغی که خداوند برای آنها آفریده بود، زندگی میکردند و بسیار خوشحال بودند. هیچکدام از آنها لباسی بر تن نداشتند و از برهنگی، خجالت نمیکشیدند؛ زیرا هنوز گاهی در جهان وجود نداشت. آنها گاهی در باغ قدم میزدند و با خدا صحبت میکردند.



در باغ اما یک مار زیرگ وجود داشت. او از زن پرسید: آیا حقیقت دارد که خدا به شما گفته از میوه‌ی هیچکدام از درختان باغ نخورید؟



زن در جواب گفت: ما اجازه داریم از میوه‌ی همه‌ی درختان بخوریم بهجز میوه‌ی درخت شناخت نیک و بد. خدا به ما گفت اگر شما از آن درخت بخورید و یا آن را لمس کنید، همانا خواهید مرد.



مار در جواب به زن گفت: این حقیقت ندارد! شما نخواهید مرد. خدا میداند زمانی که شما از میوه‌ی آن درخت بخورید، مانند خدا میشوید و همانند او، خوب را از بد تشخیص میدهید.



آن درخت در نظر زن زیبا آمد و همچنین میخواست همه چیز را بفهمد. بنابراین او میوه‌ای از آن درخت برچید و خورد. سپس به شوهرش هم که در آنجا بود داد و او هم خورد.



ناگهان، چشمان آنها باز شد و از برهنجی خود آگاه شدند. آدم و همسرش تلاش کردند تا برگهای درخت انجیل، پوششی برای تنہای خود درست کنند.



سپس آدم و همسرش صدای خدا را که در باغ راه میرفت شنیدند. آنها خود را از خدا پنهان کردند و خدا آدم را ندا داد کجا هستی؟ آدم جواب داد، صدای پای تو را در باغ شنیدم و ترسیدم زیرا برخene بودم و خود را پنهان کردم.



سپس خدا پرسید: چه کسی به تو گفته برخene‌ای؟ آیا از میوه‌ی آن درختی خوردی که به تو گفته بودم نخوری؟ آدم جواب داد: این زنی که یار من ساختی، از آن میوه به من داد. آنگاه خدا از زن پرسید این چه کاری بود که کردی؟ زن گفت: مار مرا فریب داد.



سپس خدا به مار فرمود: تو ملعون هستی. بر روی شکمت خواهی خزید و خاک خواهی خورد. تو و زن از همدیگر نفرت خواهید داشت و همچنین بین تو و نسل زن دشمنی می‌گذارم. کسی از نسل زن، سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه‌ی او را خواهی زد.



سپس خدا به زن فرمود: درد زایمان تو را زیاد می‌کنم و تو مشتاق شوهرت خواهی بود و او بر تو تسلط خواهد داشت.

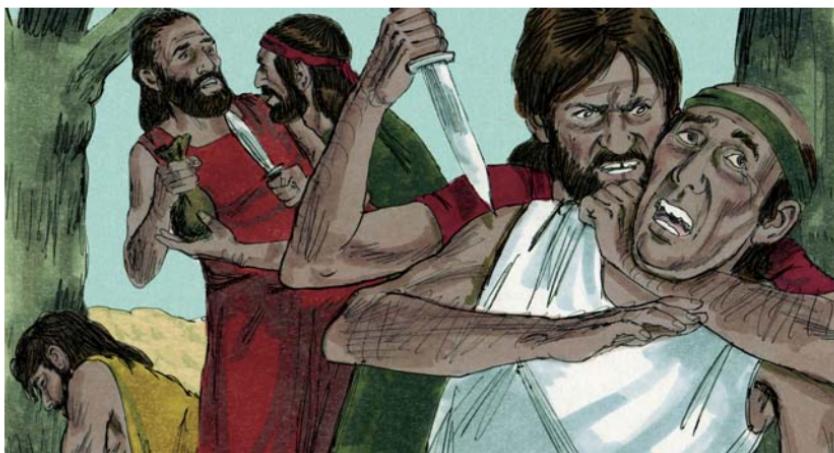


خدا به مرد فرمود: تو به حرف همسرت گوش دادی و از من سرپیچی کردی و الان زمین زیر لعنت قرار خواهد گرفت و تو با زحمت فراوان، غذا تهیه خواهی کرد. سپس خواهی مرد و بدنست به همان خاکی که از آن سرشته شدی، خواهد بازگشت. آدم همسر خود را حوا نامید، که به معنای زندگیخش است. زیرا او باید مادر همهی انسانها شود و خدا آدم و همسرش را با پوست حیوانات بوشانید.

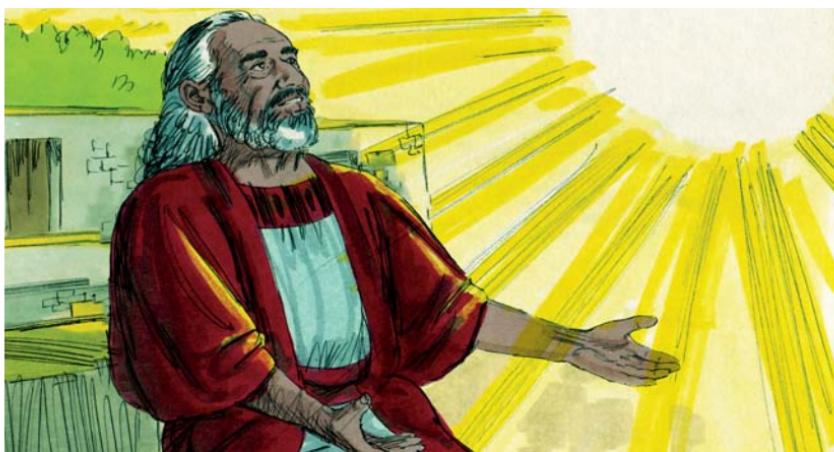


سپس خدا فرمود: اکنون که آدم مانند ما شده است و خوب را از بد تشخیص میدهد، نباید گذاشت که از میوهی درخت حیات نیز بخورد و تا ابد زنده بماند. بنابراین خدا آنها را از باغ زیبای بهشت بیرون راند و فرشتگانی قدرتمند را برای محافظت از میوه درخت نیک و بد گمارد.

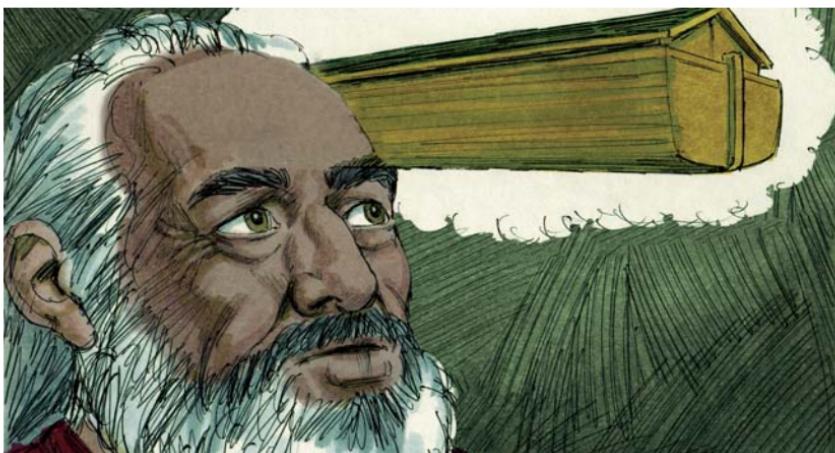
٣. توفان



پساز سالیان دراز، تعداد انسانهای روی زمین زیاد شد. آنها بسیار خشن و ستمکار شدند.
پس خدا تصمیم گرفت که همهی زمین را با سیل عظیمی نابود کند.



در این میان اما نوح مورد لطف خدا قرار گرفت. او مردی درستکار، درمیان آن مردم ستمکار بود. خدا نوح را از تصمیم خویش آگاه فرمود. او به نوح فرمود که قایق بسیار بزرگی بسازد.



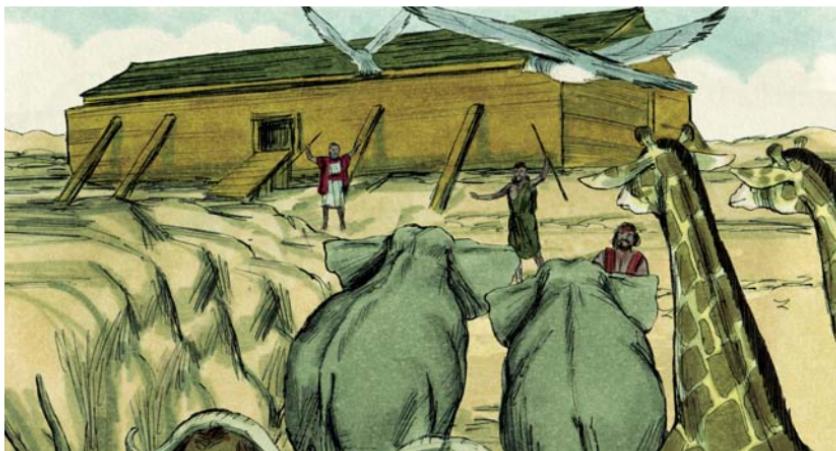
خدا به نوح فرمود که قایقی به درازی ۱۴۰ متر و به عرض ۲۳ متر و به ارتفاع ۱۳.۵ متر بسازد. نوح میبایست آن کشتی را با چوب درخت سرو و در سه طبقه و دارای اتاقهای زیبایی دارای پنجره بسازد. کشتی باید مکانی برای نوح و خانوادهاش و از هرنوع حیوان خشکی داشته باشد.



نوح از خدا اطاعت کرد. او و سه پسرش کشتی را همانطور که خدا گفته بود ساختند. ساختن آن کشتی سالها طول کشید، زیرا خیلی بزرگ بود. نوح به مردم هشدار داده بود که سیل خواهد آمد و آنان باید به طرف خدا بازگشت کنند، اما آنها گفته‌ی نوح را باور نکردند.



خدا همچنین فرمان داد که نوح و خانواده‌اش بهاندازه‌ی کافی غذا برای خودشان و حیوانات جمعاً‌گوری کنند. وقتی همه چیز آماده شد، خدا به نوح گفت: وقتیش رسیده که تو، همسرت، سه پسرت و عروسانت داخل کشتی شوید-آنها هشت نفر بودند.



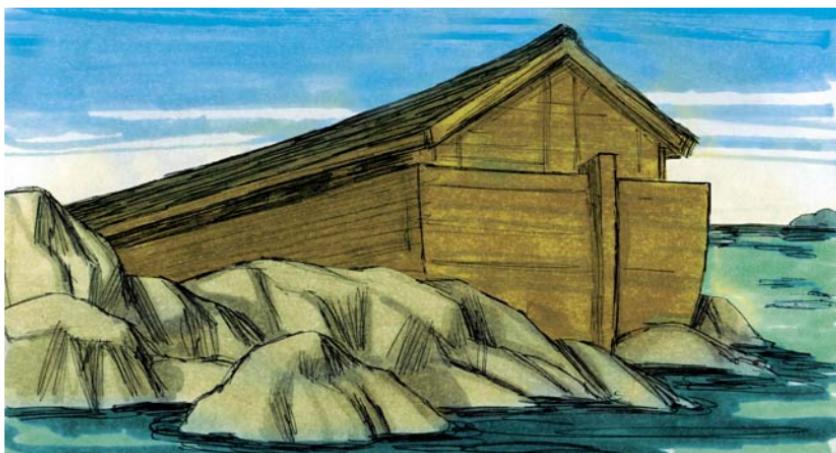
خدا از هر حیوان یک جفت نر و یک جفت ماده به طرف نوح فرستاد. بنابراین آنها میتوانستند داخل کشتی شوند و در هنگام سیل، در امان باشند. خدا برای نوح هفت جفت نر و هفت جفت ماده از حیوانات حلال گوشت را برای قربانی فرستاد. وقتی همه‌ی آنها وارد کشتی شدند، خدا در کشتی را پشت آنها بست.



سپس باران شروع شد. برای چهل روز و چهل شب بدون توقف باران بارید! آب بهتدریج زمین را میپوشانید. همه چیز حتی کوههای بلند هم زیر آب رفتند.



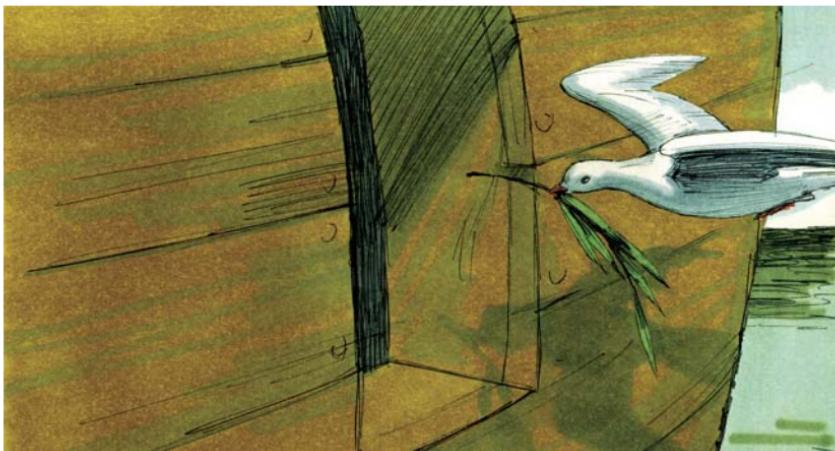
همهی موجوداتی که ببروی خشکی زندگی می کردند هلاک شدند، بهجز خاندان نوح و حیوانات درون کشتی. کشتی ببروی آب شناور شد و همه چیز در داخل کشتی از غرق شدن در امان بود.



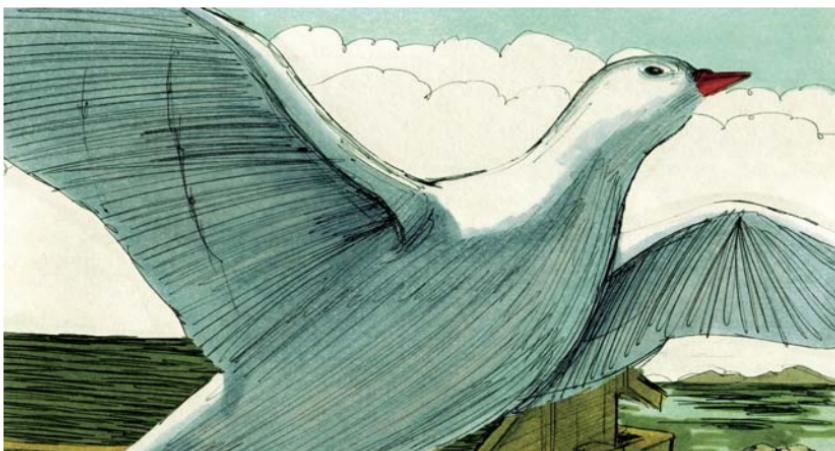
بعد از آنکه باران متوقف شد، کشتنی به مدت پنج ماه برروی آب شناور بود و سپس یک روز کشتنی برروی یک کوه از حرکت باز ایستاد. و در خلال این مدت، آب شروع به پایین رفتن کرد. اما جهان هنوز زیر آب بود. بعد از سه ماه قلهای کوهها نیز نمایان شدند.



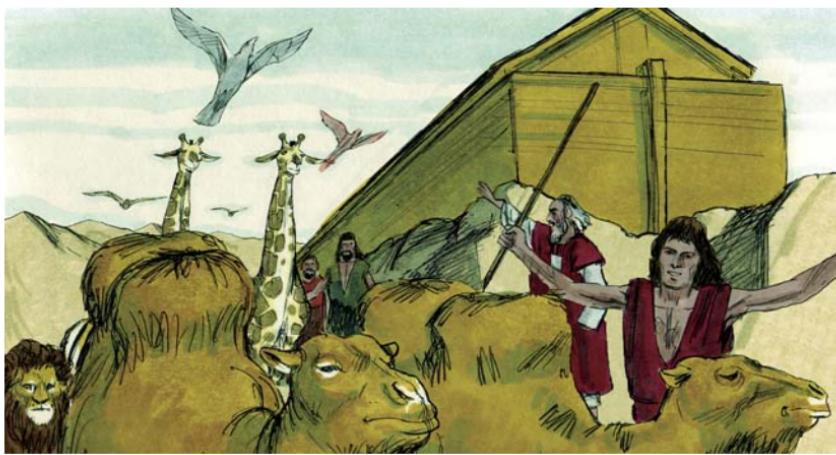
بعد از گذشت چهل روز، نوح کلاغی را فرستاد تا ببیند زمین خشک شده است. کلاغ پرواز کرد و جستوجو کرد تا زمین خشکی بیابد اما هیچ مکان خشکی پیدا نکرد.



پساز آن نوح کبوتری را فرستاد. اما کبوتر هم نتوانست زمین خشکی بیابد، بنابراین به طرف نوح برگشت. یک هفته بعد، نوح همان کبوتر را فرستاد، و او با برگی از زیتون تازه به منقار به کشتنی بازگشت! آب فرو نشسته بود و گیاهان رشد کرده بودند!



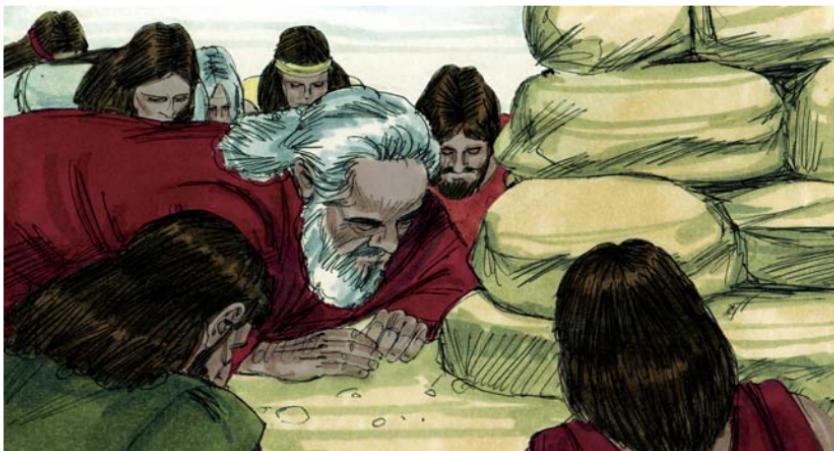
نوح یک هفته دیگر منتظر ماند و دوباره همان کبوتر را برای بار سوم فرستاد. آب زمین خشک شده بود و کبوتر، جایی برای خویش در زمین خشک یافته بود!



دو ماه بعد خدا به نوح فرمود: «تو و خانوادهات و همهی حیوانات از کشتی خارج شوید. بارور شوید، فرزندان آورید و زمین را پر سازید». بنابراین نوح و خانوادهاش از کشتی بیرون آمدند.



بعد از آنکه نوح کشتی را ترک کرد، قربانگاهی ساخت و از هر حیوان و پرنده‌ی حلال گوشت بر آن قربانی کرد. خدا از این کار نوح خشنود گردید و خاندان نوح را برکت داد.

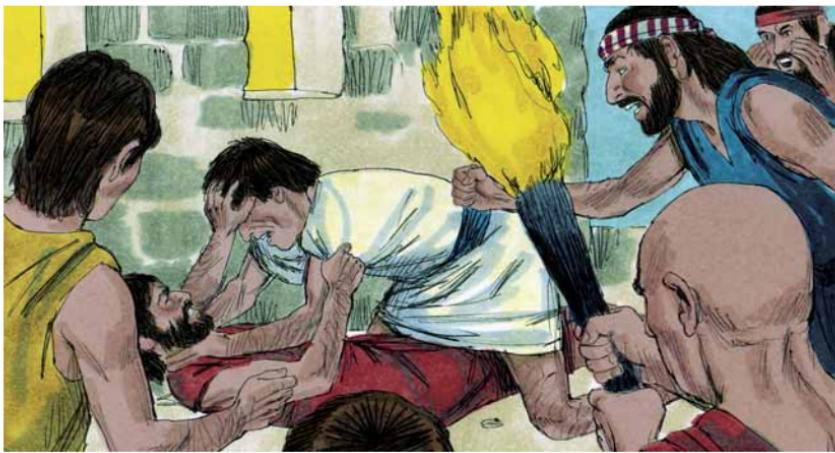


خدا فرمود و وعده داد که: «من بار دیگر زمین را به خاطر اعمال شریرانهای که انسان انجام میدهد و یا به خاطر انسان که دلش از جوانی به طرف گناه متمایل است لعنت نخواهم کرد»

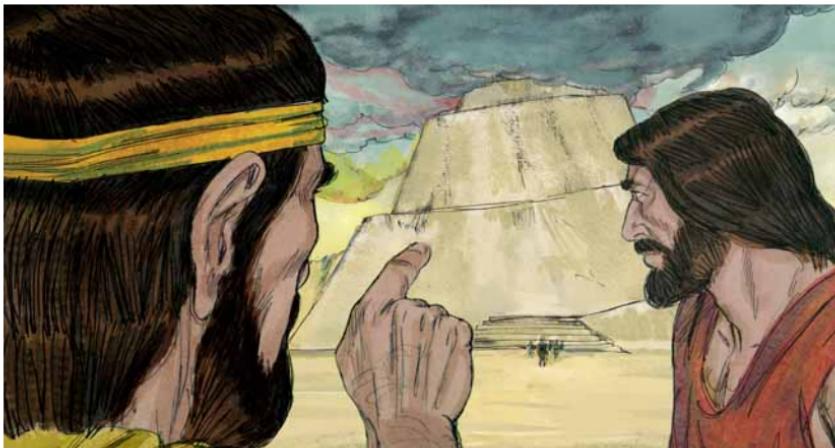


سپس خدا نخستین رنگینکمان را در آسمان به نشانهی پیمان گذاشت. هر زمان رنگینکمان در آسمان ظاهر میشود، خدا پیمانی را که با انسان بسته است، بهیاد میآورد.

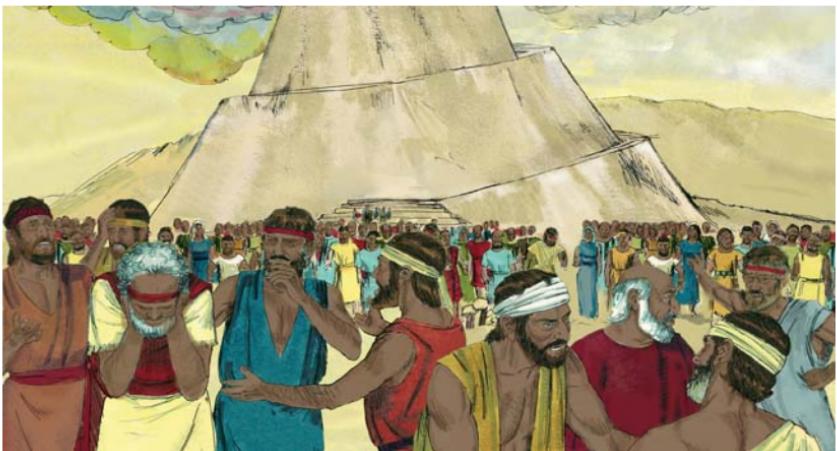
۴. پیمان خدا با ابراهیم



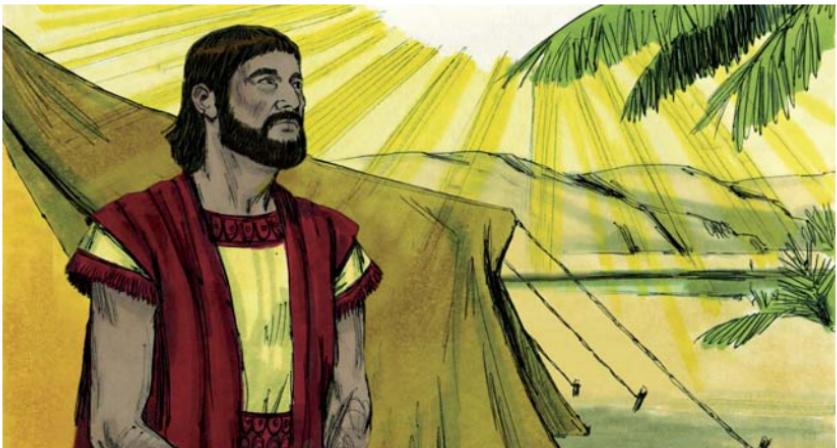
سالهای زیادی پس از توفان، انسانهای زیادی بر روی زمین زندگی میکردند، و همه به یک زبان صحبت میکردند. بهجای پر کردن زمین، آنچنانکه خدا امر فرموده بود، باهم جمع شدند و شروع به ساختن شهری کردند.



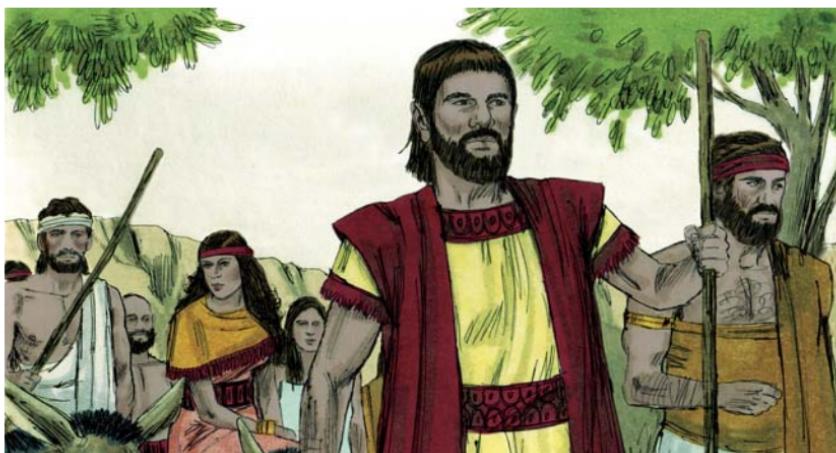
آن بسیار مغror بودند، و به دستورات و گفتهای خدا اهمیتی نمیدادند. آنها شروع به ساختن برجی کردند که میخواستند سرش به آسمان برسد. خدا دید حال که آنها با هم متحدد شده‌اند، میتوانند هر کار ناپسندی که میخواهند انجام دهند.



بنابراین خدا زبان آنها را به زبانهای گوناگون دیگری تغییر داد و آنان را به همه‌جای دنیا پراکنده ساخت. شهری که انسانها بنا کرده بودند، با این نام داشت و به معنای «مغشوش و مشوّش» بود.



بعد از صدها سال، خدا با مردی به نام ابراهیم سخن گفت. خدا به او فرمود: «ولایت و خانه‌ی پدری خود را ترک کن و به سرزمینی برو که من تو را به آنجا هدایت خواهم نمود من تو را برکت خواهم داد و از تو قومی بزرگ و کثیر به وجود خواهم آورد. من نام تو را بزرگ خواهم نمود. کسانی را که به تو برکت دهنده، مبارک خواهم ساخت و آنانی را که تو را لعنت کنند، ملعون خواهم خواند. همه‌ی خانواده‌های روی زمین، بهسبب تو برکت خواهند یافت.».



ابراهیم نیز از خدا اطاعت کرد. او همسرش سارای و غلامان و هر آنچه را که داشت، برگرفت و به سرزمین کنعان که خدا به او نشان داده بود رفت.



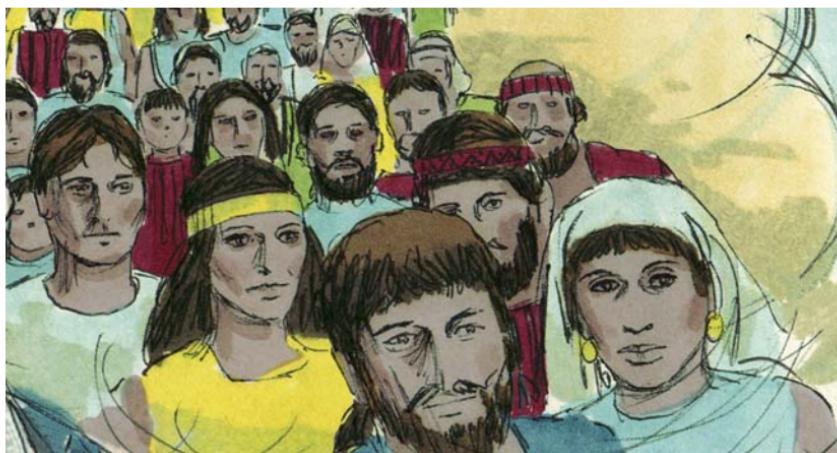
خدا فرمود: «به اطرافت بنگر، تمام این سرزمینی که میبینی، من به تو و فرزندات به عنوان ارث خواهم داد. آنگاه ابراهیم در آن زمین، ساکن گشت



روزی ابراهیم با مردی بهنام ملکیصدق که کاهن خدای تعالی بود، دیدار کرد. ملکیصدق، ابراهیم را برکت داد و گفت: «خدای متعال که مالک آسمانها و زمین است، ابراهیم را برکت دهد. آنگاه ابراهیم دهیک اموال خویش را به ملکیصدق داد..»



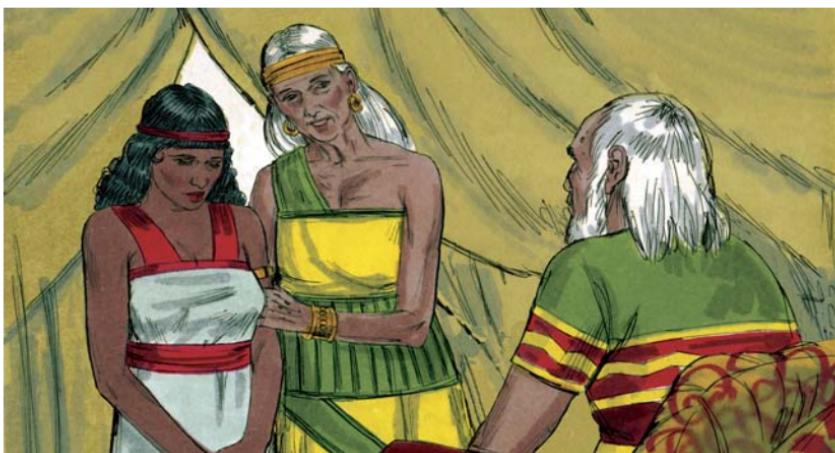
سالها گذشت، اما ابراهیم و سارای، هنوز فرزندی نداشتند. خدا با ابراهیم سخن گفت و دوباره وعده فرمود که به آنها پسری خواهد داد و از نسل او فرزندان زیادی به وجود خواهد آمد که مانند ستارگان آسمان خواهند بود.



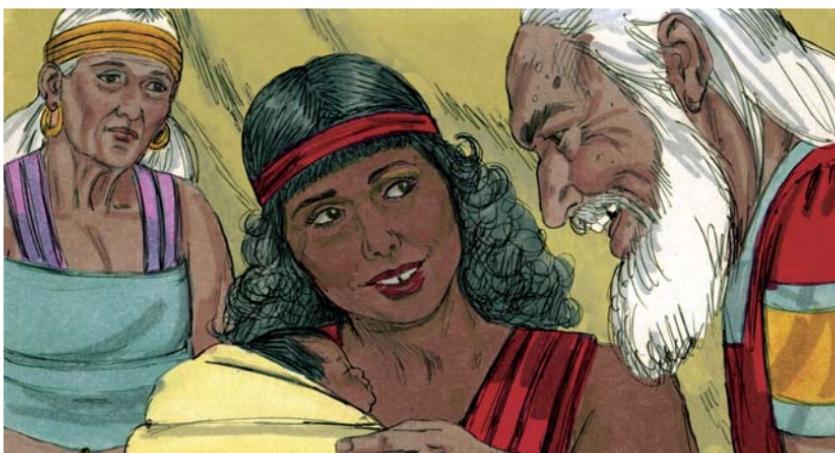
ابراهیم به وعدهی خدا ایمان آورد. و خدا ابراهیم را پارسا بهشمار آورد، زیرا او وعدهی خدا را باور کرده بود..

۱۱-۱۵ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب پیدایش، فصلهای

ووّدھی تولّد پسر ابراهیم



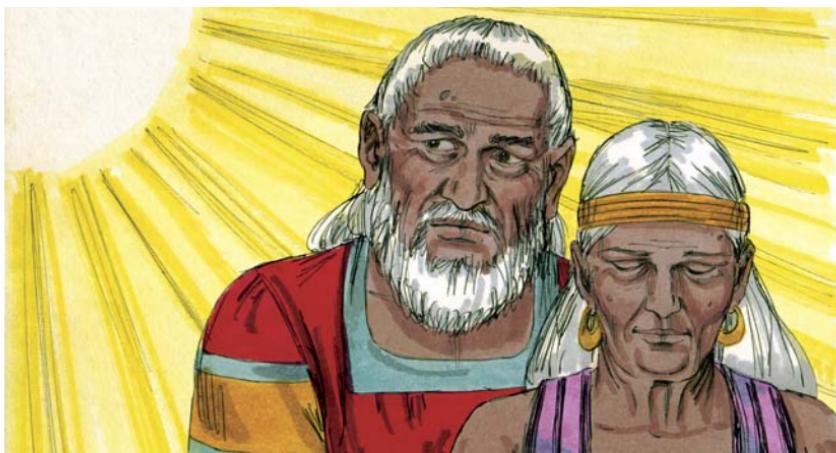
ده سال پساز آنکه ابراهیم و سارای به سرزمین کنعان آمده بودند، هنوز بچهای نداشتند.



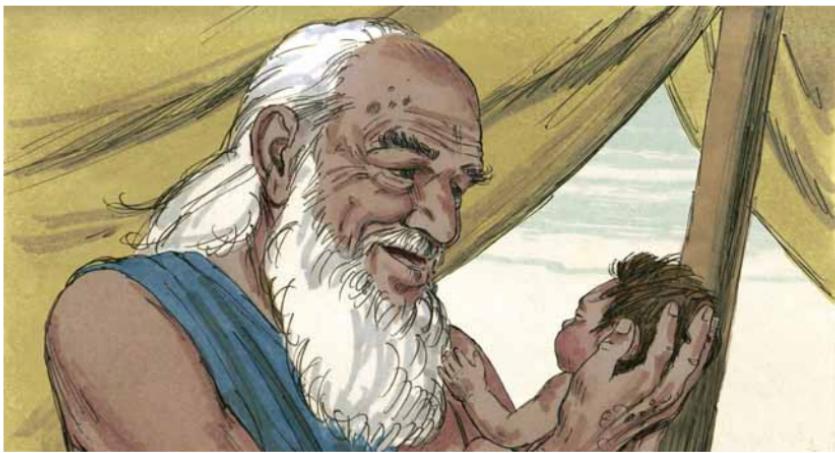
سپس همسر ابراهیم به او گفت: «پس حالا که خداوند اجازه نمیدهد من بچهای داشته باشم و اکنون که من برای حامله شدن بسیار پیر هستم، با خدمتکار من هاجر ازدواج کن و او میتواند برای من فرزندی بیاورد. پس ابراهیم با هاجر ازدواج کرد. هاجر پسری به دنیا آورد و ابراهیم نام او را اسماعیل نهاد. اما سارای به هاجر حسادت میکرد. هنگامیکه اسماعیل سیزده ساله شد، خدا بار دیگر با ابراهیم سخن گفت. »



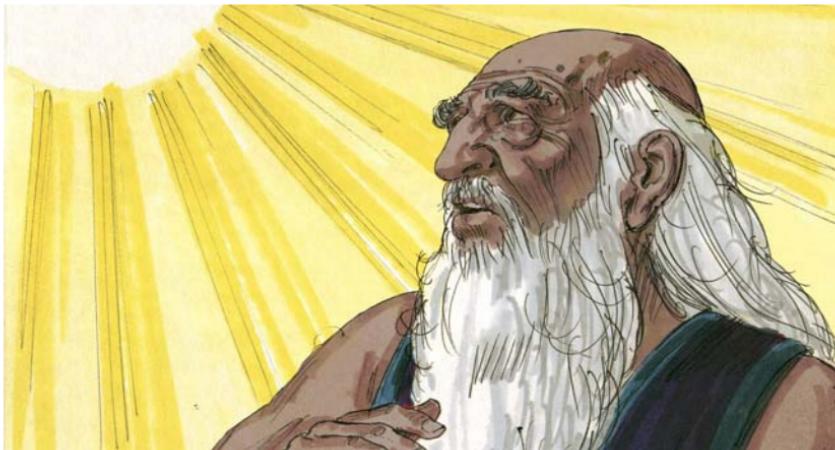
خدا فرمود من خدای قادر مطلق هستم. من با تو پیمان خواهم بست. آنگاه ابراهیم به درگاه خدا سجده کرد. خدا همچنین به ابراهیم فرمود: «تو پدر قومهای بسیاری خواهی بود. من سرزمین کنعان را به میراث تو و نسل تو خواهم داد و همواره خدای ایشان خواهی بود. تو باید هر فرزند پسر خانواده خویش را ختنه کنی.»



همسرت سارای، پسری خواهد آورد و او همان فرزندی خواهد بود که به تو وعده داده بودم. نام او اسحاق است. من با او عهد خواهم بست، از او نسلی بزرگ به وجود خواهم آورد. من اسماعیل را نیز قومی بزرگ خواهم ساخت، اما وعده و پیمان من با اسحاق خواهد بود. سپس خدا نام آبرام را به (ابراهیم) تغییر داد، یعنی پدر قومهای بسیار، همچنین خدا نام سارای را به ساره تغییر داد که به معنای (شاهزاده) است.



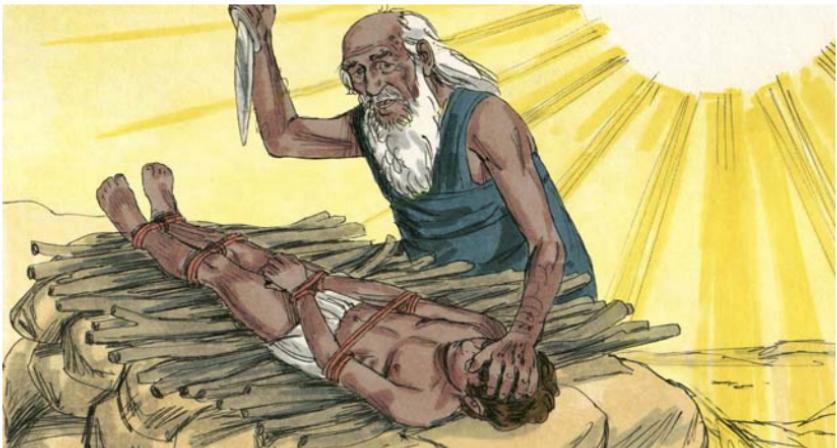
آنروز ابراهیم همهی فرزندان پسر خاندان و اهل خانهی خویش را مختون ساخت. پساز حدود یکسال بعد، زمانی که ابراهیم صد ساله و ساره نود ساله بود، ساره پسری به دنیا آورد. آنها او را إسحاق نام گذاشتند، همانطور که خدا گفته بود.



وقتی که اسحاق مرد جوانی شد، خدا ایمان ابراهیم را آزمایش کرد و گفت: «تنها پسرت اسحاق را بردار و او را بکش و برای من قربانی کن.». ابراهیم دوباره از خدا اطاعت کرد و آماده شد تا پرسش را قربانی نماید..



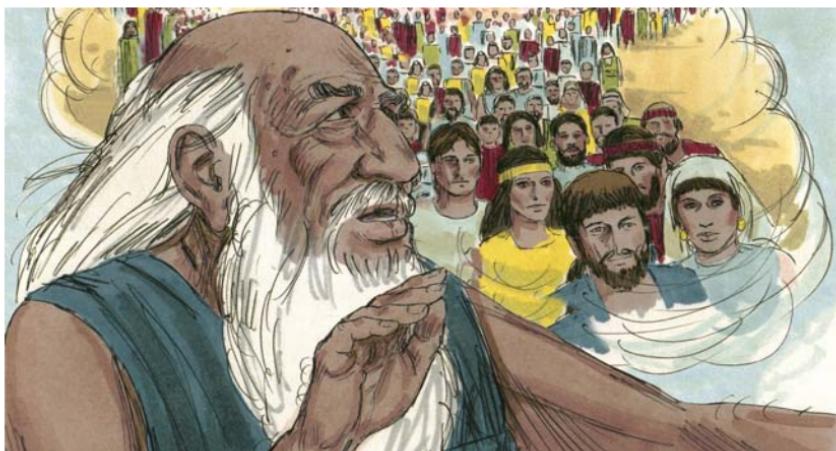
هنگامیکه ابراهیم و اسحاق بهسوی قربانگاه میرفتند، اسحاق پرسید: «پدر، هیزم برای قربانی آماده است، اما بزهی قربانی کجاست؟». ابراهیم پاسخ داد: «پسرم، خود خدا بزهی قربانی را فراهم خواهد فرمود.».



هنگامیکه آنان به قربانگاه رسیدند، ابراهیم پسرش اسحاق را با طنابی بست و او را بر قربانگاه نهاد. ابراهیم میخواست پسرش را بکشد که خدا فرمود: «دست نگاه دار! به پسر، آسیب مرسان! اکنون دانستم که تو از من میترسی، زیرا یگانه پسرت را از من دریغ نداشتی.».



ابراهیم در آن نزدیکی، قوچی را دید که درمیان بوتهای گیر کرده بود. خدا قوچ را بهجای اسحاق برای قربانی فرستاده بود ابراهیم با خوشحالی قوچ را بهعنوان قربانی به درگاه خدا تقدیم کرد...



گ ی : «ج گ ک ی ک چ ی ، ن ی پ ی ، ن ی ک ی ک . گ ی . ج پ ی ی ، ن ی ی ی
ی ، ن ی ک ی ». »

۶. خدا برای اسحاق فراهم میکند.



زمانی که ابراهیم به سن پیری و اسحاق به جوانی رسیده بود، ابراهیم به یکی از خدمتکاران خانه خود گفت: به زادگاهم و نزد خویشاوندانم برو و از آنجا برای اسحاق همسری بیاور.



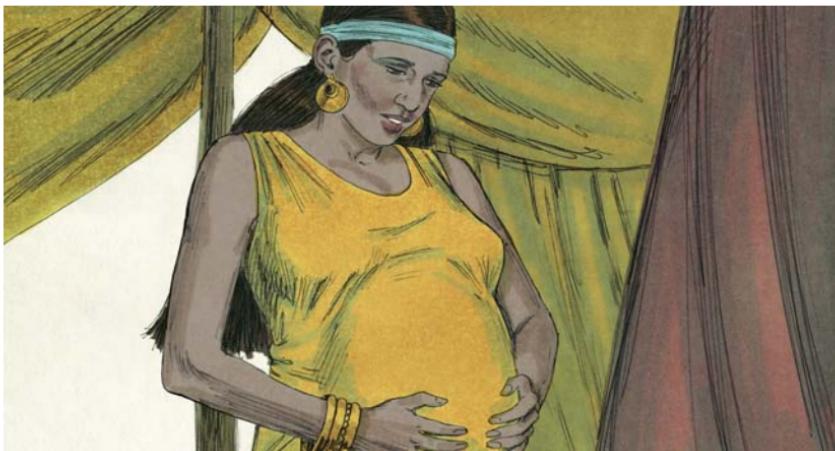
بعد از سفری طولانی به سرزمینی که خویشان ابراهیم در آن میزیستند، خدا آن خدمتکار را به طرف دختری که نامش رِیکا بود، هدایت فرمود. او نوهی برادر ابراهیم بود.



ربکا موافقت کرد که خانواده‌ی خود را ترک کند و با خدمتکار به خانه‌ی اسحاق برود. زمانی که آنها به نزد ابراهیم و اسحاق رسیدند، اسحاق با او ازدواج کرد.



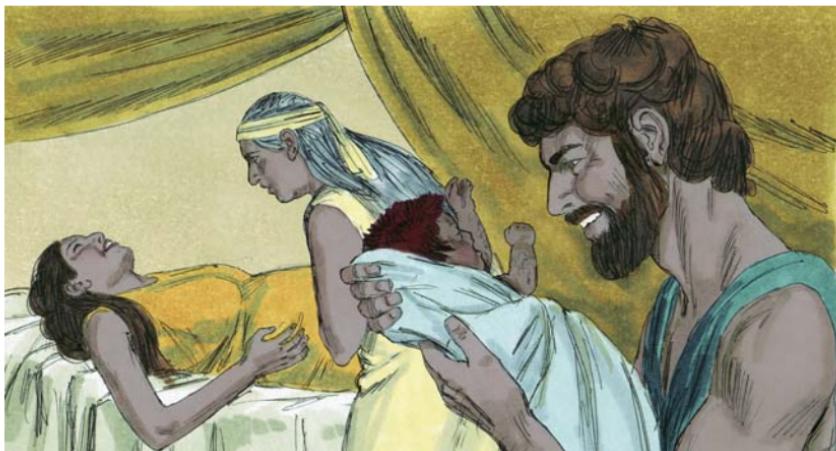
بعداز مدتی طولانی، ابراهیم مرد و تمام عهدی که خداوند با او پسته بود به اسحاق رسید. خدا و عده فرموده بود که ابراهیم، نسلی بیشمار داشته باشد، اما همسر اسحاق نمیتوانست صاحب فرزندی شود..



اسحاق برای ریکا دعا نمود و خدا او را صاحب فرزندان دو قلوب کرد. آن دو کودک، حتی پیشاز بهدنیا آمدند، در رحم ریکا، باهم ستیزه داشتند، و به همین دلیل، ریکا از خدا خواست تا ببیند که چه روی میدهد.



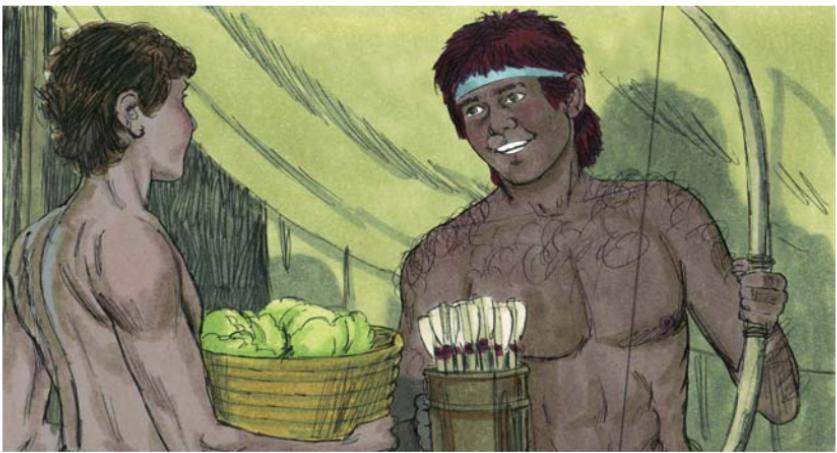
خدا به ریکا گفت: «از دو پسر که در بطن تو هستند، دو قوم به وجود خواهند آمد. آنان همیشه باهم کشمکش خواهند داشت و پسر بزرگتر، برادر کوچکتر را بندگی خواهد کرد.»



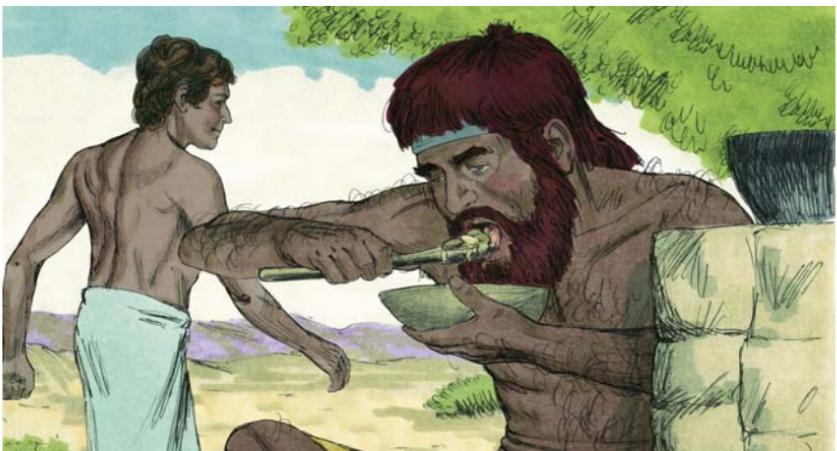
وقتی که پسران ریکا بهدنیا آمدند، پسر اولی، سرخرو بود و بدنی پُرمو داشت، آنها او را عیسو نام نهادند. سپس پسر دوم بیرون آمد که پاشنه‌ی عیسو را در دست گرفته بود و او را یعقوب نام نهادند.

۲۴:۲۵ و ۲۵:۲۶ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب پیدایش، فصلهای

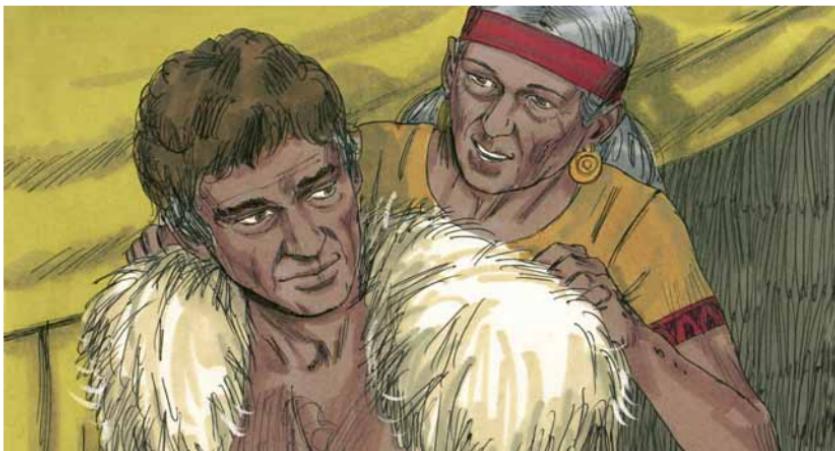
۷. خدا یعقوب را برکت داد



آن دو پسر بزرگ شدند، یعقوب مردی آرام و چادرنشین بود، اما عیسو شکارچیای ماهر و مردی بیابانگرد بود. ریکا یعقوب را دوست داشت و عیسو محبوب اسحاق بود.



روزی، هنگامی که عیسو از شکار بر می‌گشت، بسیار گرسنه بود. عیسو به یعقوب گفت، لطفاً مقداری از غذایی که درست کرده به من بده. یعقوب در پاسخ گفت: به شرطی که در عوض آن، حق نخستزادگی خود را به من بفروشی. بنابراین، عیسو حق نخستزادگی خود را به یعقوب داد. و یعقوب هم مقداری غذا به عیسو داد.



اسحاق میخواست که برکت خود را به عیسو بدهد. اما پیشاز آنکه این کار را انجام دهد، ریکا و یعقوب او را فریب دادند و ریکا، یعقوب را به جای عیسو به اتاق اسحاق فرستاد. اسحاق پیر شده بود و دیگر نمیتوانست به خوبی ببیند. یعقوب بهترین لباس عیسو را پوشید و گردن و دست خود را با پوست بز پوشانید.



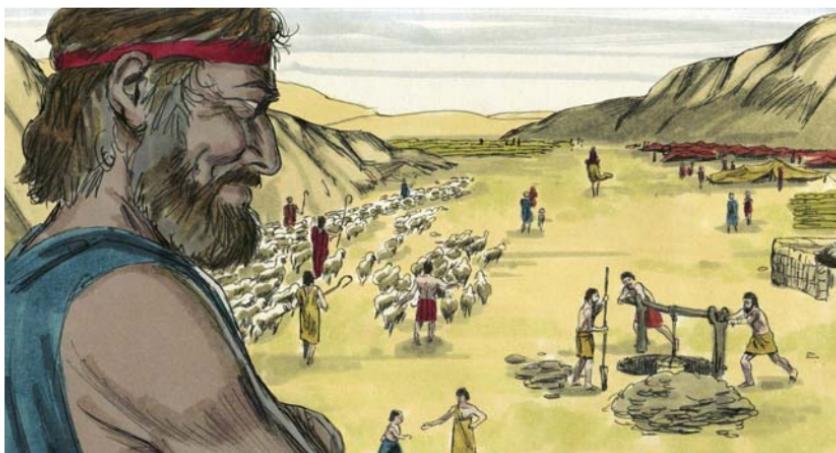
یعقوب بهندز پدرش آمد و گفت: «من عیسو هستم. آمدهام تا تو مرا برکت دهی.». وقتی اسحاق موی بز را لمس کرد و لباس را بو کرد، پنداشت که عیسو نزد او آمده و او را برکت داد.



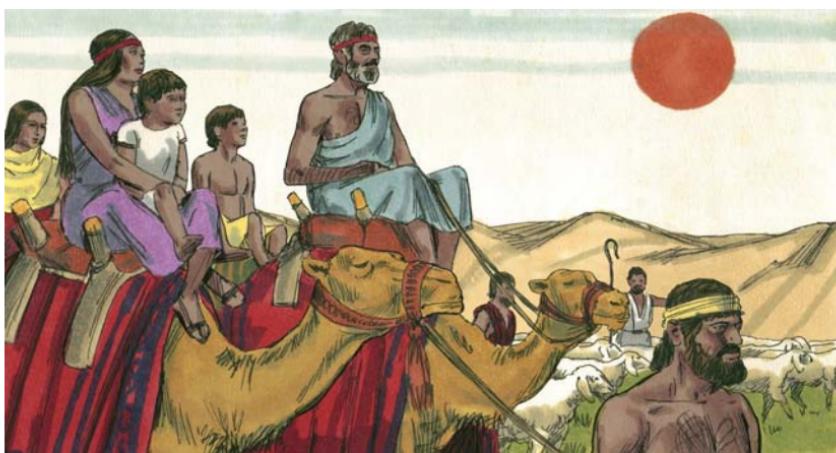
عیسو از یعقوب بدش می‌آمد، زیرا او حق نخستزادگی و برکت را از وی ریوده بود. بنابراین، نقشه کشید که بعد از مردن اسحاق، یعقوب را بکشد.



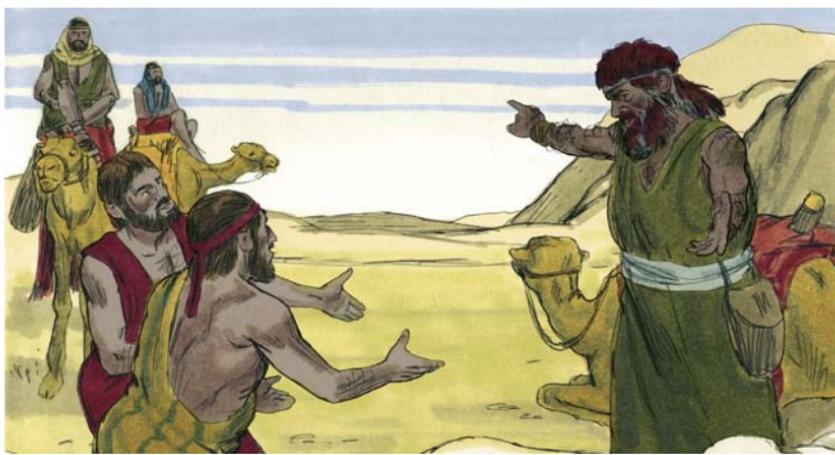
اما ربکا این موضوع را فهمید و با اسحاق، یعقوب را به جایی دور نزد بستگانش فرستادند.



یعقوب سالهای زیادی در آنجا و در کنار خویشاوندان ریکا زندگی کرد. در آن دوران، او ازدواج کرد و حاصل این ازدواجها، دوازده پسر و یک دختر بود. خدا یعقوب را بسیار ثروتمند نمود.



بعد از بیست سال دوری از سرزمینش کنعان، یعقوب با خانواده‌اش، غلامانش و دامهایش به آنجا بازگشتند.



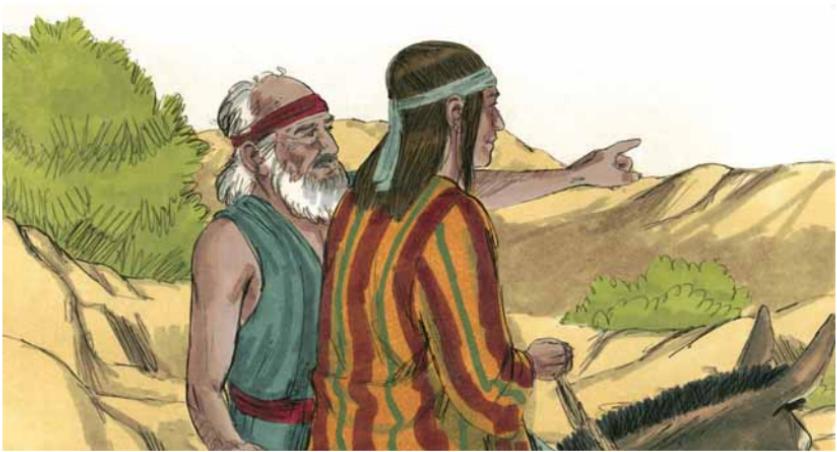
یعقوب بسیار هراسان بود، چون فکر میکرد که عیسو هنوز خیال کشتن او را دارد. بنابراین تعداد زیادی از حیوانات گلهاش را به عنوان هدیه برای عیسو فرستاد. غلامی که آن دامها را برای عیسو برده بود، به او گفت: این دامها را غلام تو یعقوب تقدیم میکند، او بهزودی میآید.



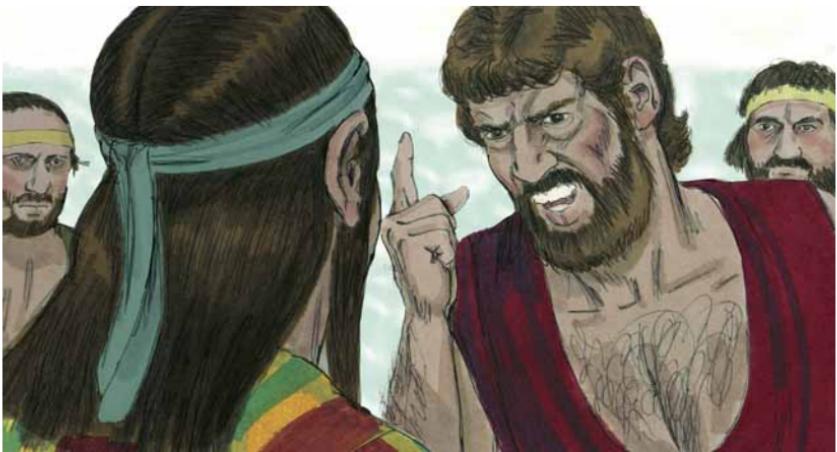
عیسو اما یعقوب را بخشیده بود، و آنها با خوشی به هم پیوستند. یعقوب در صلح و صفا در کنعان زندگی می‌گرد. سپس اسحاق مرد، یعقوب و عیسو او را به خاک سپردند. عهدی که خدا با ابراهیم بسته بود و به اسحاق منتقل شده بود، به یعقوب رسید.

۲۰:۲۷ و ۲۱:۲۵ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب پیدایش، فصلهای

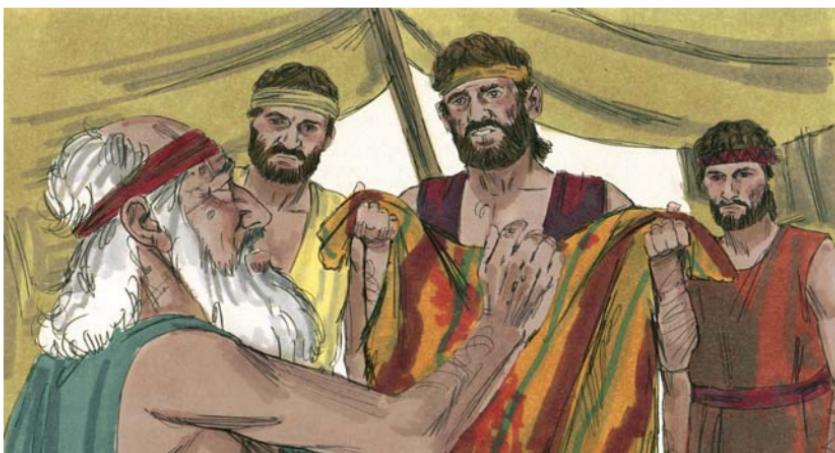
۸. خدا یوسف و خانواده‌اش را نجات میدهد



بعد از سالیان دراز، زمانی که یعقوب مرد سالخوردهای شد، پسر مورد علاقه‌ی خود، یعنی یوسف را فرستاد تا به برادرانش که مشغول دامداری بودند سری بزند.



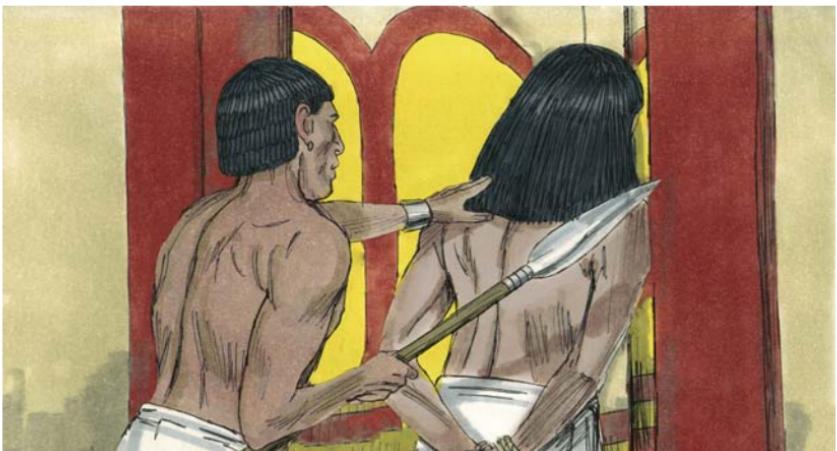
برادران یوسف از او بدشان می‌آمد، زیرا پدرشان، یوسف را بیشتر از آنها دوست داشت و دلیل دیگر آن این بود که یوسف در خواب دیده بود که برادرانش به او تعظیم می‌کنند. وقتی یوسف بیش برادرانش رفت، آنها او را ربودند و پساز آزار فراوان، او را به برده‌هفروشان فروختند.



پیشاز آنکه برادران یوسف به خانه برسند، آنها ردای یوسف را پاره کردند و آنرا آغشته به خون بزی کردند. سپس آنان ردا را به یعقوب نشان دادند تا تصوّر کند حیوانی وحشی یوسف را دریده و کشته است. یعقوب بسیار اندوهگین شد.



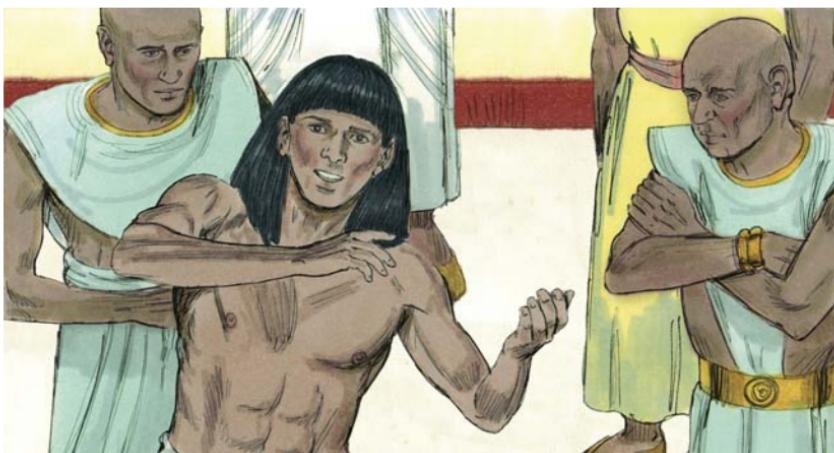
معاملهگران برد، یوسف را با خود به مصر بردند. مصر سرزمینی بزرگ و قوی در کنار رود نیل بود. آنان یوسف را به یک مقام دولتی ثروتمند فروختند. یوسف او را به خوبی خدمت میکرد و خدا نیز او را برکت میداد.



همسر آن مقام دولتی تلاش میکرد که با یوسف همیستر شود، اما یوسف نمیذیرفت که به این گناه آلوده شود. آن زن عصبانی شد و با تهمت زدن، یوسف را روانه زندان کرد. حتی در زندان، یوسف در ایمان خود استوار ماند و خدا او را برکت داد.



بعد از دو سال، یوسف با وجود بیگناهی هنوز در زندان بود. شبی فرعون که لقب مصریان برای پادشاهها خویش بود، دو رویاء در خواب دیده بود که سخت او را پریشان کرده بود و هیچکدام از مشاوران فرعون نتوانسته بودند خواب او را تعبیر کنند.



خدا این توانایی را به یوسف داده بود که بنو آنده خوابها را تعبیر کند، بنابراین یوسف را از زندان نزد فرعون آوردند تا خوابش را تعبیر کند و یوسف گفت: «خداآنند میخواهد هفت سال محصول بسیار بدده و بهمنال آن هفت سال قحطی خواهد شد.».



فرعون تحت تأثیر شخصیت یوسف قرار گرفته بود، و او را به جایگاه شخص دوم قدرتمند در سراسر مصر گمارد.



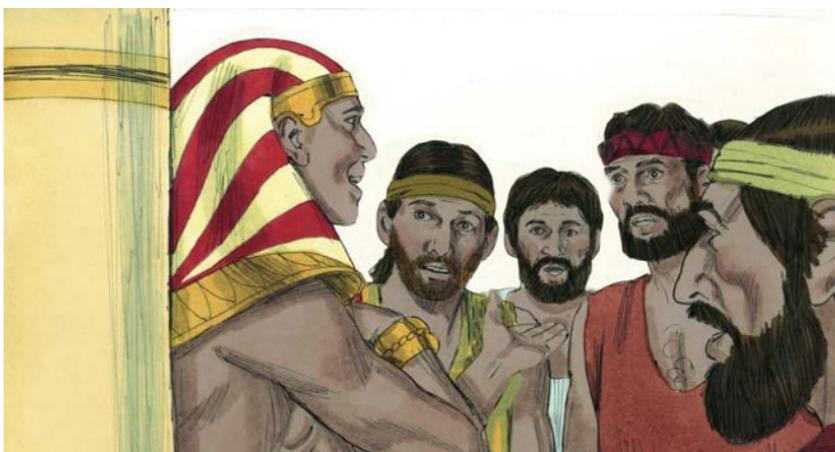
یوسف به مردم گفت که در خلال سالهای پریار، محصولات غذایی را انبار کنند. سپس زمانی که هفت سال قحطی آغاز شد، یوسف آن محصولات را به مردم میفروخت و آنها بهاندازی مصرف خود استفاده میکردند.



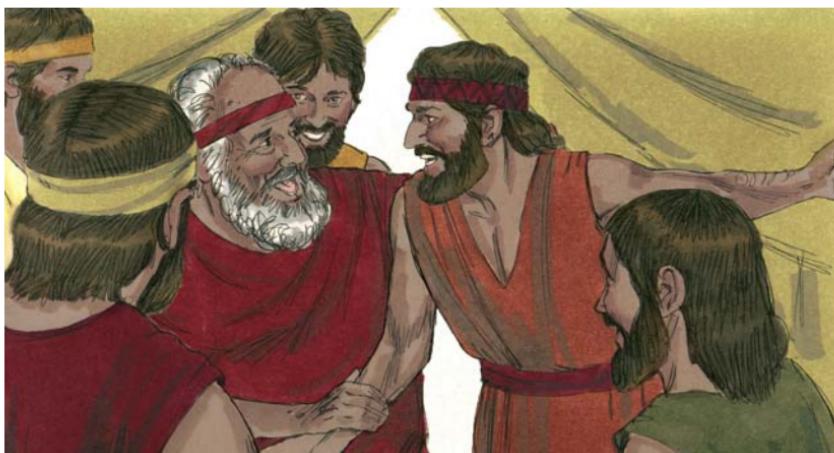
قحطی و خشکی تنها در مصر نبود، بلکه در تمام سرزمین کنعان و جایی که خانواده یعقوب نیز میزیستند، وجود داشت.



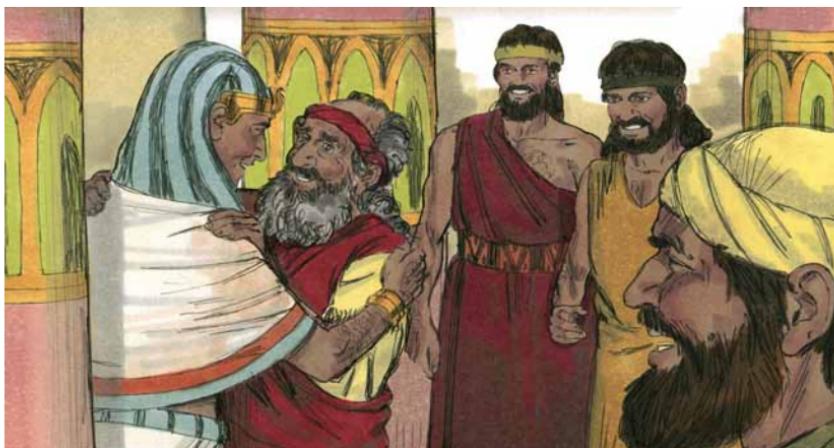
بنابراین یعقوب پسران بزرگتر خویش را به مصر فرستاد تا غذا و آذوقه تهیه کنند. وقتی آنها در مقابل یوسف قرار گرفتند، او را نشناختند. یوسف اما آنان را شناخت.



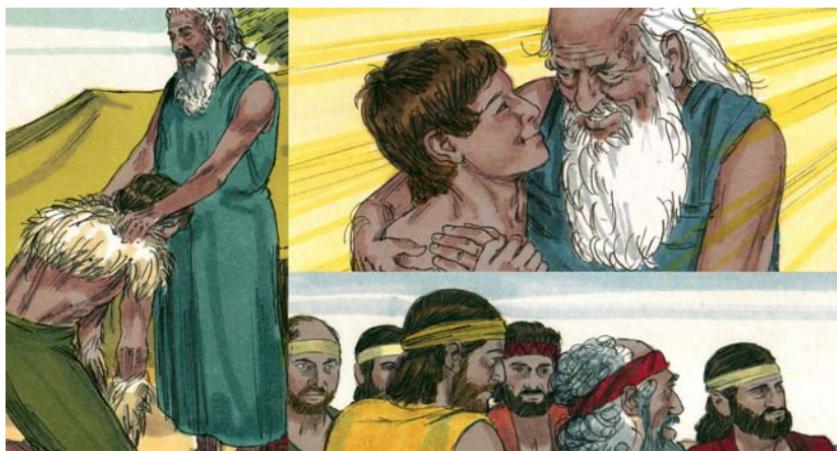
بعد از آزمایش برادران، یوسف به ایشان گفت: «من یوسف، برادر شما هستم، نترسید. شما در حق من بدی کردید، اما خدا بدی شما را به خوبی تبدیل کرد، بیایید و در مصر زندگی کنید و من میتوانم در اینجا همه چیز برایتان فراهم کنم.



وقتی برادران یوسف به خانه برگشتند و ماجرا را برای پدر خود یعقوب بازگو کردند، او بسیار خوشحال شد.



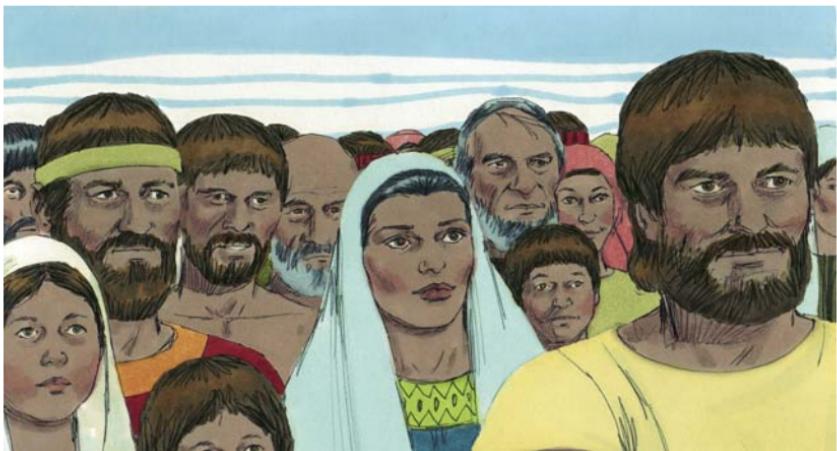
اگرچه یعقوب مرد سالخوردهای شده بود، ولی با خانواده‌اش به مصر کوچ کرد و آنها همه باهم در آنجا زندگی کردند. پیشاز آنکه یعقوب بمیرد، همه‌ی پسرانش را برکت داد.



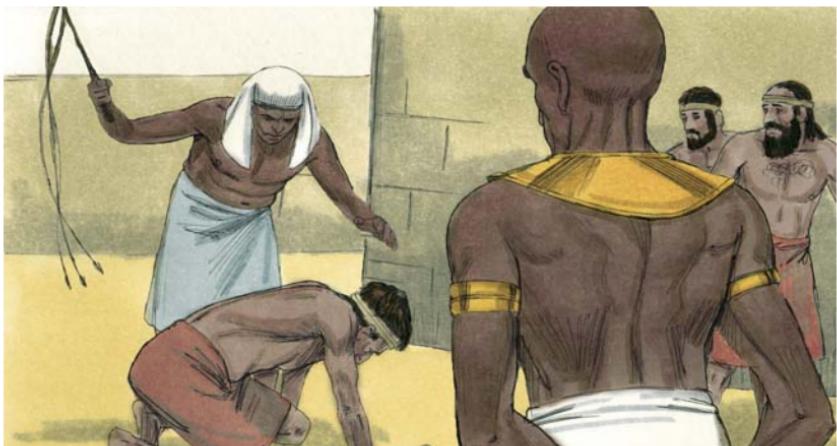
عهد و پیمانی که خداوند به ابراهیم داده بود به اسحاق رسید، سپس آن پیمان به یعقوب رسید و بعد از آن به دوازده پسر یعقوب و خانواده‌های آنها رسید، و از نسل آنها دوازده قبیله‌ی قوم بنی‌اسرائیل به وجود آمدند.

۳۷-۵۰ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب پیدایش، فصلهای

۹. خدا موسى را برگزید



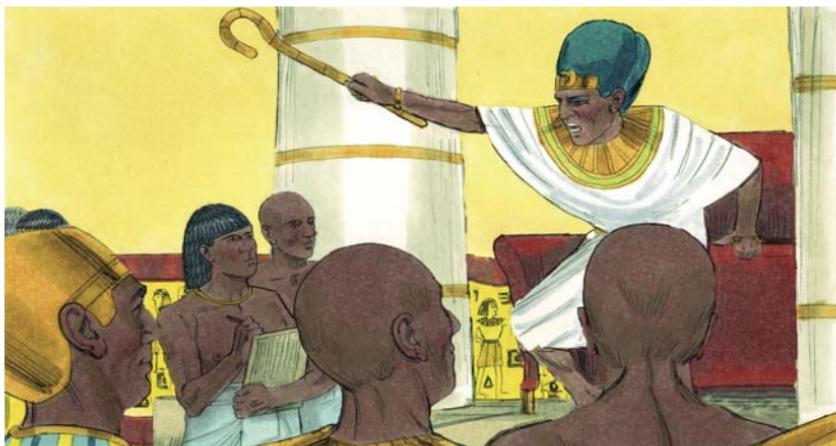
کی، ی گ . گی گی کی کی.



پ ، ی ی پی . ی ی گی کی کی کی کی ، ی ی . ی ی ی ی ، ی ی کی کی . ی ی کی کی کی کی .



ی، ی، ی، یک، کی، ی، ک، ک، ی، ی، ی،



ی، ک، ی، ی، ی، پ، ک، ی، پ، ی، ی، ی،

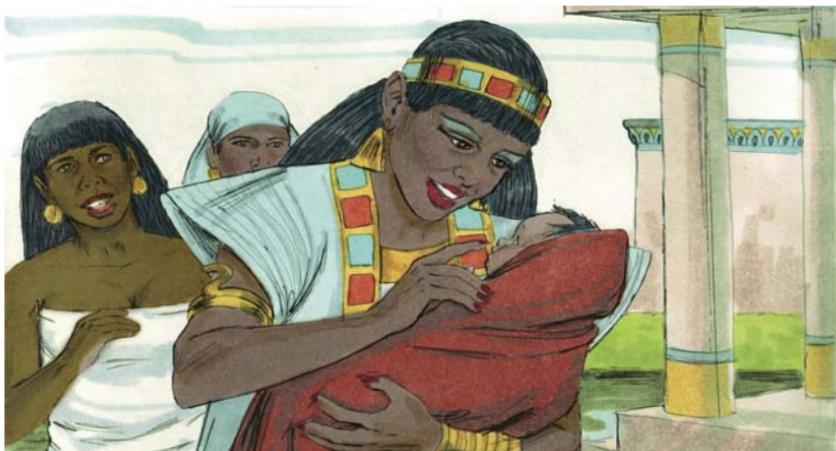


ی ی ی ی پ ی ی . ی ک ی پ ی ی پ ی ی .



یک یگ ی ک ک ی پ ی ، ی ک ک ی ی ی ی گ ی گ ی . گ ک ک ک ج ک ک

ی .



ی گ ک. ی ک ک ی، ی ک ی ک، پ ک. ی ک ک گ ی گ ی ی ، پ
ی گ.



یک، ی ی گ ، یک ی ی ک یکی گ ی ک ک ی. ی ک ک ی .



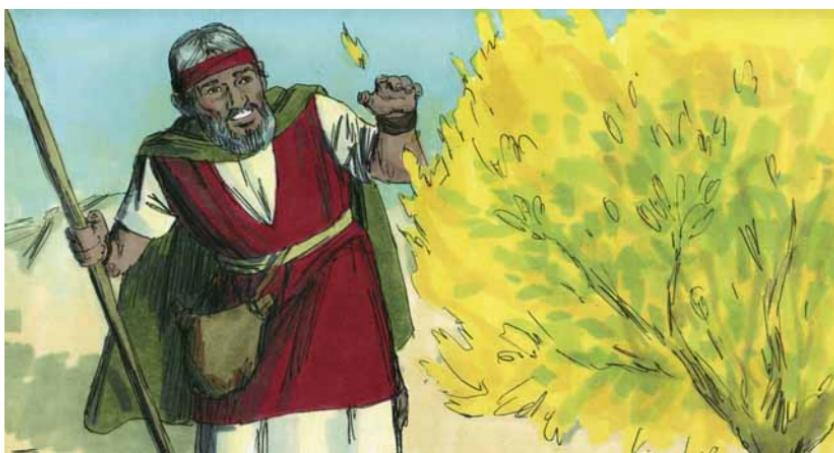
ى كى كى يى، ي ك ك، ي ك يك ي.



ي ك ي ي، ي ك ي ك ك، . ي ي ك ي، ك .



موسی در سرزمینی دور از مصر به چوپانی مشغول شد. او در آنجا ازدواج کرد و خداوند به او دو پسر داد.



یکروز، هنگامی که موسی مرائب گله‌ی خود بود. دید که بوته‌ای شعلهور است ولی نمی‌سوزد. پس نزدیک رفت تا علتش را بفهمد. وقتی موسی به بوته‌ی شعلهور نزدیک شد، صدای خدا از میان بوته ندا داد: «کفشهایت را از پا دربیاور، زیرا تو در مکان مقدسی ایستاده‌ای»



خدا فرمود: «من رنج و مصیبت بندگان خود را در مصر دیدم، من تو را نزد فرعون میفرستم تا قوم مرا از مصر بیرون آوری. من سرزمین کنعان را به آنان میدهم، سرزمینی که وعده‌ی آنرا به ابراهیم، اسحاق و یعقوب داده بودم»



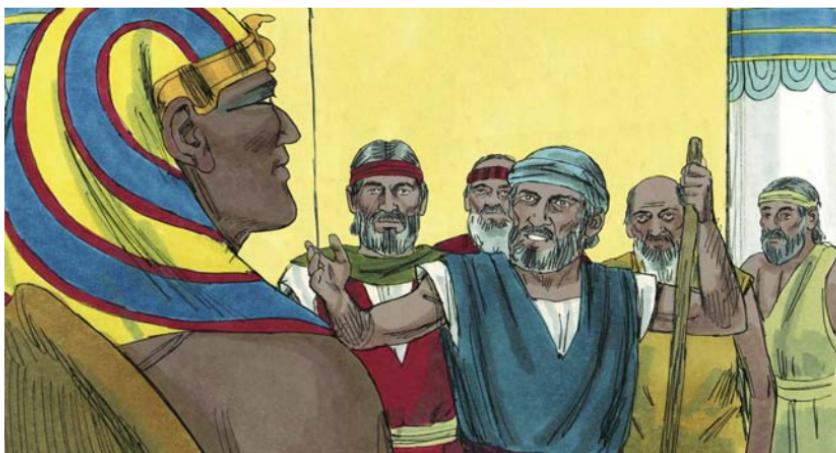
موسى گفت: اگر مصریان پرسیدند چه کسی تو را فرستاده چه بگوییم؟ خدا فرمود: «هستم آنکه هستم، مرا نزد شما فرستاده است. این نام جاودانه‌ی من است»



موسی نمیخواست که برود، بنابراین خدا برادر موسی، یعنی هارون را با وی فرستاد. خدا به موسی و هارون گفت که دل فرعون را سخت مینمایم.

۱-۴ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب خروج، فصلهای

- بلا ده اد



موسی و هارون نزد فرعون رفته بودند و گفتند: «این پیامی است که خدای اسرائیل به تو داده است: «قوم مرا رها کن». فرعون به حرف آنان توجهی نکرد. و بهجای آنکه آنها را آزاد کند، با اعمال زور، کار آنها را دوچندان کرد.



فرعون از آزاد کردن قوم بنی اسرائیل امتناع میکرد. بنابراین خدا ده بلای و حشتناک را بر مصر نازل کرد. به وسیله‌ی این بلاهای خدا به فرعون نشان داد که قدرت او از فرعون و همهی خدایانشان بیشتر است.



خدا آب رود نیل را تبدیل به خون کرد. اما فرعون، قوم اسرائیل را آزاد نکرد.



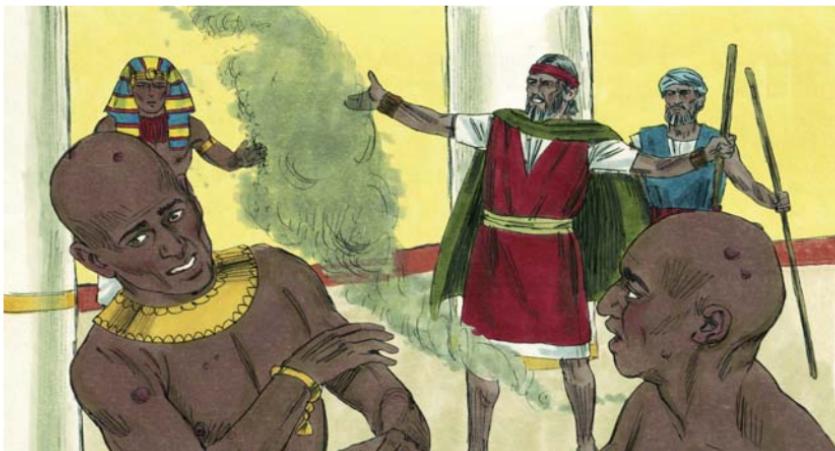
خدا بلای قورباغه را نازل کرد و همه‌جای مصر پر از قورباغه شد. فرعون از موسی خواست که قورباغها را دور سازد. اما بعد از اینکه قورباغها مردند، دل فرعون سختتر شد و اجازه‌ی خروج از مصر را به آنها نداد.



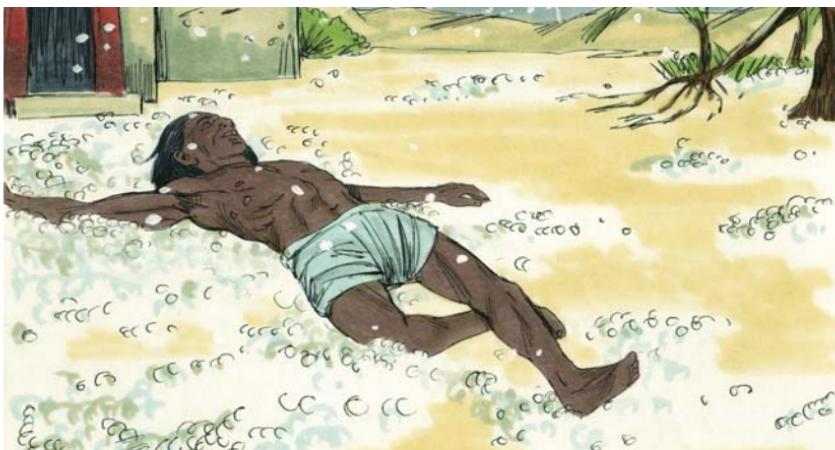
بنابراین خدا بلای پشه را نازل فرمود. سپس بلای مگس را فرستاد. فرعون موسی و هارون را خواست و به آنا گفت که اگر این بلا را دور کنند به آنان اجازه خواهد داد که مصر را ترک کنند. موسی دعا کرد و خدا این بلا را دور کرد، اما قلب فرعون سخت شده بود و باز اجازه‌ی آزادی به آنها نداد.



پساز آن، خدا کاری کرد تا همهی حیوانات متعلق به فرعون، بیمار شده و بمیرند.. اما قلب فرعون سخت شده بود و اینبار هم اجازه‌ی رفتن به آنان نداد.



خدا به موسی گفت: «مشتهای خود را از خاکستر کوره پر کن و آنرا در مقابل فرعون به هوا بپاش. وقتی موسی این کار را کرد، تمام مصر از انسانهایش تا حیواناتش، دچار دملهای دردناک شدند. اما بر اسرائیلیها تأثیری نداشت. خدا قلب فرعون را سخت کرده بود و فرعون اجازه نداد که آنها بروند.



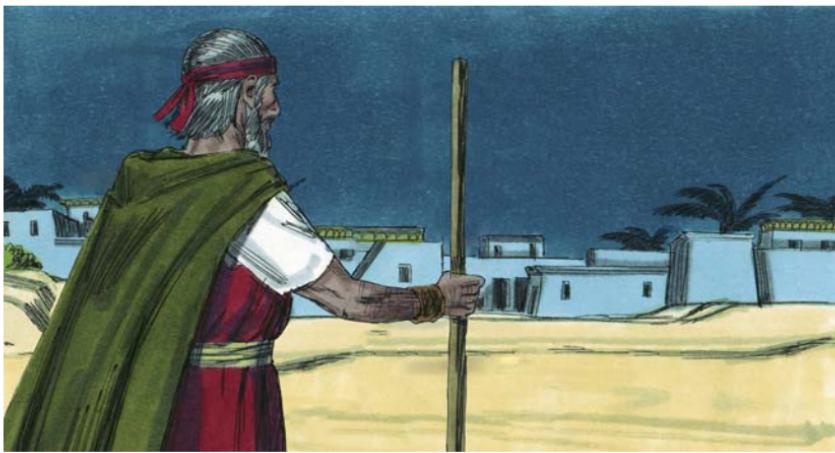
بعد از آن خدا بلای تگرگ را فرستاد و بیشتر محصولات و هر جانداری را که بیرون بود ازبین برد. آنگاه فرعون، موسی و هارون را فرا خواند و گفت: «من به گناه خود معترفم، حالا بروید. سپس موسی دعا کرد و بارش تگرگ متوقف شد.



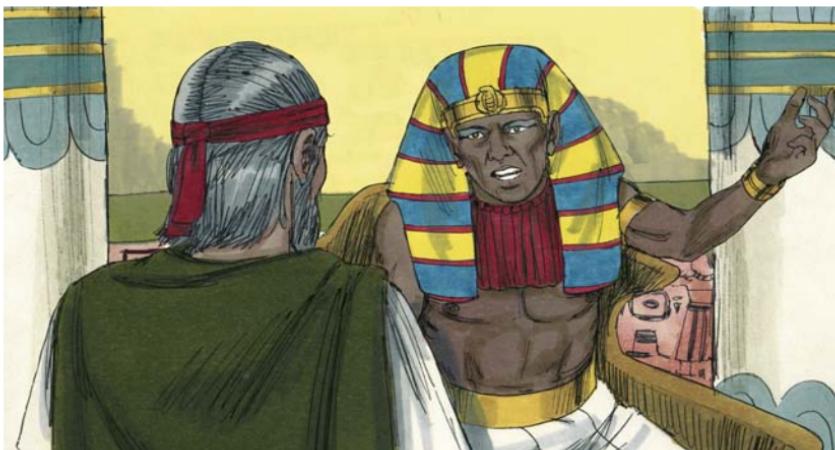
فرعون اما باز به وعدهاش عمل نکرد و قلبش سختتر شد و اجازه نداد که اسرائیلیها آزاد شوند.



بنابراین خدا انبوهی از ملخها را به سرزمین مصر روانه کرد. آنها تمام گیاهان و میوههایی را که از بالی تگرگ باقی مانده بود، خوردند.

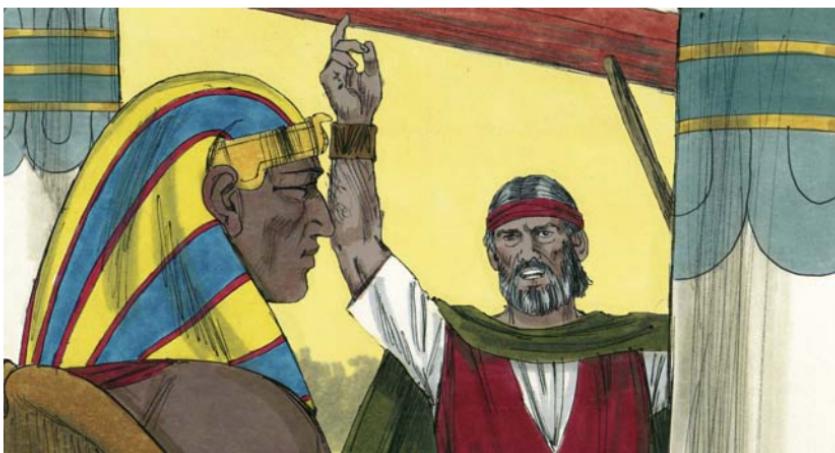


سپس خدا بلای تاریکی را فرستاد که بهمّت سهروز تاریکی مطلق همهجا را فرا گرفت، همهجا چنان تاریک شده بود که هیچ مصری نمیتوانست از خانه بیرون برود. اما جاییکه اسرائیلیها زندگی میکردند، روشن بود.

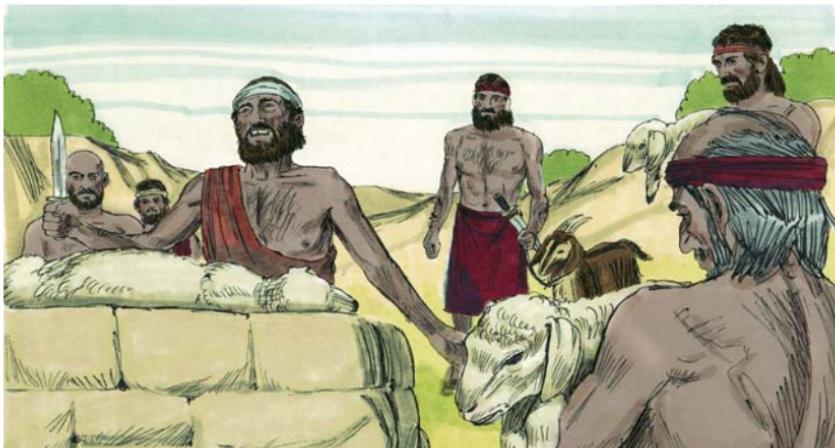


حتی با وجود این نه بلا، باز فرعون به اسرائیلیها اجازه رفتن نداد و گوش شنوای نداشت و خدا آخرین بلا را هم فرستاد و این بلا باعث شد که قلب فرعون عوض شود.

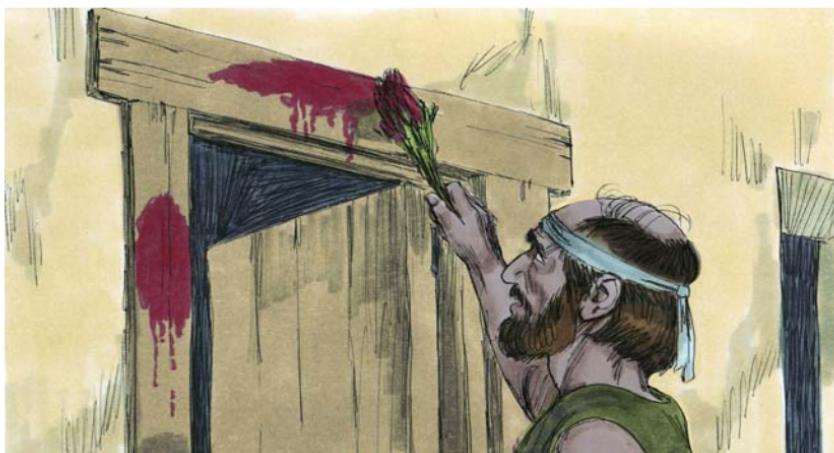
11. عید پسح



خدا به فرعون اخطار داد که اگر اجازه ندهد که اسرائیلیها بروند، او تمام نخستزاده‌های پسر و حیوانات را خواهد کشت. زمانی که فرعون اینرا شنید باز هم از ایمان و اطاعت خدا امتناع کرد.



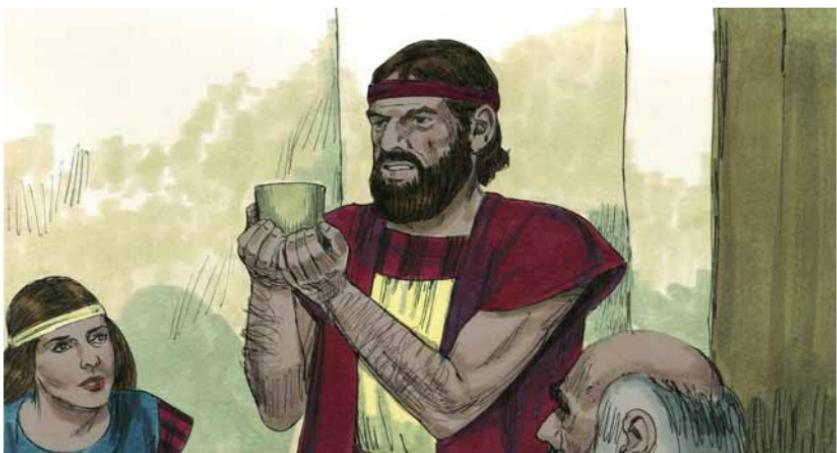
خدا راهی برای نجات پسر نخستزاده‌ی هرکسی که به او ایمان می‌آورد، مهیا فرمود. هر خانواده‌ای باید بزهای بینقص را انتخاب و قربانی می‌کرد.



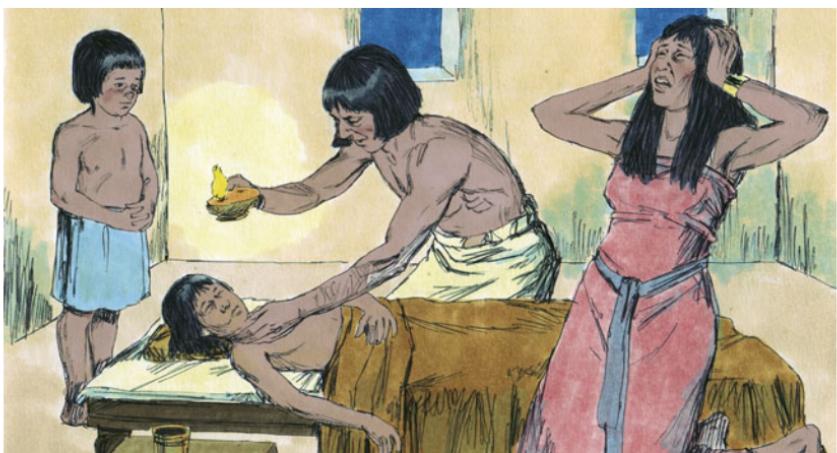
خدا به بنی‌اسرائیل فرمود تا مقداری از خون بُزهی قربانی را روی تیرهای عمودی در پاشند و همچنین باید گوشت قربانی را بریان میکردند و بهسرعت با نان فطیر (نان بدون خمیرمایه) میخوردند. خدا همچنین به آنان امر فرمود تا آماده شوند که بعد از خوردن، مصر را ترک کنند.



اسرائیلیها هرآنچه را خدا از آنها خواسته بود انجام دادند. در نیمه‌ی همان شب، خدا تمام پسран ارشد مصریان را کشت.



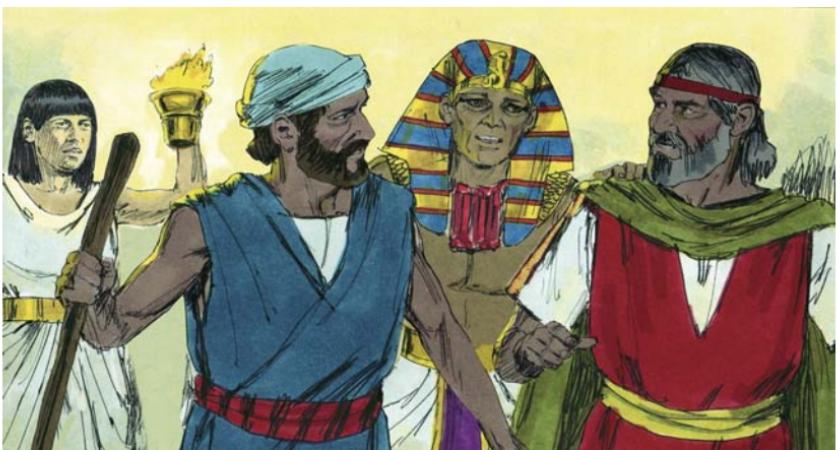
همهی خانهای اسرائیلیها نشان خون را بر درهایشان داشتند، بنابراین خدا از آن خانهها میگذشت. کسانی که در آن خانهها حضور داشتند، به خاطر خون بَرَه درامان بودند.



اما مصریها نه به خداوند ایمان داشتند و نه از فرمانهای او پیروی می کردند. بنابراین، خدا همهی نخستزادههای پسر مصریان را کشت.



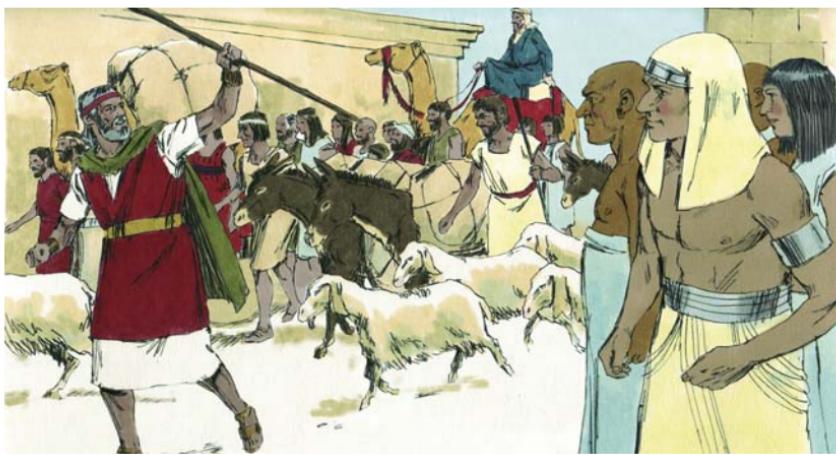
از پسر ارشد فرعون گرفته تا پسر ارشد غلامی که در زندان بود، همه مردند. بسیاری از مردم مصر، بهسب اندوه فراوان و عمیق خود گریه و ماتم میکردند.



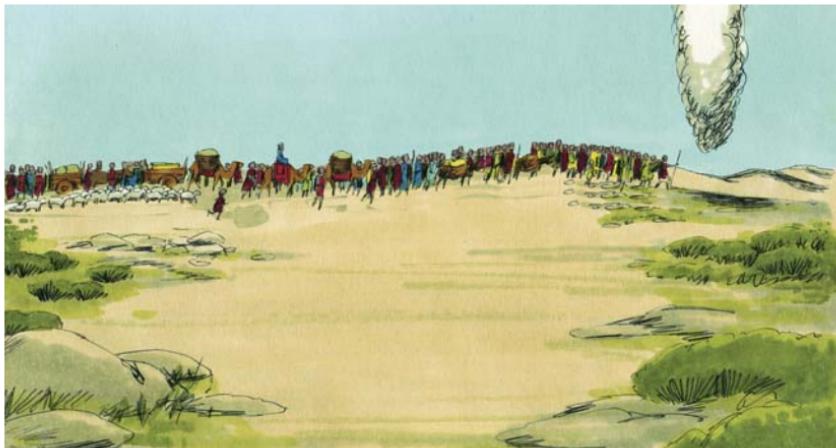
فرعون در همان شب، موسی و هارون را فرا خواند و گفت: «قوم اسرائیل را برداشته و هرچه زودتر از سرزمین مصر بیرون بروید.». مصریها نیز آنها را وادار کردند که هرچه زودتر از آنجا بروند.

۱۲:۳۲ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب خروج، فصلهای

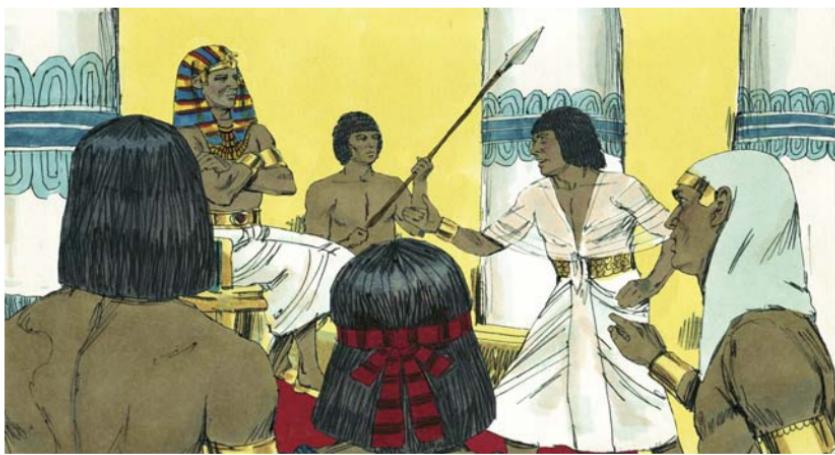
١٢. اخراج



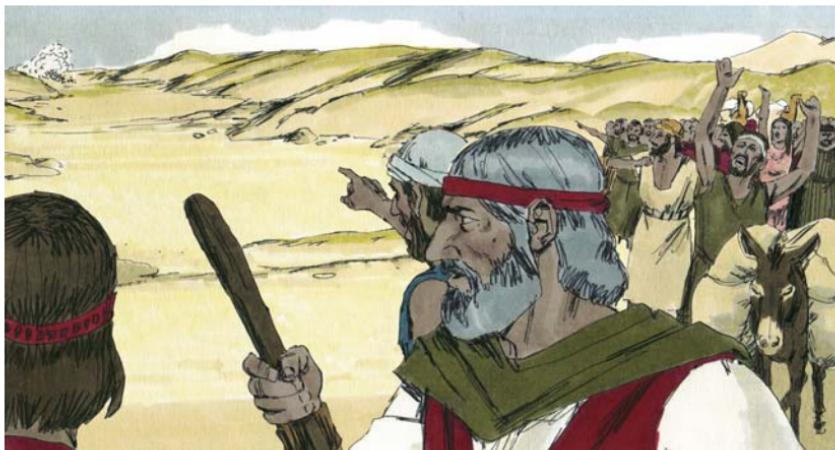
اسرائیلیها بسیار خوشحال بودند که مصر را ترک میکردند. آنها دیگر برده نبودند، و بهسوی سرزمین موعود میرفتند. مصریها هرآنچه اسرائیلیان طلب کردند، به ایشان بخشیدند. بعضی از اقوام دیگر هم که به خدا ایمان داشتند به همراه آنها مصر را ترک گفتند.



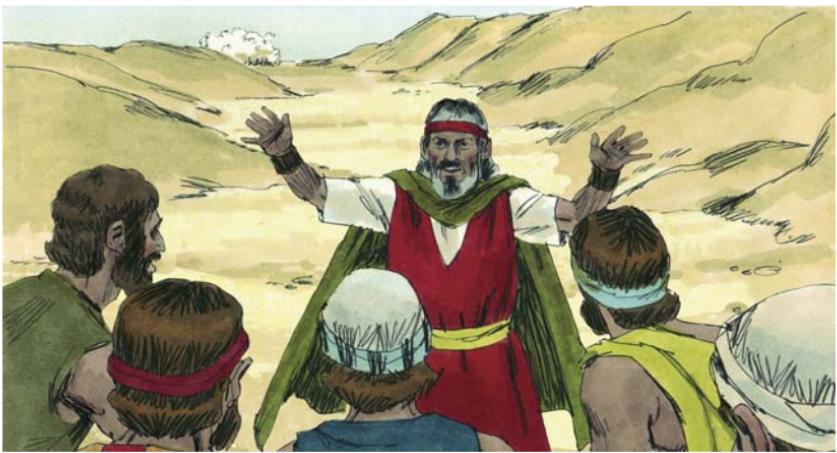
خدا ایشان را در روز بھوسیله‌ی ستونی بلند از ابر، و در شب بھوسیله‌ی ستونی از آتش هدایت میکرد. خدا همیشه آنها را در سفر راهنمایی می‌کرد. تنها کاری که ایشان می‌کردند دنبال کردن هدایت او بود.



بعد از زمان کوتاهی، فرعون مصر و درباریانش پشیمان شدند و خواستند دوباره اسرائیلیها به عنوان برده در مصر زندگی کنند. خدا کاری کرد که دل فرعون سخت شود تا نشان بدهد که تنها او خدای حقیقی است و انسانها بفهمند که او یهوه است.



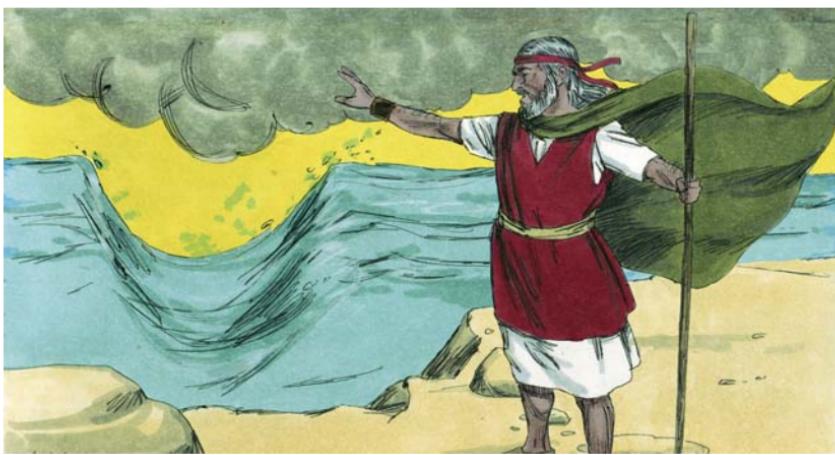
بنابراین فرعون و سپاهیانش اسرائیلیها را تعقیب کردند که دوباره آنها را بردهی خود سازند. وقتی اسرائیلیها دیدند که سپاهیان مصری دریی آنها می‌آیند، احساس کردند که بین دریای سرخ و سپاهیان فرعون به دام افتاده‌اند. آنها بسیار ترسیده بودند و به گریه و ماتم پرداختند: «چرا مصر را ترک کردیم؟ همهی ما بهزودی می‌میریم!»



موسی به قوم اسرائیل گفت: «نترسید! خدا امروز برای شما میجنگد.» و سپس خدا به موسی فرمود: «به بنیاسرائیل بگو که از میان دریا سرخ بگذرند»



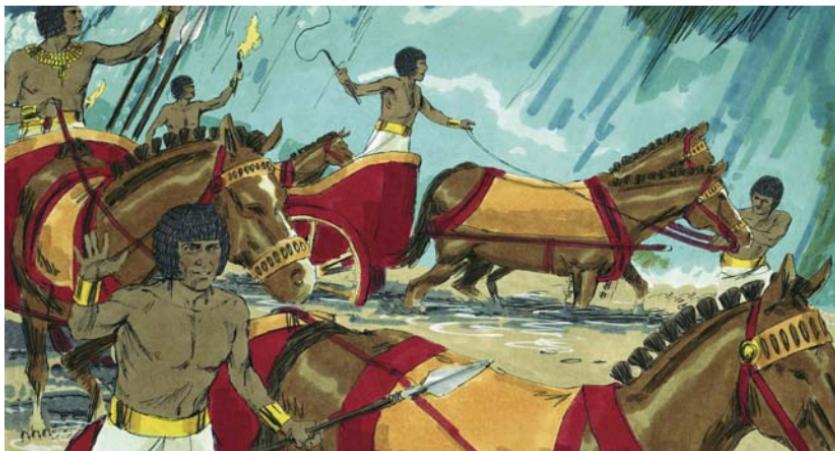
سپس خدا ستون ابر را حرکت داد و به میان بنیاسرائیل و سپاه فرعون گذاشت و سپاهیان مصری دیگر نتوانستند آنها را ببینند.



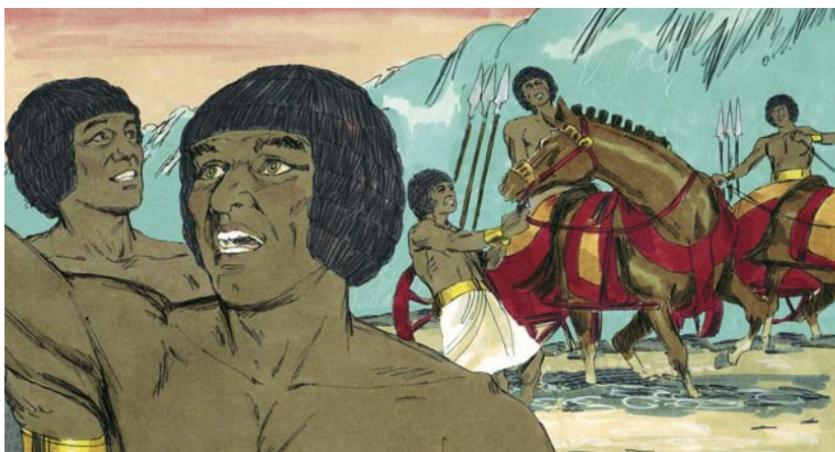
خدا موسی را امر فرمود که دست خود را به طرف دریا دراز کند و آب دریا را به چپ و به راست راند و آنها را به دونیم کرد و مسیری را در آن به وجود آورد.



بنی‌ישראל درمیان دریا به راه‌پیمایی خود ادامه دادند، در حالیکه در دو سمت آنها دیواری از آب بود.



سپس خدا ستون ابر را برداشت و از آب بیرون آورد مصربهای دیدند که خبری از قوم اسرائیل نیست. مصریان تصمیم گرفتند که آنان را تعقیب کنند.



بنابراین آنها به دنبال بنی اسرائیل به داخل دریا رفتند، اما خدا، مصریان و ازابههایشان را که در گل گیر کرده بودند به وحشت انداخت. آنها فریاد می زدند: «بیایید فرار کیم، چون خدا برای اسرائیلیها با ما میجنگد»



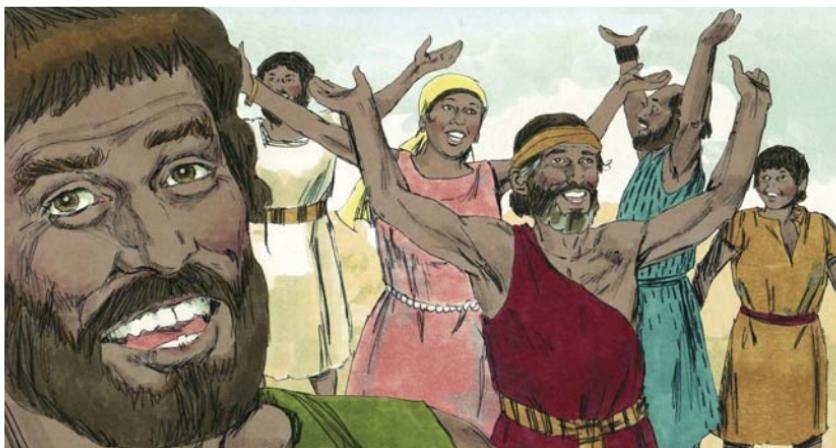
بعد از آنکه بنی‌اسرائیل به سلامت به آن طرف دریا رسید، خدا به موسی فرمود: «بار دیگر دست خود را به طرف دریا دراز کن. زمانی که او این کار را کرد، آب بر سر مصریها و از بھایشان فرو ریخت و همه آنها در دریا غرق شدند.



وقتی که اسرائیلیها دیدند که همه مصریها مرده‌اند، به خدا اعتماد کردند و باور نمودند که موسی پیامبری از جانب خدا است.



قوم اسرائیل همچنین شاد و هیجانزده بودند، زیرا خدا آنان را از بردگی و مرگ، نجات داده بود! الان آنها آزاد بودند که خدا را خدمت کنند. بنی اسرائیل سرودهای زیادی را در وصف آزادی تازه و ستایش خداوند سراییدند، زیرا خدا ایشان را از لشگر مصریان نجات بخشیده بود.

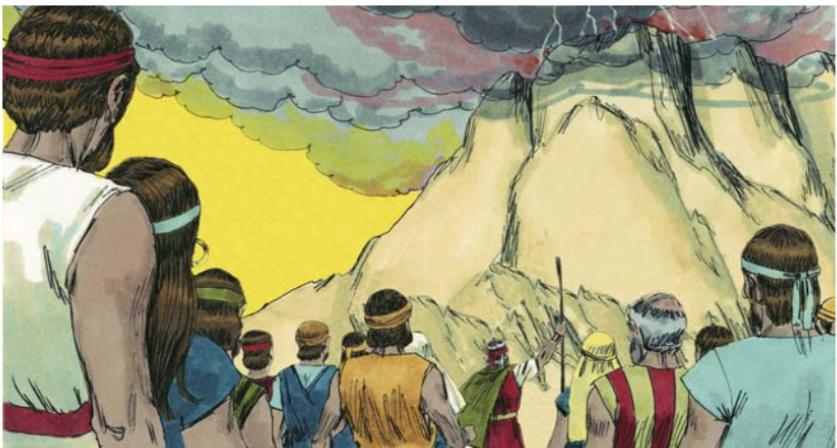


پس خدا فرمان داد که هرسال، پسح را جشن بگیرید تا بهیاد داشته باشید که خدا چگونه آنان را رهایی و پیروزی بخشیده و ایشان را از بردگی آزاد فرموده است. آنها هرسال با قربانی کردن و خوردن بزهای بههمراه نان فطیر، جشن میگرفتند.

۱۳. عهد خدا با اسرائیل



بعد از اینکه خدا قوم اسرائیل را از میان دریای سرخ رهبری نمود، آنها را از میان بیابان بهسوی کوه سینا هدایت نمود. این همان کوهی بود که موسی بوته شعلهور در آتش را دیده بود.



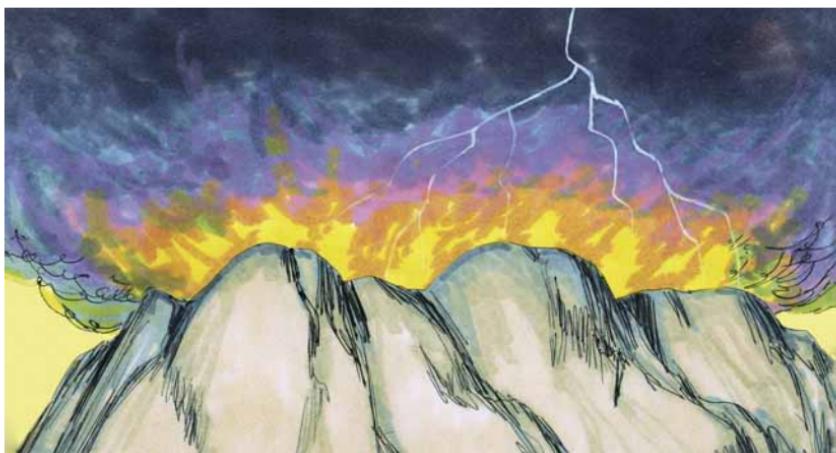
خدا به موسی و قوم بنی اسرائیل گفت: «اگر مطیع من باشید و عهد مرا نگه دارید، شما قوم خاص من خواهید بود و چون کاهنان مرا خدمت خواهید کرد»



بعد از سه روز، زمانی که مردم خود را از نظر روحانی آماده کرده بودند، صدای هولناک رعدوبرق شنیده شد و ابر غلیظی بر روی کوه پدید آمد. فقط موسی حق داشت که به بالای کوه ببرود.



سپس خدا به آنها عهدنامه را داد و گفت: «من هستم یهوه، همان خدایی که تو را از اسارت و بندگی مصر آزاد کرد. تو را خدایان دیگری غیر از من نباشد»



«بُتی نساز و آن را ستابیش نکن. زیرا من که یهوه میباشم، خدای غیوری هستم. از نام من سوء استفاده نکن. روز سبت را مقدس بدان، در هفته ششروز کار کن، روز هفتم، از آن توست که استراحت کنی و مرا را بهیاد آوری.».



پدر و مادرت را احترام کن. قتل مکن. زنا مکن. دزدی مکن. دروغ مگو. چشم طمع به مال و ناموس دیگران نداشته باش.



سپس خدا این قوانین را ببروی دو تخته سنگ نوشته و به موسی داد. خدا قانونهای دیگری نیز به موسی داد. خدا قول داد که اگر قوم اسرائیل به قوانین او احترام بگذارند، ایشان را برکت داده و از آنها حمایت خواهد کرد و اگر از او اطاعت نکنند، خدا آنان را مجازات خواهد نمود.



خدا همچنین جزئیات بربایی خیمه را به بنی‌اسرائیل، همانطور که خودش می‌خواست داد. آن چادر، نامش خیمه‌ی اجتماع بود و دو اتاق داشت که به‌وسیله‌ی یک پرده‌ی بزرگ جدا می‌شد. تنها کاهن اعظم، مجاز بود که وارد اتاق پشت پرده شود؛ برای اینکه حضور خدا آنجا بود.



هرکس که از خدا بیاطاعتی میکرد، موظف بود که حیوانی را به قربانگاه جلو خیمه‌ی اجتماع آورده و آنجا به خدا تقدیم کند. کاهن اعظم آن حیوان را قربانی می‌کرد و روی محراب می‌سوزاند. خون حیوانی که قربانی می‌شد، پوششی برای گناه آن شخص بود و او از دید خدا پاک بهشمار میرفت. خدا برادر موسی یعنی هارون و نسل او را انتخاب نمود تا کاهنان او باشند.



همهی مردم با قوانینی که خدا به آنها داده بود، موافق بودند و میخواستند که فقط قوم مخصوص او باشند. اما بعد از مدت کوتاهی آنها دچار گناه بزرگی شدند.



بعد از گذشت چند روز، موسی در کوه سینا با خدا مشغول گفتگو بود. مردم از راه رفتن و چرخیدن به دور خود خسته شده بودند، بنابراین برای هارون طلا آوردند و از او خواستند بتی برای ایشان بسازد.



هارون بتی به شکل گوساله ساخت. مردم شروع به ستایش بت کردند و برای او قربانی دادند! خدا بهسب گناه ایشان از آنان بسیار خشمگین شد و تصمیم گرفت قوم را ازین بیرد. اما موسی برای آنها دعا کرد و خدا دعای موسی را شنید و از تصمیم خود منصرف شد.



زمانی که موسی از کوه پایین آمد و بت را دید، آنچنان خشمگین شد که لوحهایی را که خدا نوشته بود، به پایین کوه پرتاب کرد.



سپس بت را تبدیل به پودر کرد و پودر را روی آب پاشید و از آن آب به بنی‌اسرائیل نوشانید. خدا بلای هولناکی بر بنی‌اسرائیل نازل نمود و تعداد زیادی از آنها مردند.



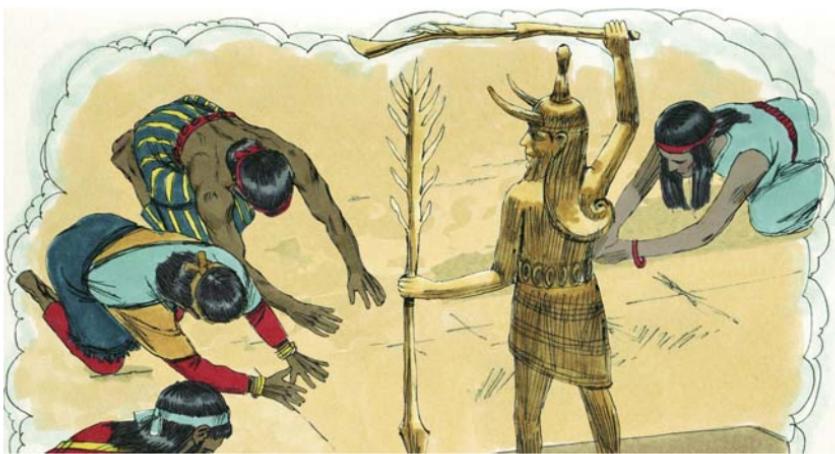
موسی دوباره ده فرمان را روی تخته سنگ جدیدی بهجای آن سنگهایی که شکسته شده بودند، نوشت. سپس دوباره به کوه رفت و برای بخشش گناهان قوم دعا کرد. خدا به دعاها موسی جواب داد و آنان را بخشدید. موسی با دو سنگ نوشته‌ی تازه از کوه پایین آمد سپس خدا آنها را از کوه سینا به طرف سرزمین موعد، هدایت فرمود.

۱۹-۳۴ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب خروج، فصلهای

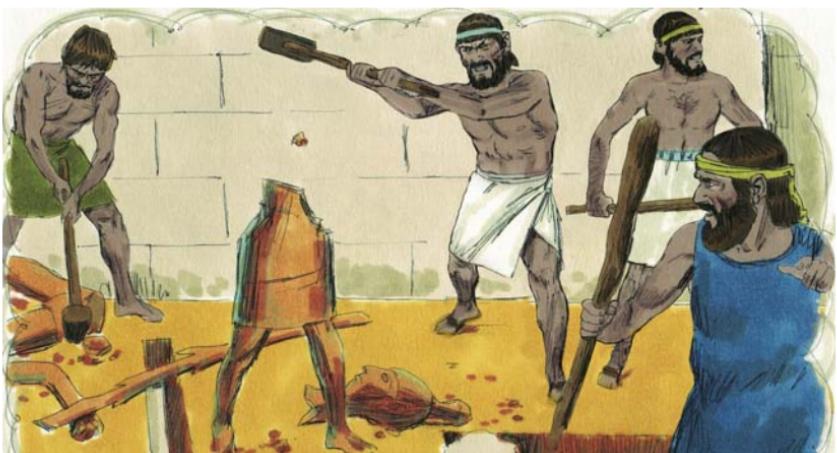
۱۴. سرگردانی در بیابان



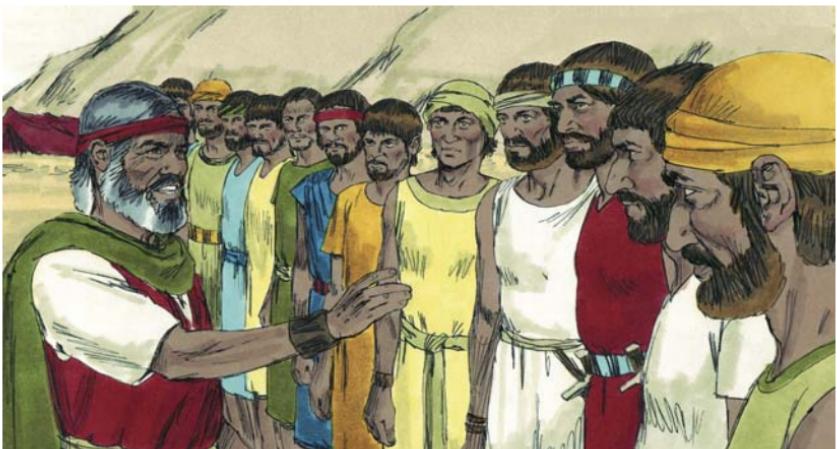
بعد از اینکه خدا به بنی‌اسرائیل فرمود تا پیمان عهد او را بھعنوان بخشی از پیمان او با آنها نگاه دارند، آنان را به سرزمین موعود که همان کنعان بود راهنمایی فرمود. ستونی از ابر در جلو ایشان بهسوی سرزمین کنعان میرفت و آنان از آن ستون، تبعیت میکردند.



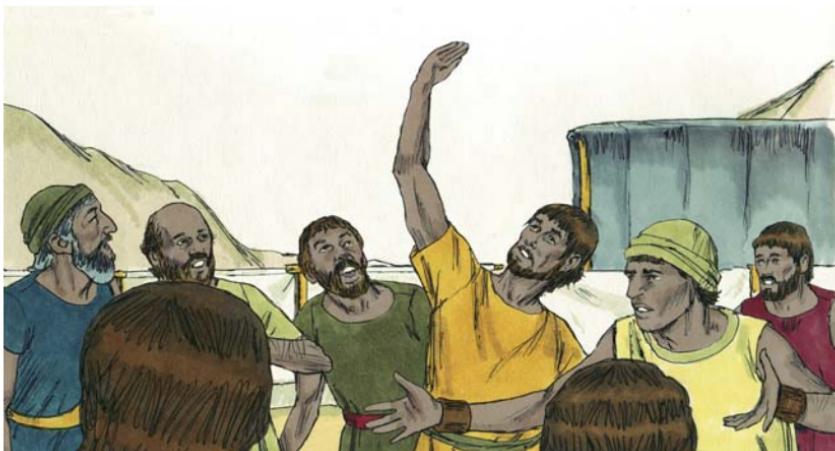
خدا با ابراهیم، اسحاق و یعقوب عهد بسته بود که سرزمین موعود را به فرزندان آنها خواهد داد، اما قبایل زیادی آنجا زندگی می‌کردند که به کنعانیان معروف بودند. کنunanیان خدا را پرستش و اطاعت نمیکردند. آنها خدای غیر حقیقی را می‌پرستیدند و کارهای شریرانه زیادی انجام میدادند.



خدابه بنیاسرائیل گفت: «شما باید از شر کنعانیان در سرزمین موعود خلاص شوید. با آنها صلح نکنید و با آنها ازدواج نکنید. شما باید همهی بتهای آنان را نابود کنید. اگر مرا اطاعت نکنید، در عوض به جای پرستیدن خدای حقیقی، شروع به پرستش بتهای آنها خواهید کرد.



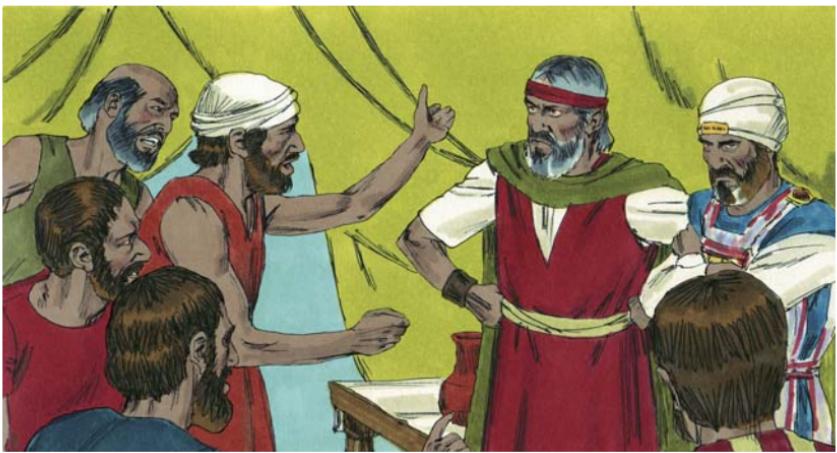
وقتی بنیاسرائیل به نواحی سرزمین کنعان رسید، موسی دوازده مرد را از هر قبیله انتخاب نمود. او بعد از دادن دستور العمل، آنها را برای جاسوسی و تحقیق به آنجا فرستاد. آنان همچنین در مورد کنunanیان باید تحقیق میکردند که ببیند آنها قوی یا ضعیف هستند.



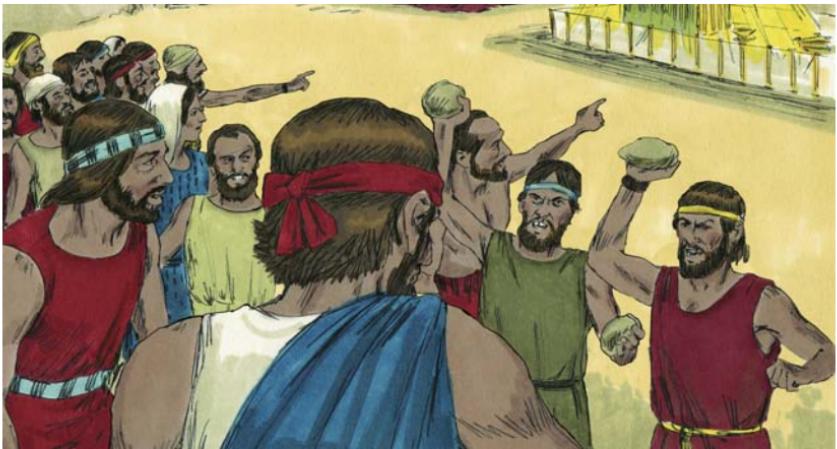
آن دوازده مرد، برای چهار روز در سراسر کنعان گردش کردند، و سپس بازگشتند. آنها خبرهای بدی داشتند، و گفتند: «سرزمین بسیار نیکو و حاصلخیز بود! اما دهنفر از آن مردان گفتند که ساکنان آنجا افرادی بسیار غولپیکر بودند و شهرهایشان حصاردار است. اگر ما به آنجا حمله کیم حتماً شکست خورده و بهدست آنان کشته خواهیم شد.».



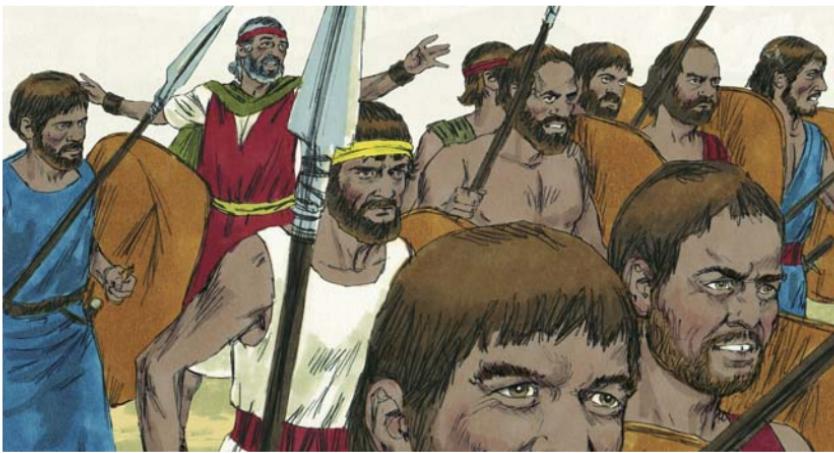
فوراً آن دو جاسوس دیگر که نامهایشان کالیب و یوشع بود، گفتند: «این درست است که مردمان کنunan از ما بلندتر و قویتر هستند، اما ما قطعاً آنها را شکست خواهیم داد! خدا برای ما خواهد جنگید»



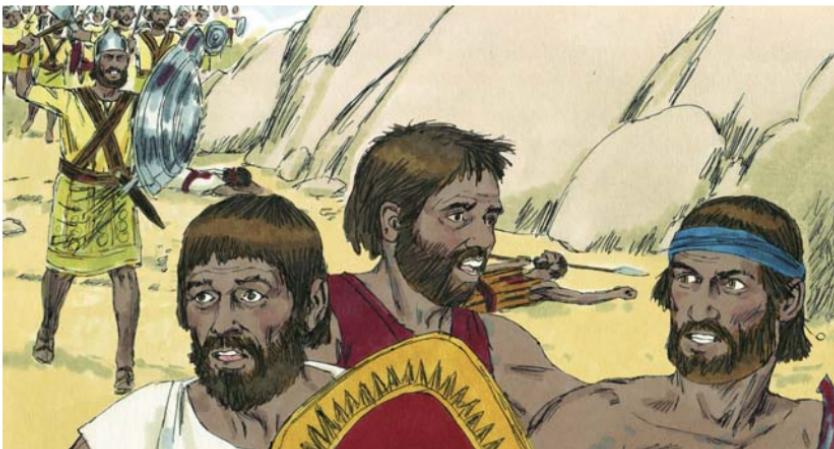
اما قوم به سختان یوشع و کالیب، گوش ندادند و از موسی و هارون خشمگین شده و گفتند: «چرا ما را به این بیابان آوردی؟ ما در مصر میماندیم، بهتر از این بود که در جنگ کشته شویم و زنها و بچهایمان اسیر گردند.». آنها میخواستند رهبری جدید انتخاب کنند تا آنها را به مصر بازگرداند.



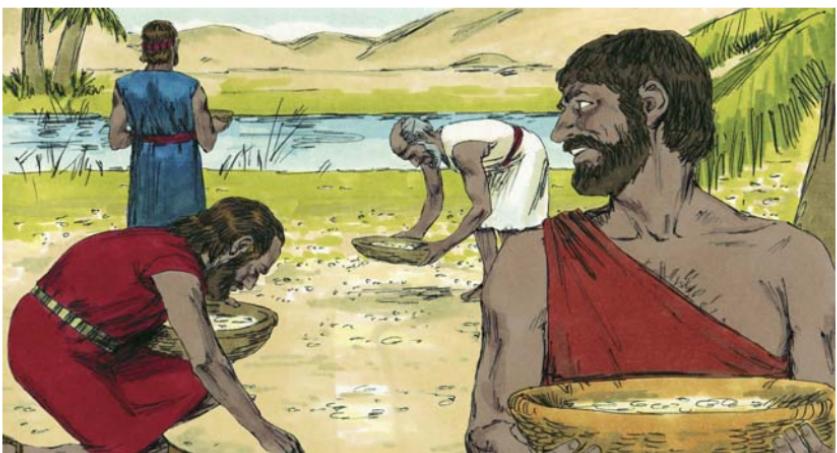
خداآوند بسیار خشمگین شد و در خیمه‌ی اجتماع ظاهر شد و فرمود: «به‌خاطر آنکه شما نسبت به من سرکشی و طفیان کردید، بهجز کالیب و یوشع، همهی افرادی که بیست‌سال سرّ به بالا دارند، در بیابان سرگردان و هلاک خواهند شد. آنها هرگز وارد سرزمین موعود نخواهند شد».



وقتی مردم این را شنیدند، از این که گاه بزرگی کردهاند، پشیمان شدند. آنها سلاحهای خود را برداشتند و به کنعانیان حمله کردند. موسی به آنان هشدار داده بود که نرون، زیرا خدا با آنان نبود، آنها اما به حرف موسی گوش ندادند.



خدا با آنها در آن جنگ همراه نبود، بنابراین شکست خوردن و تعداد زیادی از آنها کشته شدند. کسانی هم که از جنگ برگشته‌اند، به مدت چهل سال در بیان سرگردان بودند.



در طی چهل سالی که بنی‌اسرائیل سرگردان بودند، خدا از آنها حمایت می‌کرد. او از آسمان به ایشان نانی داد که نامش من بود. او همچنین برای آنها بذرچین نیز فرستاد تا گوشت هم برای خوردن داشته باشند. در تمام این دوران، خدا برای آنها کفش و لباس برای پوشیدن فراهم نمود.



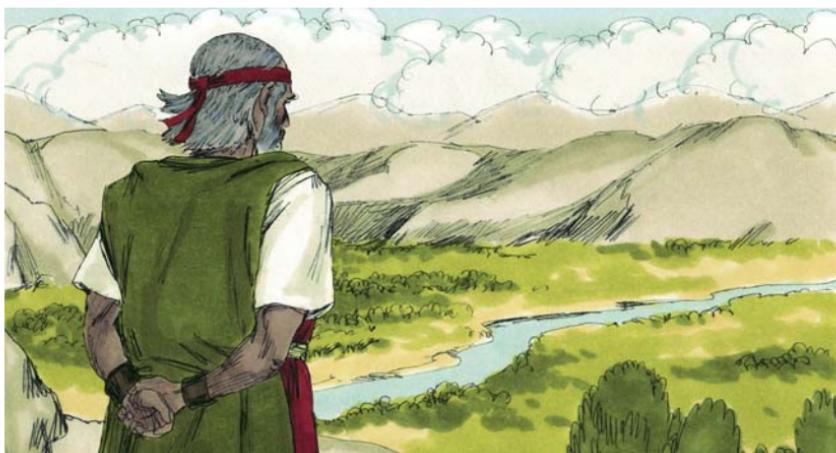
حتی خدا بهطور معجزه آسایی ازمهان صخرهها به آنها آب میدارد. اما با وجود همهی اینها، قوم بنی‌اسرائیل، لب به شکایت و ناله در مقابل خدا و موسی گشودند. اما خدا همچنان بر عهدی که با ابراهیم، اسحاق و یعقوب بسته بود پایبند بود.



یکبار، زمانیکه مردم آئی برای نوشیدن نداشتند، خدا به موسی گفت: «دربرابر چشمان بنیاسرائیل به صخره بگو که آب جاری سازد». اما موسی جلوی چشمان بنیاسرائیل بهجای اینکه به صخره بگوید که آب بدهد، با عصا دوبار به آن ضربه زد. آب از صخره بیرون آمد و تمام قوم از آن نوشیدند. اما خدا از موسی دلگیر شد و گفت: «تو به سرزمین موعد وارد نخواهی شد»



بعد از چهلسال سرگردانی قوم اسرائیل در بیابان، همهی آنهای که بر ضد خدا شورش کرده بودند، مردند. آنگاه خدا دوباره به قوم، اجازه داد تا به نزدیکی سرزمین موعد برسند. موسی مرد سالخوردهای شده بود، بنابراین او یوشع را به جانشینی خود برگزید. خدا با موسی عهد کرد که یکروز پیامبری مانند موسی خواهد آمد.



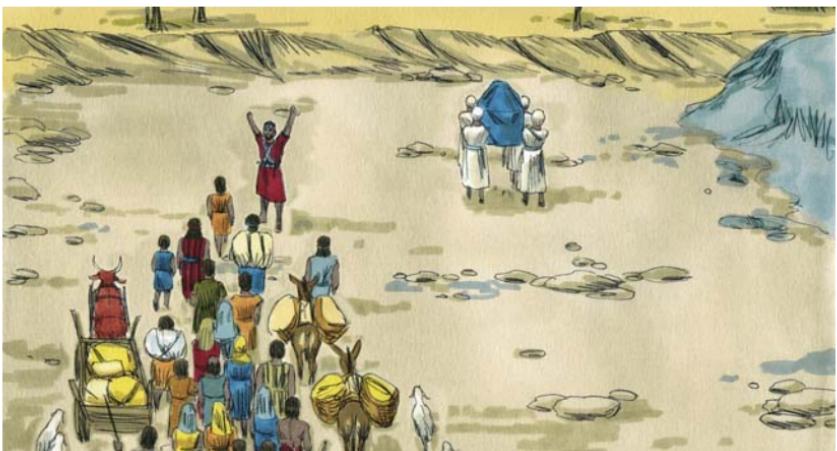
خدا موسی را امر فرمود تا به بالای کوه بلندی برود تا از آنجا بتواند سرزمین موعود را ببیند. موسی سرزمین موعود را دید، اما خدا اجازه نداد که او داخل آن شود. سپس موسی مرد و بنی‌اسرائیل، سیروز برای او سوگواری کردند. یوشع به عنوان رهبر برگزیده شد. او رهبری نیکو بود زیرا به خدا اطمینان داشت و از او اطاعت می‌کرد.

۲۴؛ کتاب تنبیه ۱۷:۰۲؛ ۰۱:۱۴؛ کتاب اعداد، فصلهای ۱۶-۱۷ استانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب خروج، فصلهای

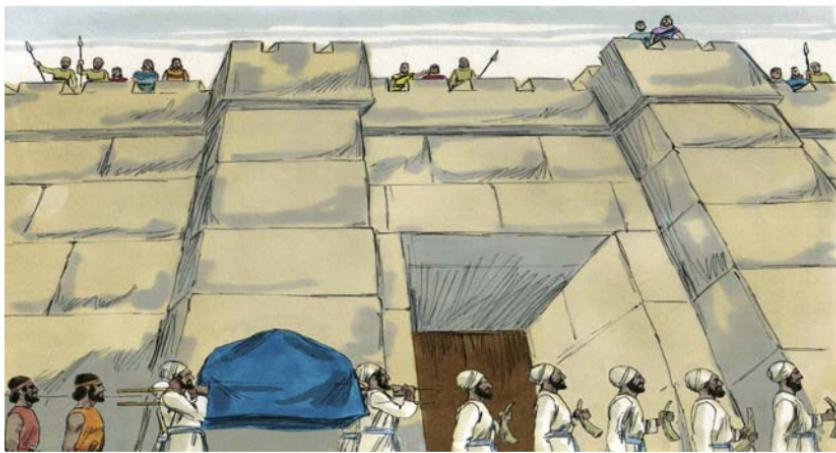
١٥- موعد سرزمين



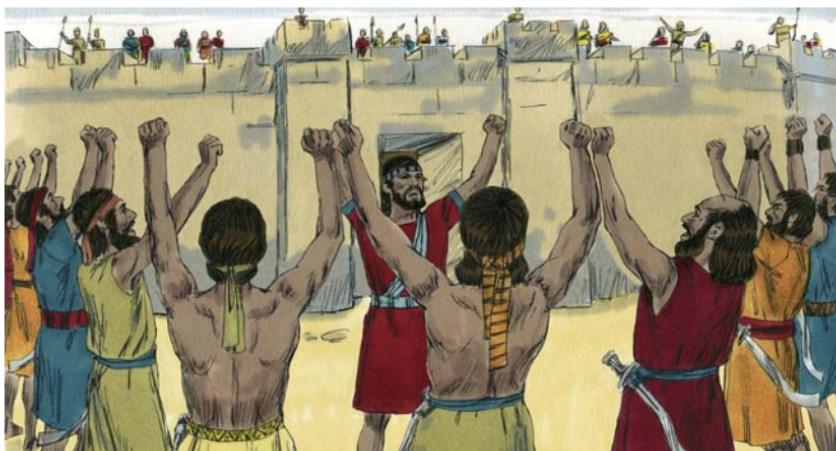
زمان آن رسید که قوم بنی‌اسرائیل وارد سرزمین موعود، یعنی کنعان شوند. یوشع دو جاسوس به سرزمین کنعان و به شهر اریحا می‌فرستد که بهوسیله‌ی دیوارهای محکمی احاطه شده بود. در آن شهر یک فاحشه به نام راحاب زندگی می‌کرد که جاسوسان را پنهان کرد و بعدها به آنها کمک کرد که از آنجا فرار کنند. او این کار را انجام داد زیرا او به خدا ایمان داشت. آنها به راحاب قول دادند که وقتی اریحا را نابود کردند از او و خانواده‌اش محافظت کنند.



برای ورود به سرزمین موعود، قوم بنی‌اسرائیل مجبور بودند از رود اردن عبور کنند. خداوند به یوشع گفت: «کاهنان را پیشاپیش بفرست.». وقتی کف پاهای کاهنانی که صندوق عهد را حمل می‌کنند به آب رود اردن برست، جریان آب قطع می‌شود؛ بهطوریکه بنی‌اسرائیل می‌توانند از رودخانه گذشته و از زمین خشک عبور کنند.



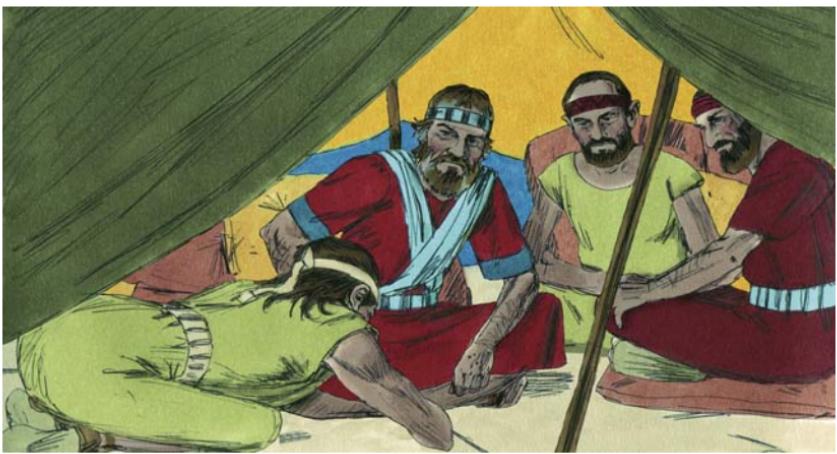
وقتی قوم از رود اردن عبور کردند، خدا به یوشع نشان داد که چگونه به شهر قدرتمند اریحا حمله کنند. قوم بنی‌اسرائیل از دستورات خدا آنچنانکه فرموده بود، اطاعت کردند. تمام کاهنان و سربازان تا ششروز و روزی یکبار شهر را دور میزدند.



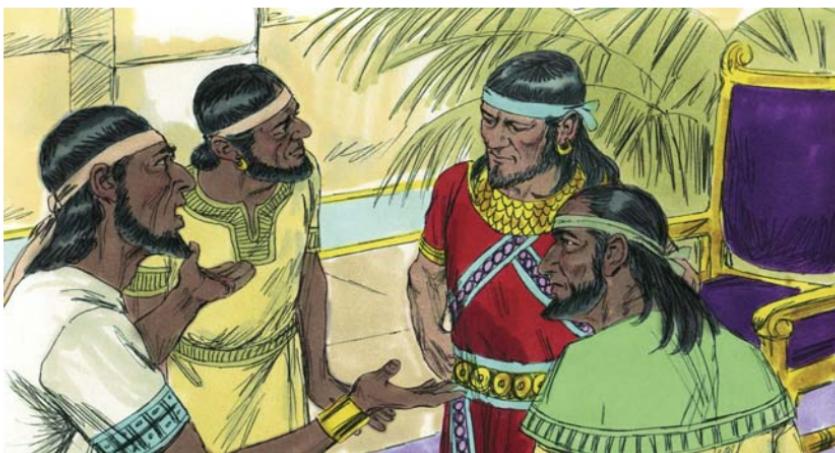
سپس در روز هفتم، آنها هفتبار بیشتر شهر را دور زدند. و در دور آخر، سربازان به همراه کاهنان که در شیپور مینواختند فریاد بلندی زدند.



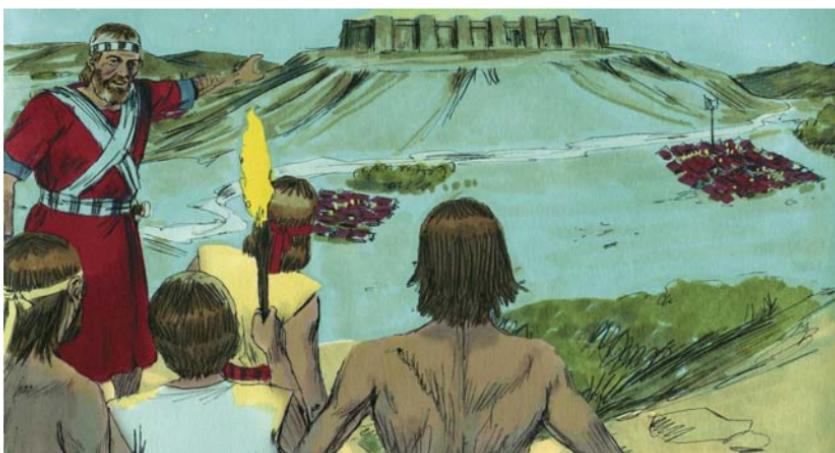
آنگاه دیوارهای پیرامون اریحا فرو ریخت. بنی‌اسرائیل همه‌ی چیزهای داخل شهر را همانطور که خدا دستور داده بود ازین برند. فقط راحاب و خانواده‌اش در آمان ماندند که آنها نیز به اسرائیلیها پیوستند. وقتی بقیه‌ی اقوامی که در سرزمین کنعان ساکن بودند، دریافتند که اسرائیلیان، اریحا را ویران کردند، به وحشت افتادند که میاد قوم اسرائیل، به آنان نیز یورش برند.



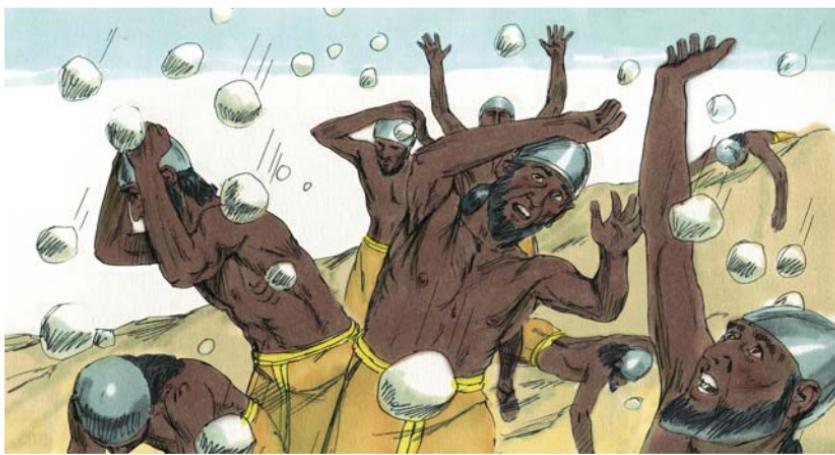
خدا به قوم اسرائیل فرمان داده بود که با هیج قبیله‌ای پیمان صلح نبندید. اما یکی از قبیله‌های کنعانی بهنام جبعون به یوشع دروغ گفته و اذعا کردند که از جای دوری از کنعان آمدند، آنها از یوشع خواستند تا با آنان پیمان صلح بینند. یوشع و قوم اسرائیل از خدا نپرسیدند که جبعونیان از کجا آمدند. پس یوشع با ایشان، پیمان صلحی برقرار کرد.



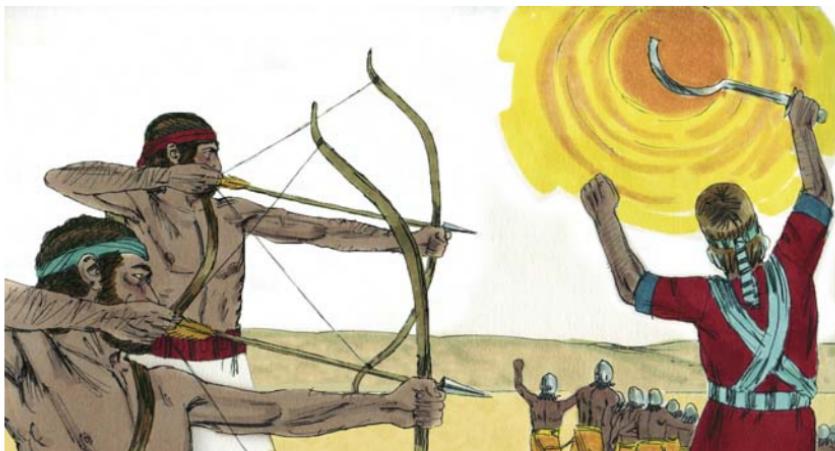
اسرائیلیان، زمانیکه دریافتند جبعونیان، آنان را فریب دادهاند، خشمگین شدند، اما پیمان صلح خود را با ایشان، نشکستند، چراکه آن پیمان، در حضور خدا بسته شده بود. بعدها پادشاه قبیله‌ای دیگر از کنعانیان، بهنام اموریان وقتی شنیدند که قبیله‌ی جبعون با بنی‌اسرائیل پیمان صلح بسته‌اند، باهم متحد شدند که به جبعونیها حمله کنند. جبعونیها از یوشع درخواست کمک کردند.



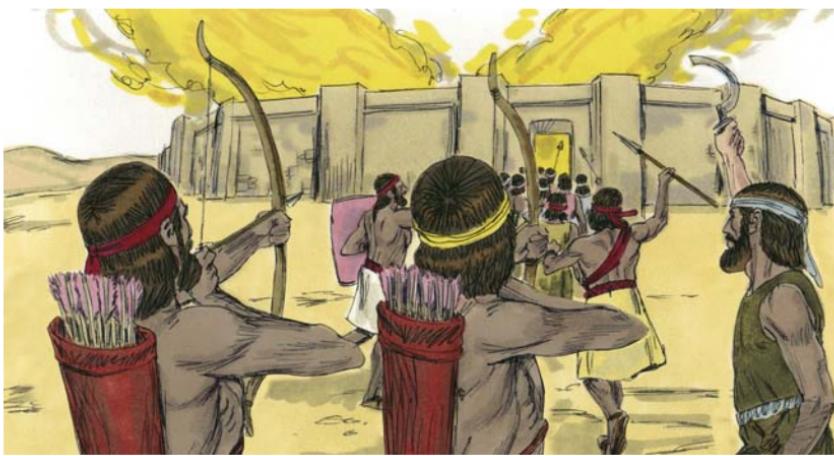
یوشع سپاه اسرائیل را جمع نمود و تمام شب را راه‌پیمایی کردند که به جبعون برسند. در صبح زود آنها اموریان را غافلگیر نموده و به آنها حمله کردند.



خدا اموریان را سردرگم کرد. و تگرگ درشت از آسمان نازل کرد که بدینوسیله تعداد زیادی از اموریان کشته شدند.



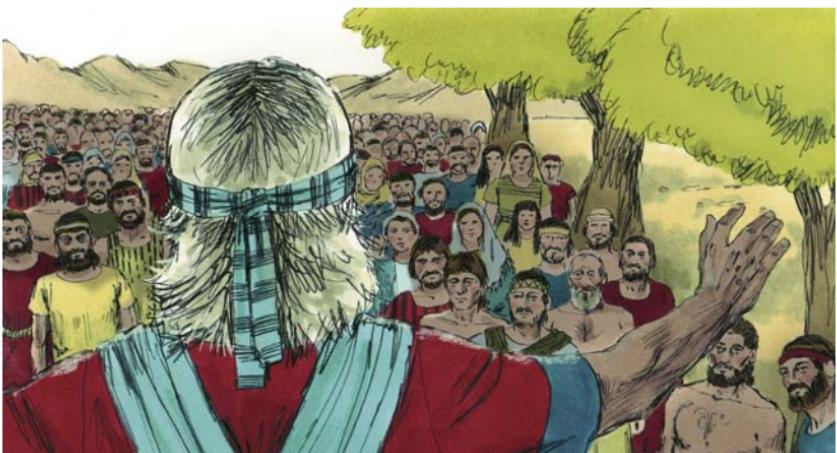
همچنین خدا حرکت آفتاب را متوقف کرد تا سربازان اسرائیلی زمان کافی داشته باشند تا بتوانند اموریان را شکست دهند. خدا آن روز پیروزی بزرگی را نصیب اسرائیلیها کرد.



پس از اینکه خدا آن لشگریان را شکست داد، بقیه‌ی کنعانیان که باقی مانده بودند، برای حمله به قوم بنی‌اسرائیل باهم متحده شدند. یوشع و یهودیان به آنها حمله کردند و آنها را نابود کردند.



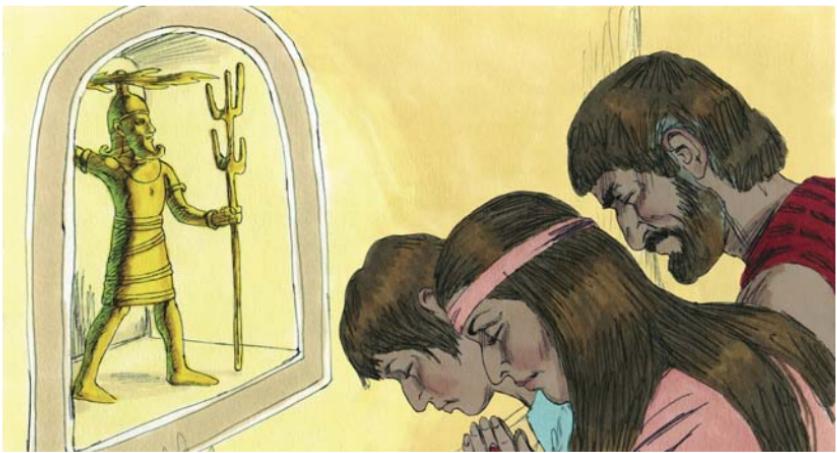
بعد از این جنگ، خدا به هر قبیله از بنی‌اسرائیل، یک بخش از سرزمین موعود ایشان را داد. سپس خداوند آرامش را در امتداد مرزهای اسرائیل حکم‌فرما نمود.



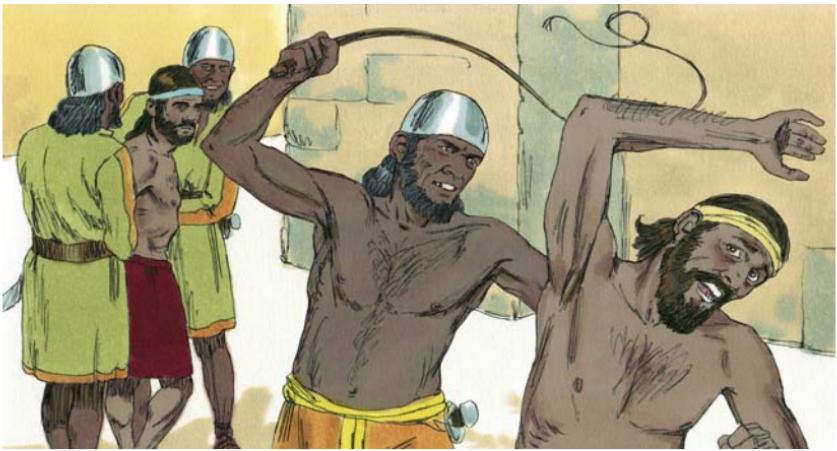
وقتی یوشع به دوران سالخوردگی رسید، همهی قوم بنی‌اسرائیل را جمع نمود. سپس پیمانی را که خدا با بنی‌اسرائیل در صحرای سینا بسته بود، دوباره بازگو کرد و قوم قول دادند که در ایمان خود باقی بمانند و از شریعت خدا پیروی نمایند.

۱-۲۴ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب یوشع، فصلهای

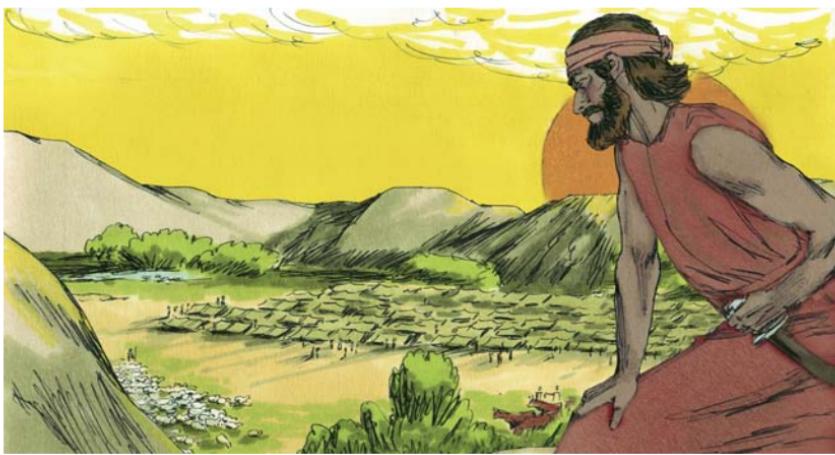
۱۶. رهانند



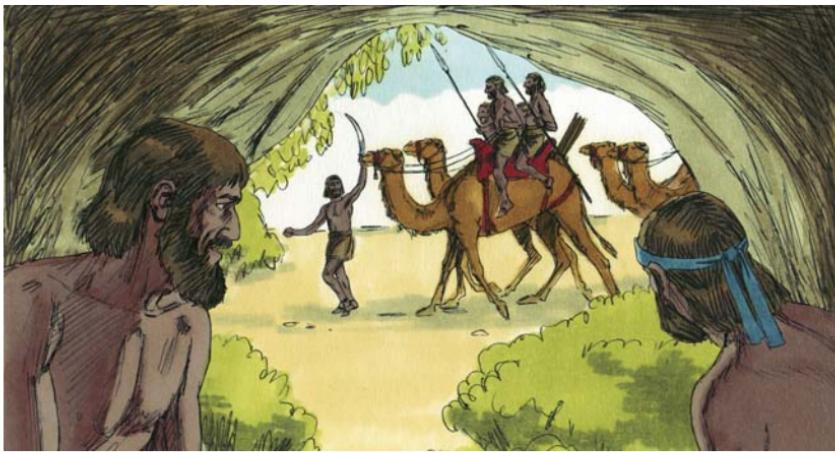
بعد از مرگ یوشع، قوم بنی‌اسرائیل شروع به ناطاعتی از خدا کردند و بقیه اهالی کعبان را از آنجا بیرون نکردند. آنها بهجای اینکه یهود خدای حقیقی را پیرستند، شروع به پرستش بهتایان کعناییان کردند. بنی‌اسرائیل پادشاهی نداشتند، بنابراین هرکس هرکاری که تصویر میکرد درست است انجام میداد.



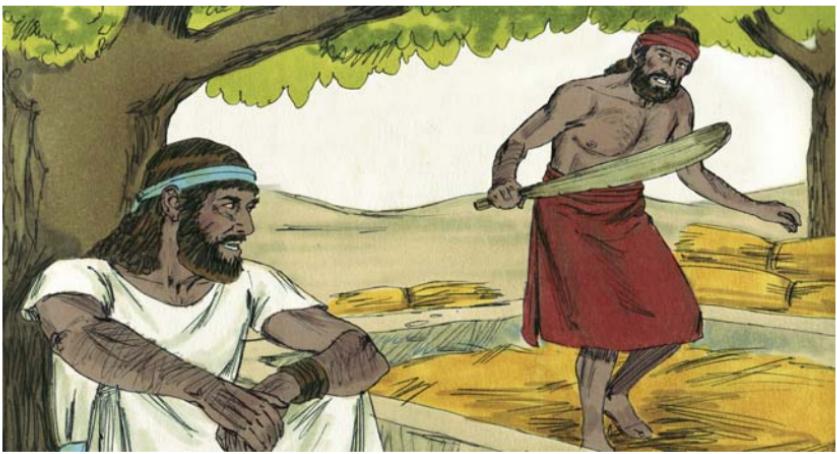
بهسیب آنکه قوم اسرائیل به نافرمانی از خدا ادامه دادند، خدا آنها را تنبیه نمود و آنها را تسليم دشمنانشان کرد و آنها اموال اسرائیلیها را غارت کردند و اموال ایشان را نابود ساختند و تعداد زیادی از آنان را کشتنند. بعد از گذشت سالها نافرمانی از خدا و آزار از جانب دشمنان، قوم بنی‌اسرائیل، توبه کردند و از خدا خواستند که آنها را نجات دهد.



سپس خدا یک رهاننده را برگزید که آنان را از شر دشمنانشان نجات دهد و آرامش را به سرزمین موعود بازگرداند. اما آنها دوباره خدا را فراموش کردند و شروع به پرستش بتها کردند. بنابراین خدا اینبار به قوم ميديان اجازه داد که به بنی‌اسرائیل حمله کنند و ایشان را شکست دهند.



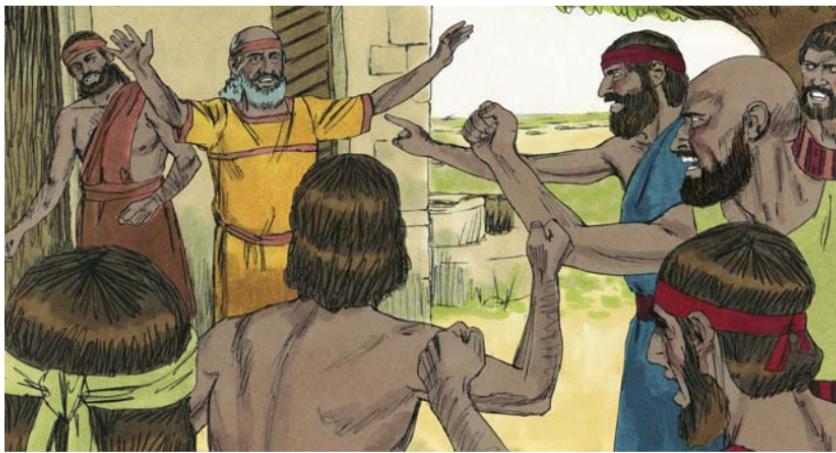
ميانيها بهمدت هفت سال، محصولات اسرائييلها را برミداشتند. قوم بنی‌اسرائیل بسیار ترسییده بودند و در غارها پنهان میشدند که مبادا ميديانها به ایشان آسیب برسانند. سرانجام آنها به خدا التماس کردند که نجات‌شان دهد.



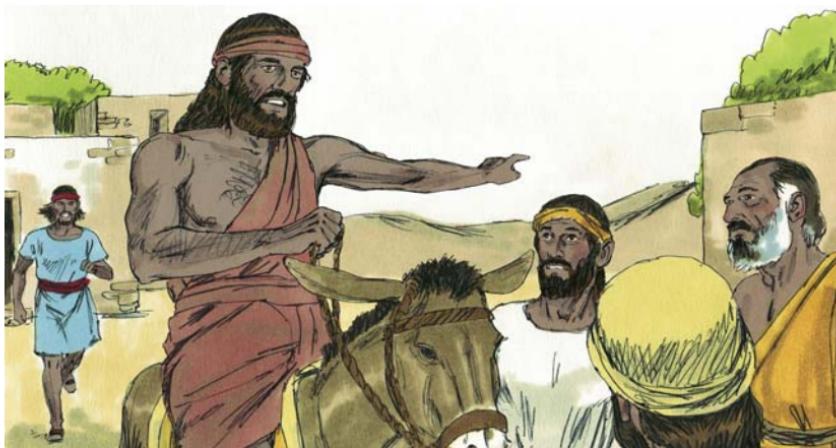
روزی، مردی اسرائیلی که نامش جدعون بود، پنهانی و دور از چشم مدیانیها مشغول برداشت گندم بود که ناگهان فرشته‌ی یهوه بر او ظاهر شده گفت: «ای مرد شجاع، خدا با توست. برو و اسرائیل را از چنگال مدیانیها نجات ده»



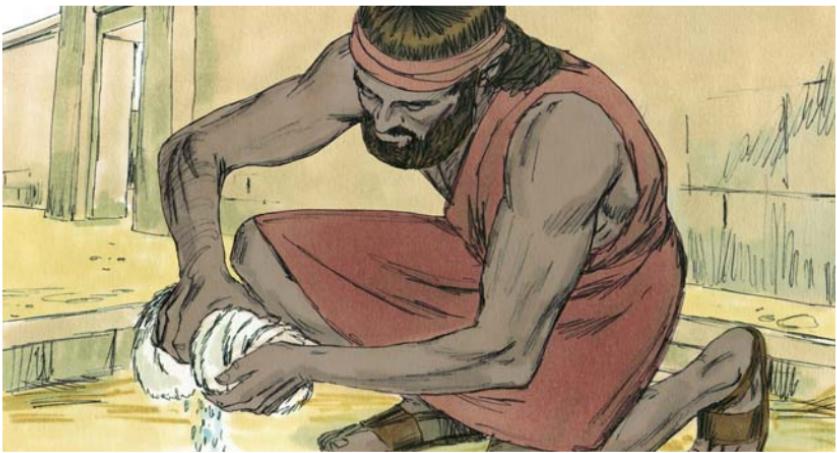
پدر جدعون، قربانگاهی داشت که آنرا به بتها تقدیم کرده بود. خدا به جدعون فرمود: «برو و آن بتخانه را واژگون کن. جدعون اما از مردم میترسید، بنابراین او تا نیمه شب منتظر ماند. سپس مذبح را شکست و آنرا تگهته‌گه نمود. او در نزدیکی آن مذبح، محرابی تازه برای خدا ساخت و برای او قربانی داد.



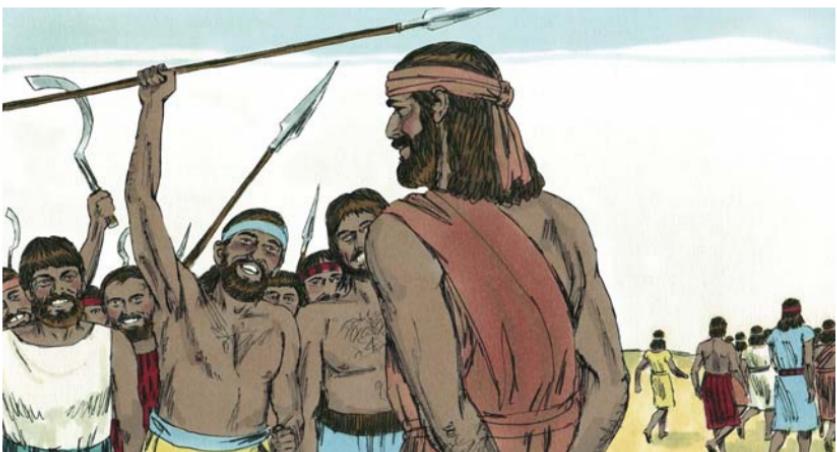
صبح روز بعد میدانیها دیدند که کسی وارد شده و مذبح را شکسته است و این باعث شد که خشم آنها برانگیخته شود. آنان بهسوی خانه جدعون رفتند تا او را به قتل برسانند؛ اما پدر جدعون گفت: «چرا شما میخواهید به خدایتان کمک کنید؟ اگر او خداست، بگذارید خودش از خودش محافظت کنند. بنابراین آنان جدعون را نکشند.



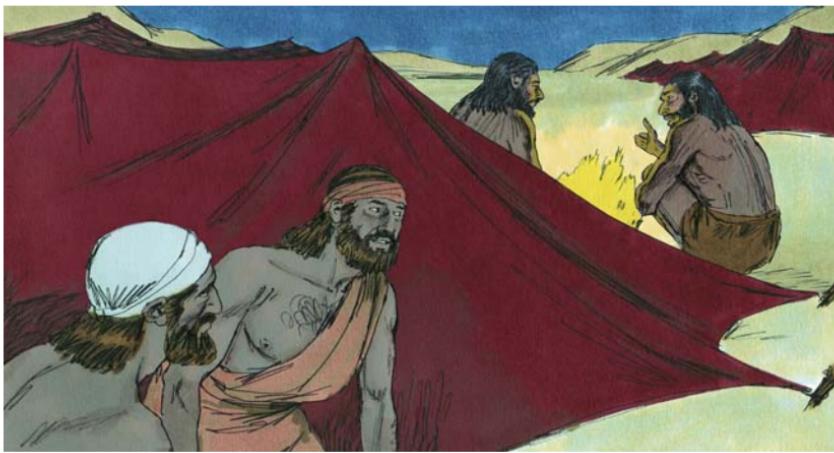
پساز آن میدانیها باز شروع به سرقت از اسرائیلیها کردند، بهطوریکه قابل شمارش نبود. جدعون شروع به جمع کردن تمام قوم برای جنگ با میدانیها کرد. جدعون از خدا خواست که به او دو نشانه بدهد تا اطمینان پیدا کند که خدا در این نبرد با او خواهد بود.



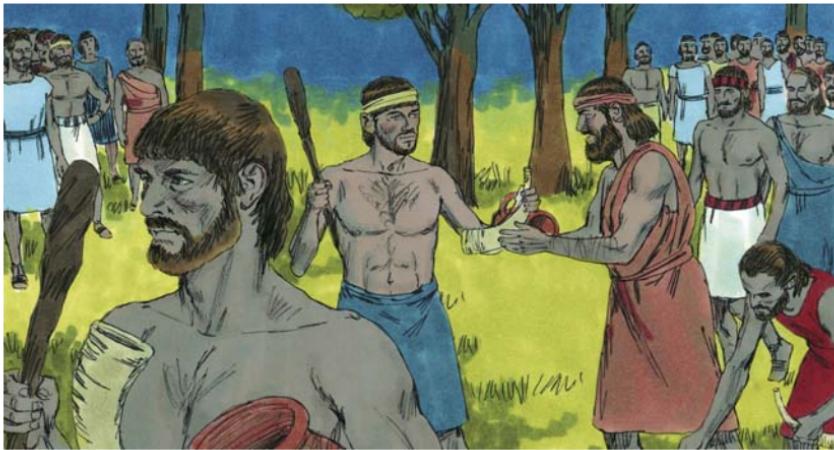
برای او لین نشانه، جدعون مقداری پشم در خرمگاه گذاشت و از خدا خواست که فقط روى پشم، شبنم نشسته باشد ولی زمین خشک بماند. خدا اين کار را انجام داد. روز بعد او از خدا خواست که زمین خيس باشد ولی پشم خشک بماند، خدا اين کار را هم کرد. اين دو نشانه، جدعون را قانع کرد که خدا میخواهد از او برای نجات قوم بنی اسرائیل از ميديانیان، استفاده فرماید.



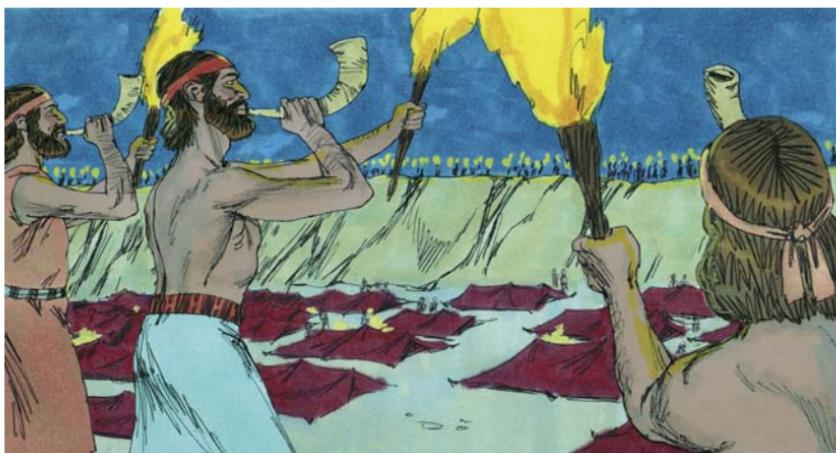
سریازان اسرائیلی نزد جدعون آمدند، اما خدا به او گفت این مقدار سریاز بسیار زیاد هست. بنابراین جدعون از ۳۲۰۰ نفر، تعداد ۲۲۰۰ نفر را که از جنگ میترسیدند به خانه فرستاد. دوباره خدا به جدعون گفت که آن عده هم زیاد هست، سپس جدعون همهی آها را بهغير از ۳۰۰ نفر به خانه فرستاد.



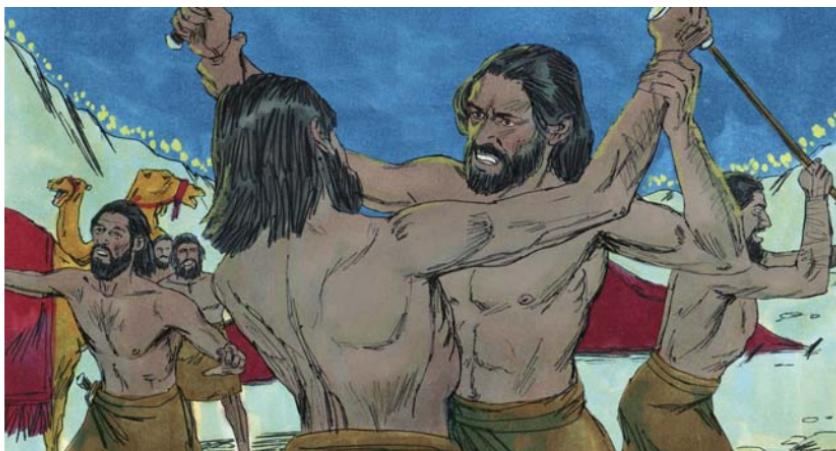
همان شب خدا به جدعون گفت: «مخفيانه به اردوگاه مديانيه برو، وقتی سخنان آنها را بشنوی جرأت یافته و نخواهی ترسید.». جدعون به اردوگاه آنها رفت و شنید که یک سرباز مديانی به دوستش درباره خوابی که دیده بود توضیح میداد. رفیقش به او گفت: «معنی خواب تو این است که سپاه جدعون سپاه مديانی را شکست خواهد داد.». با شنیدن اين مکالمه، جدعون خدا را ستایش کرد.



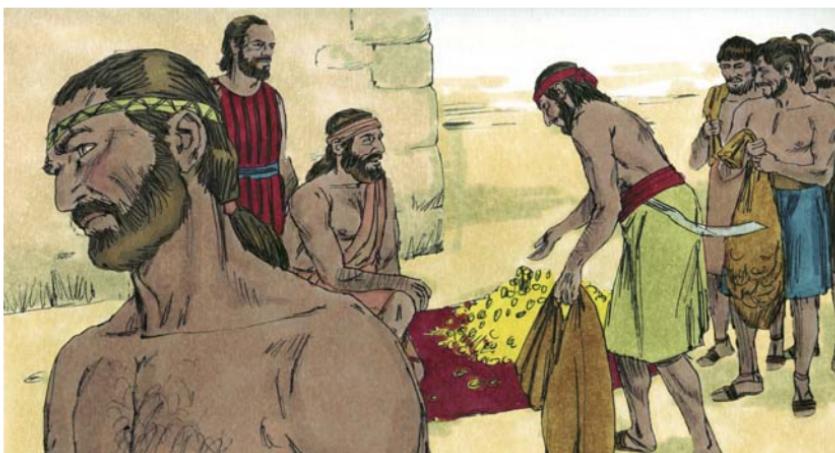
جدعون به طرف سربازانش برگشت و به هریک از آنها یک شیپور و یک کوزهی سفالی که مشعلی در آن قرار داشت، داد. آنها هنگامی که سربازان مديانيه خواب بودند، اردوگاه ایشان را محاصره کردند.



سیصد سریاز جدعون، مشعلها را در کوزهایشان پنهان کردند تا میدانیان نتوانند نور آنها را ببینند. سپس همهی سریازان جدعون، همزمان همهی آنها کوزهای را که مشعل داخلشان بود، شکستند. آنها در شیپورهای خود مینواختند و فریاد میزدند: «شمشیری برای یهوه و شمشیری برای جدعون



خدا میدانیها را پریشان کرد، آنها شروع به حمله و کشتن یکدیگر کردند. فوراً بقیه اسرائیلیها که از خانهایشان فرا خوانده شده بودند برای تعقیب میدانیها آمدند. آنها تعداد زیادی از میدانیها را کشتند و بقیهی آنان را تا بیرون سرزمینشان تعقیب کردند و بقیهی آنها را از سرزمین اسرائیل، بیرون راندند. آنروز ۱۲۰,۰۰۰ نفر از میدانیها کشته شدند. خدا، قوم اسرائیل را نجات داد.



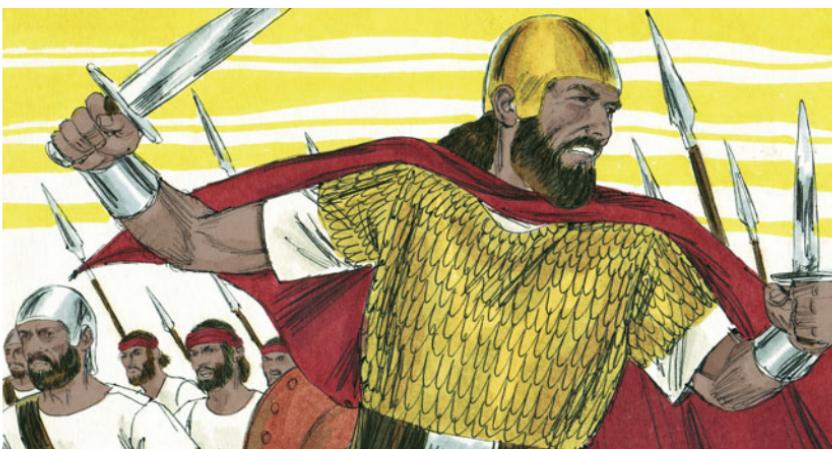
مردم میخواستند که جدعون را پادشاه خود کنند. جدعون به آنها اجازه انجام این کار را نداد، اما از آنها خواست که مقداری از حلقهای طلایی را که از ميديانیان بهدست آورده بودند به او تحويل دهند.



خدا اجازه داد که دشمنان ایشان، آنها را شکست دهند. سرانجام آنها باز از خدا تقاضای کمک کردند و خدا برای آنها نجات‌هندی دیگری فرستاد. این الگوی گناه، مجازات، توبه و رهایی بارها ادامه داشت. خدا تعداد زیادی منجی برای نجات اسرائیلیها از دست دشمنان فرستاد. مردم، طلاهای بسیاری را به جدعون دادند، جدعون با طلاهایی که غنیمت گرفته بود، جلیقهای ساخت و مردم به عبادت جلیقهای که جدعون ساخته بود و همچون بت بود، پرداختند. بنابراین، خدا دوباره قوم اسرائیل را تنبیه فرمود، چراکه دوباره به پرستش بتها روی آورده بودند.



این الگوی توبه، بارها تکرار شد: اسرائیلیان گناه میکردند، خدا ایشان را تنبیه میفرمود و آنان توبه میکردند و خدا بارها رهاندهای برای آنها میفرستاد



سرانجام قوم بنی اسرائیل از خدا خواستند که یک پادشاه مانند ملت‌های دیگر به آنان بدهد. آنها یک پادشاه نیرومند، قوی و رهبری که در جنگها بتواند آنها را راهنمایی کند، میخواستند. خدا از این درخواست خشنود نبود، اما چیزی را که آنان میخواستند، به ایشان داد.

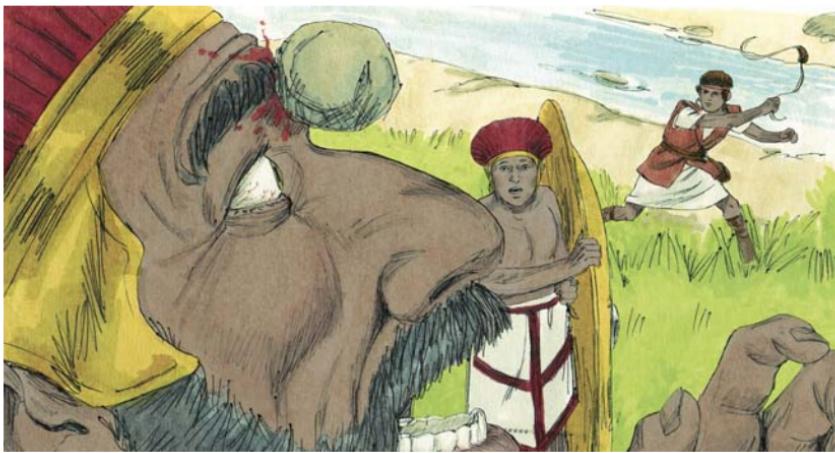
۱۷. پیمان خدا با داود



شائول نخستین پادشاه اسرائیل بود. او بلندقد و خوشسیما بود، با همان مشخصاتی که مردم میخواستند. شائول در آغاز پادشاهی خود بر قوم اسرائیل، کارهای خوبی انجام داد، اما بهتدریج به مردی گناهکار که خدا را پیروی نمیکرد، تبدیل شد. بنابراین خدا مرد دیگری را برگزید تا روزی به پادشاهی منصوب شود.



خدا یک جوان اسرائیلی بهنام داود را برگزید تا پساز شائول، پادشاه باشد. و یک چوپان بود. داود، یک چوپان و از اهالی بیتلحم بود. او بارها پدرش را درحال چوپانی گوسفندان دیده بود. و زمانیکه یک شیر و خرس به گوسفندانش حمله کردند، آنها را کشت. داود فروتن و پارسا و عادل بود و از خدا اطاعت میکرد.



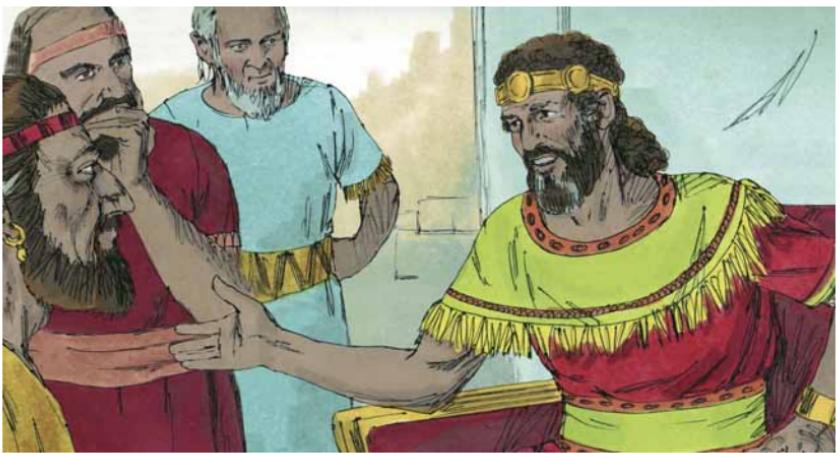
داود همچنین تبدیل به سربازی نیرومند و رهبری توانا شد. زمانی که او مرد جوانی بود، با فرد تنومندی بهنام جلیات مبارزه کرد. جلیات سرباز آموخت دیده ای بود، او سپار قویهیکل بود و تقریباً سه متر قد داشت! اما خدا به داود کمک کرد تا جلیات را به هلاکت برساند و اسرائیل را نجات دهد. پساز آن داود بارها بر دشمنان اسرائیل، چیره شد و این سبب گشت تا مردم او را تحسین کنند.



شائل بحسب محبت مردم به داود، به او حسادت میکرد. او بارها کوشید تا داود را بکشد، ولی داود خود را از دید شائل، پنهان میکرد. یکروز شائل بهدنیال داود میگشت که او را به قتل برساند. شائل به غاری که داود در آن پنهان شده بود رفت، اما او را ندید. داود بسیار به شائل نزدیک بود و میتوانست او را بکشد، اما بهجای درعوض، تکهای از لباس شائل را برید تا به او ثابت کند که نمیخواهد او را بکشد تا خودش پادشاه شود.



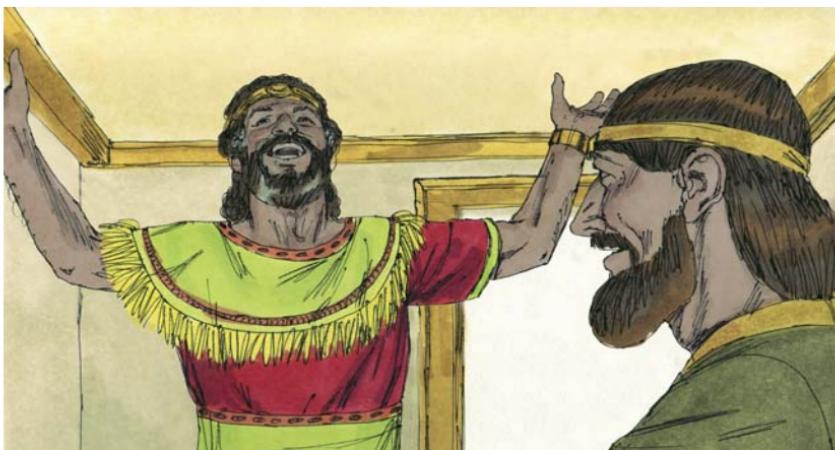
سرانجام، شائل در جنگی کشته شد و داود پادشاه اسرائیل شد. او پادشاه خوبی بود و مردم او را دوست داشتند. خدا به داود برکت داد و او را در همهی کارهایش موفق کرد. داود در جنگهای بسیاری شرکت کرد و خدا او را یاری فرمود تا دشمنان اسرائیل را شکست دهد. داود اورشلیم را فتح نمود و آنرا پایتخت کرد. در مدت زمانی که داود پادشاه بود، اسرائیل قوی و ثروتمند شد.



داود میخواست معبدی بسازد که همهی قوم اسرائیل بتوانند در آن خدا را پرستش کنند و برای او قربانی بدهند. برای حدود ۴۰۰ سال، مردم در جایی عبادت و قربانی میکردند که خیمه‌ی عبادت نام داشت و موسی آنرا ساخته بود.



مسيح موعود از نسل تو خواهد بود.» مسيح همان کسی است که جهان را از گناه نجات خواهد داد.



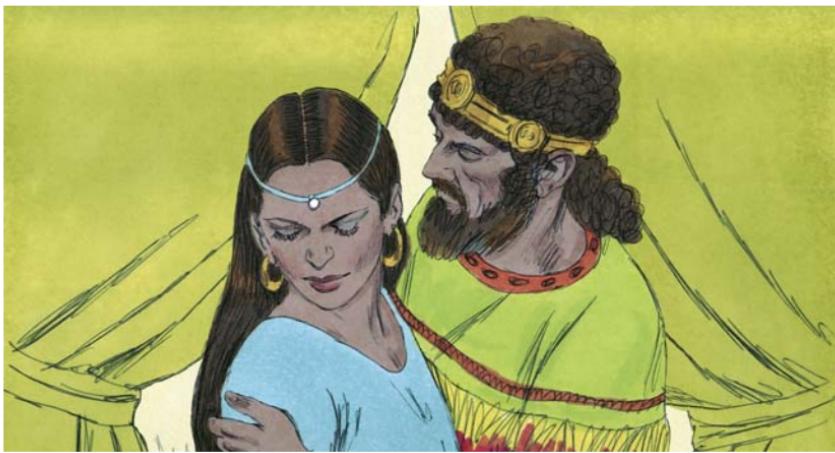
وقتی داود اين کلام را شنید، بلا فاصله خدا را شکر و ستایش کرد، زира خدا با داود پیمان بسته بود که برکت عظیمی را نصیب او خواهد کرد. داود نمیدانست که خدا چه زمانی این کارها را میکند. اما وقتی این اتفاق رخ میداد، اسرائیلیان میبايستی حدود هزار سال انتظار آمدن مسیحا را بکشند.



داود سالهای زیادی با عدالت حکومت کرد و خدا او را برکت میداد. اما در اواخر عمر خود دچار گناه و حشتناکی علیه خدا شد.



یکروز، وقتی تمام سربازان داود برای جنگ بیرون بودند، او از پشتباام کاخ سلطنتی خود نگاهی به پایین انداخت و زنی زیبا را دید که مشغول حفاظت کردن بود. آن زن نامش بنشیع بود.



داود بهجای اینکه از آن وسوسه دوری کند، شخصی را فرستاد تا آن زن را نزد او بیاورند. او با آن زن همبستر شد و بعد او را به خانه فرستاد. بعد از مدت کوتاهی بتشیع پیغامی برای داود فرستاد و به او گفت که باردار شده است.



شوهر بتشیع، اوریاء یکی از بهترین سربازان داود بود. داود اوریاء را فراخواند و به او گفت به خانه برو و کنار همسرت باش. اوریاء اما قبول نکرد که به استراحت بپردازد درحالیکه همزمانش در میدان جنگ هستند. بنابراین داود، اوریاء را دویاره به میدان جنگ فرستاد و به فرماندهان امر کرد تا او را در خط مقدم جنگ قرار دهند تا کشته شود.



بعد از کشته شدن اوریاء، داود با بتسبیح ازدواج کرد. بتسبیح برای داود پسری زایید. خدا از کاری که داود کرده بود خسمگین بود، بنابراین ناتان نبی را فرستاد تا گناه داود را به او نشان دهد. داود به گناه خود اعتراف کرد و خدا او را بخشید. داود در بقیه دوران حیات خود، در سختترین شرایط به خدا اعتماد داشت و از او اطاعت میکرد.



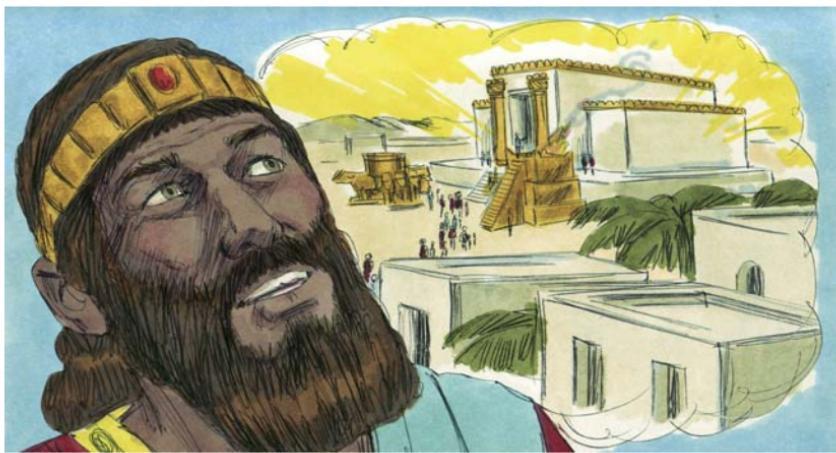
اما بهعنوان مجازات گناه، پسر داود مرد. همچنین در میان خاندان داود در گیرهای بسیاری رخ داد و قدرت او بهاندازه‌ی چشمگیری کاهش پیدا کرد. اگرچه داود در بعضی مواقع به خدا گناه میکرد، خدا اما همچنان به عهدی که با او بسته بود وفادار بود. بعدها داود و بتسبیح باز صاحب پسری شدند که نامش سلیمان بود.

کتاب دوم سموئیل: ۱۵-۱۹؛ ۲۴؛ ۳۱؛ ۱۱-۱۲؛ ۷؛ ۵ فصلهای اداستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب اول سموئیل، فصلهای

۱۸. گستاخی شدن پادشاهی



سالهای پیasz مرگ داود، پسرش سلیمان به پادشاهی قوم اسرائیل رسید. خدا با سلیمان در رویاه گفت و گو کرد و از او پرسید: «از من چه میخواهی تا به تو دهم؟». چون سلیمان درخواست حکمت کرد، خدا بسیار خرسند شد و او را حکیمترین مرد روی زمین کرد. سلیمان، چیزهای بسیاری آموخت و داور و قاضی بسیاری خدمتمندی بود. خدا همچنین به سلیمان ثروت بسیاری بخشید.



سلیمان در شهر اورشلیم، معبدی را که داود در فکر ساختن آن بود بنا کرد. حال مردم میتوانستند بهجای خیمه‌ی اجتماع، در آنجا خدا را عبادت کنند و قربانی تقدیم او نمایند. حضور خدا در آن معبد بود و با قوم خود در آنجا ساکن بود...



اما سلیمان زنانی از سرزمینهای دیگر را دوست داشت. او با ازدواج‌های مکرر، از فرمان خدا سریچی کرد، تعداد ازدواج‌های سلیمان، تقریباً به ۱۰۰۰ میرسید! تعداد زیادی از آن زنان، از سرزمینهای بیگانه آمده بودند و با خود بتهای را آورده بودند. وقتی که سلیمان به سن پیری رسید، او نیز شروع به عبادت بتهای آنها کرد.



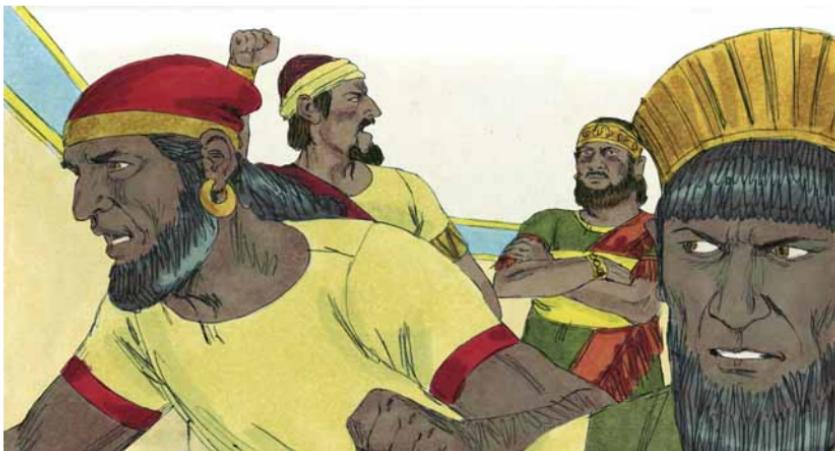
خداوند از سلیمان خشنود نبود و برای مجازات این بیایمانی او، وعده فرمود که پادشاهی اسرائیل را بعد از مرگ سلیمان به دو قسمت میکند.



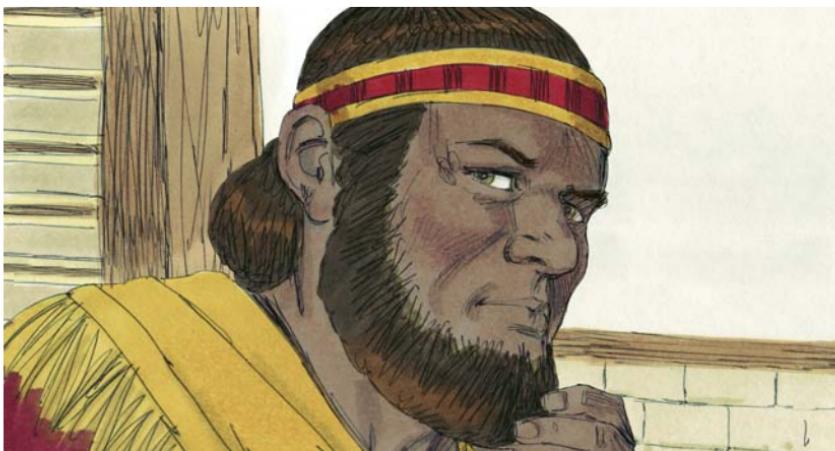
بعداز آنکه سلیمان مرد، پسرش رجیعام بهجای او پادشاه شد. رجیعام مرد نادانی بود. همه‌ی مردم قبیله‌های اسرائیل جمع شدند که پادشاهی او را تائید کنند. آنها به رجیعام شکایت کردند که سلیمان زیاد از ایشان کار می‌کشد و مجبور بودند مالیات فراوانی بدهند.



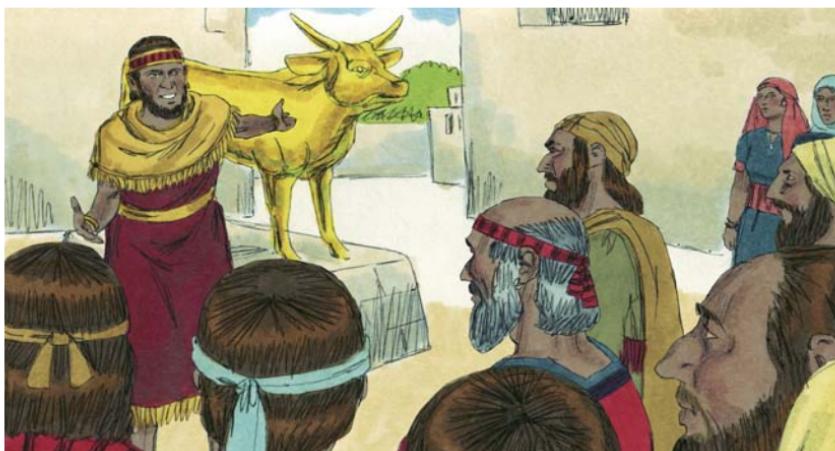
رجیعام پاسخ ناپخته‌ای به آنان داد و گفت: «شما فکر می‌کنید که پدر من سختگیری می‌کرد، ولی من از شما بیشتر کار می‌کشم و شما را سختتر از پدرم تنبیه می‌کنم.»



ده قبیله از قبایل اسرائیل به زیر سلطه‌ی رجعام نرفتند. فقط دو قبیله به او وفادار ماندند، این دو قبیله تبدیل به پادشاهی یهودا گشتند.



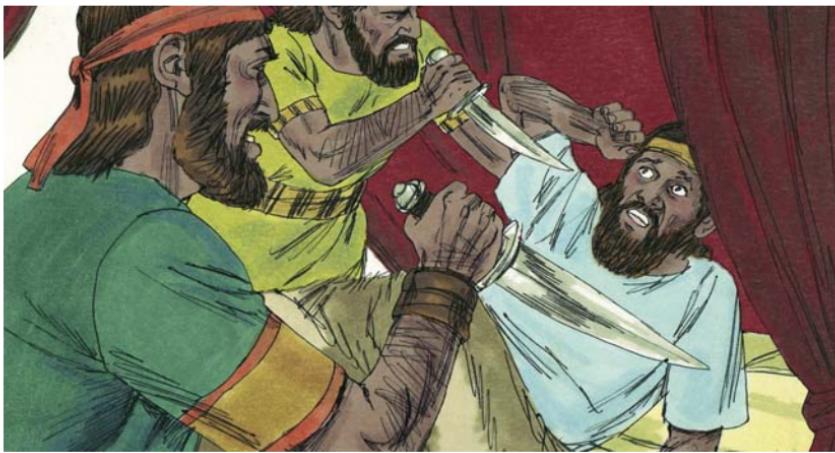
بقیه‌ی ده قبیله بر پرد رجعام ایستادند و مردی بهنام یربعام را پادشاه خود کردند. آنها قلمرو پادشاهی خود را در نواحی شمالی آن سرزمین، ایجاد کردند و آنرا پادشاهی اسرائیل می‌خوانند.



بریعام برضخدا برخاست و باعث شد مردم بهسوی گناه بروند. او دو بت ساخت و مردم را تشویق کرد که بهجای اینکه برای پرستش به خانه‌ی خدا در اورشلیم بروند، آنها را بپرستند.



پادشاهی یهودا و پادشاهی اسرائیل دشمن یکدیگر شدند و حتی گاهی با هم دیگر به جنگ پرداختند.



در پادشاهی جدید اسرائیل، همهی پادشاهان، بدکار بودند. اکثر آنان بهوسیلهی افرادی که میخواستند سلطنت را تصاحب کنند کشته میشدند.



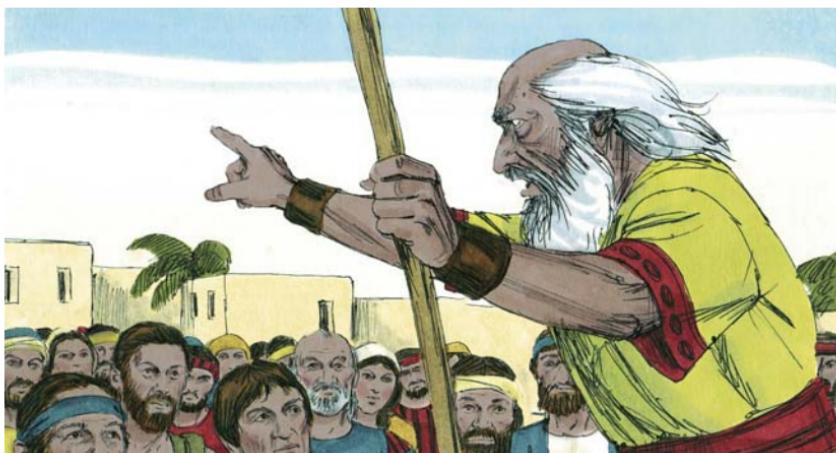
همهی آن پادشاهان و بسیاری از مردم اسرائیل به عبادت بتها پرداختند. بتپرسنی آنها اغلب با بیبندوباری جنسی و گاه حتی با قربانی کردن بجههای همراه بود.



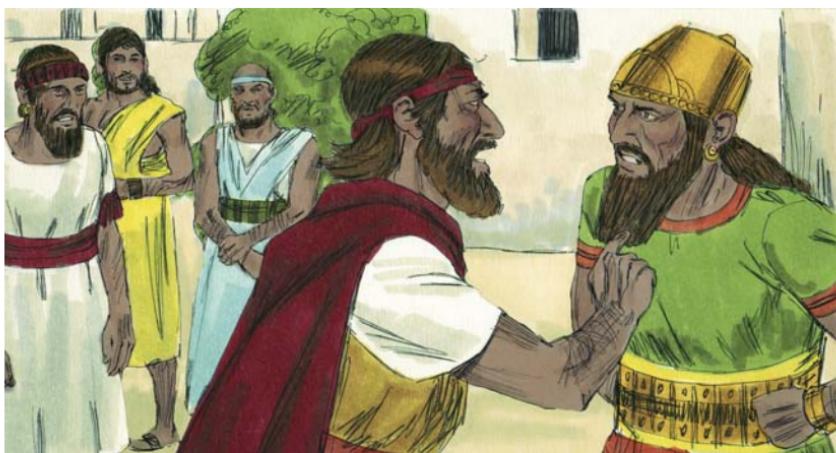
پادشاهان یهودا از نسل داود بودند. بعضی از این پادشاهان انسانهای عادل و خوبی بودند و خدای یکتا را میپرستیدند. اما اکثر آنان بدکار، فاسد و بتپرسن بودند. بعضی از آنها حتی بچههای خود را برای بتها قربانی می کردند. بیشتر اهالی یهودا همچنین بررض خدا برخاستند و خدایان دیگر را میپرستیدند.

۱۲ تا ۱۱ و ۶ تا ۱ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب اقلی پادشاهان، فصلهای

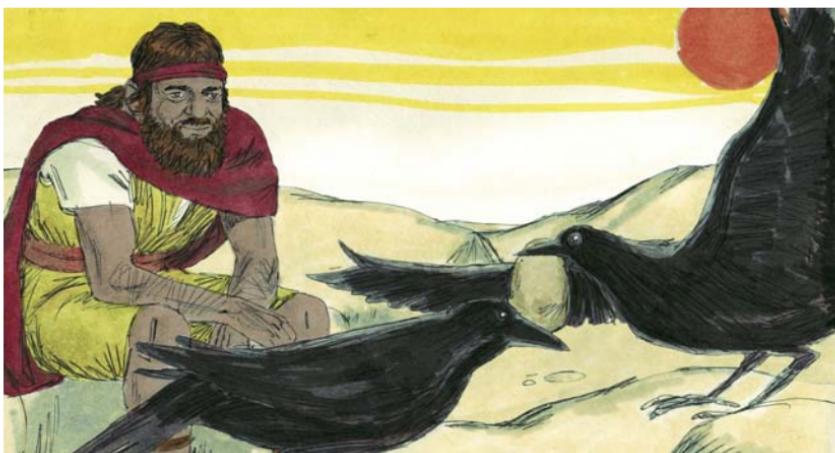
پیامبران ۱۹.



در طول تاریخ اسرائیل، خدا پیامبرانی را برای آنها فرستاد. پیامبران از خدا وحی میگرفتند و آنها را به مردم انتقال میدادند.



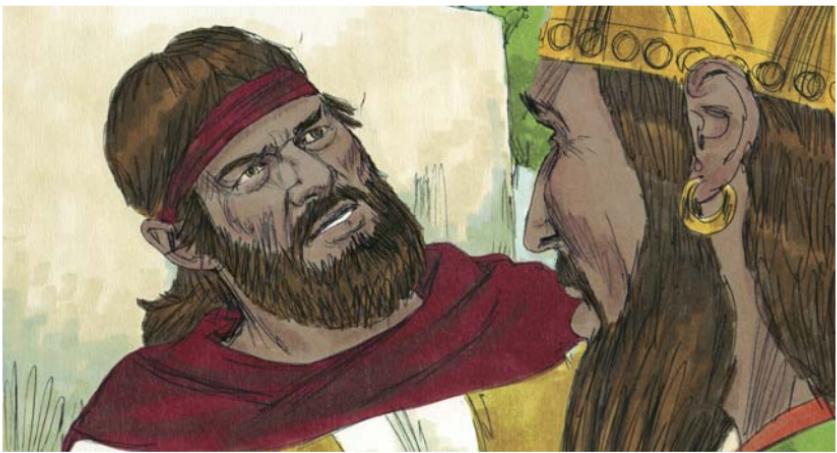
در زمان پادشاهی اخاب بر اسرائیل، ایلیا پیامبر بود. اخاب مرد بدکاری بود که مردم را تشویق میکرد که بت بعل را بپرستند. ایلیا به اخاب گفت: «در قلمرو اسرائیل، هیچ باران و شینمی بر زمین نمیریزد تا زمانی که من بگویم این موضوع، اخاب را بسیار عصبانی و خشمگین نمود...».



خدا به ایلیا گفت: «برو در بیابان و درکنار رود، خود را از اخاب مخفی نما». هر روز صبح و عصر پرندوها برای ایلیا نان و گوشت می‌آوردند. اخاب و سپاه او به دنبال ایلیا می‌گشتند، اما نمی‌توانستند او را پیدا کنند. خشکی باعث شده که آب رودخانه خشک شود.



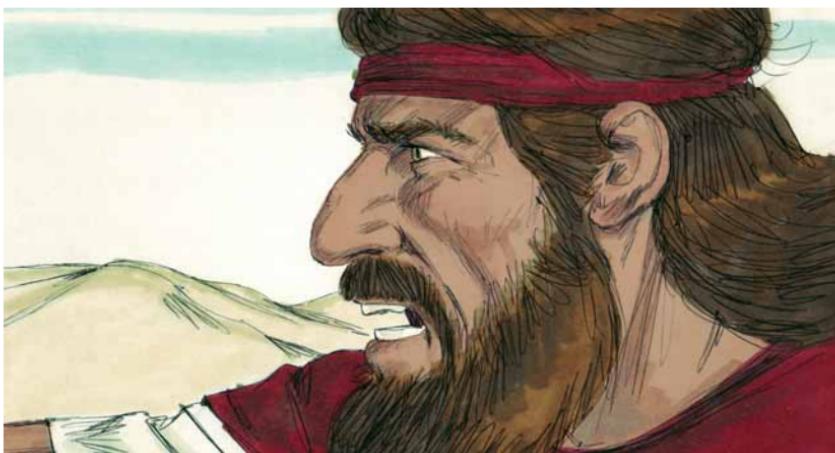
بنابراین ایلیا به دیار همسایه رفت. یک بیوهزن که فرزند پسری داشت، آنجا زندگی می‌گردند و به خاطر خشکسالی، هیچ غذایی برای خوردن نداشتند. اما آنها از ایلیا مراقبت کردند و خدا برای آنان تا زمانی که باران نبارید، آرد و روغن فراهم کرد. در تمام مدت خشکسالی، خمره‌ی آرد آنها تمام نشد و کوزه‌ی روغن آنها نیز خالی نگشت و در دوران خشکسالی، خوراک برای خوردن داشتند. ایلیا سالها در آنجا ماند.



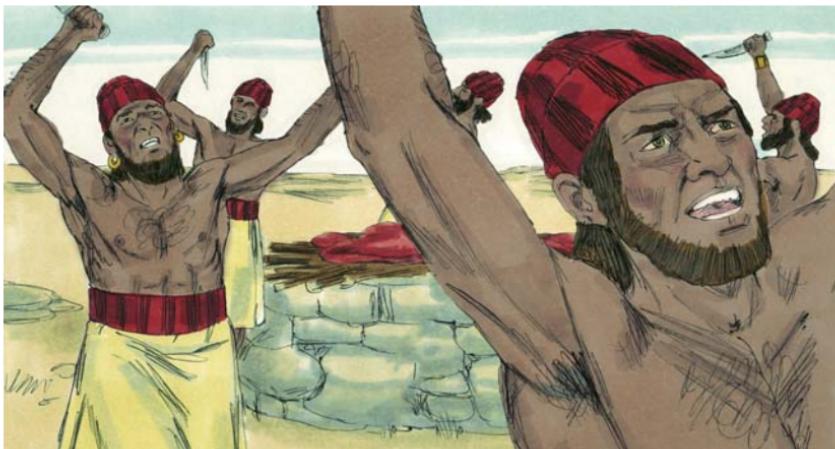
بعد از سه سال و نیم، خدا به ایلیا گفت که به قلمرو پادشاهی اسرائیل برگرد و با اخاب صحبت کند. زیرا خدا میخواست دوباره از آسمان باران بیاراند. وقتی اخاب ایلیا را دید به او گفت: «تو هستی که همه این مشکلات را به وجود آورده‌ای!». ایلیا در پاسخ او گفت: «همه این مشکلات به خاطر توست! تو یهوه، خدای حقیقی را ترک گفته‌ای و بعل را ستایش میکنی. همه قوم اسرائیل را به کوه کرمel بیاور.».



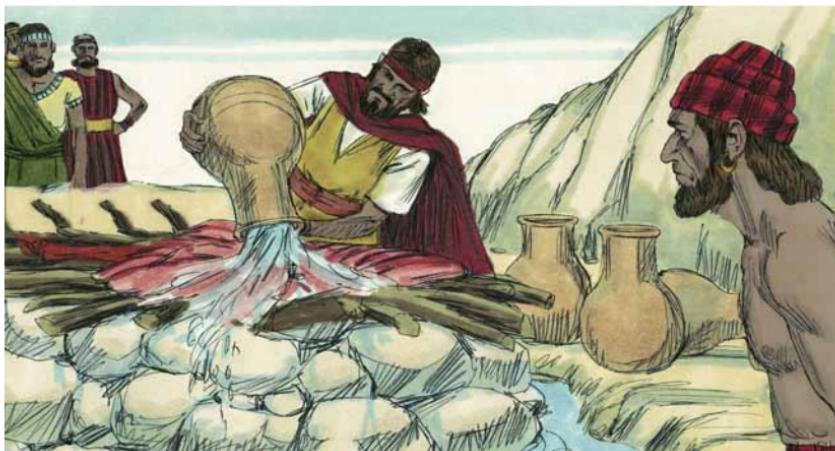
همه اسرائیل همراه با ۴۵۰ نفر از انبیاء بت بعل به کوه کرمel آمدند. ایلیا گفت: «چهقدر طول میکشد که افکار خود را عوض کنید؟ اگر یهوه، خداست او را بپرستید و اگر بعل خداست او را پیروی کنید.».



سپس ایلیا رو به انبیاء بت بعل کرد و گفت: «یک گاو نز قربانی کنید اما آنرا آتش نزنید و من هم این کار را میکنم و خدایی که آنرا آتش زند، خدای حقیقی است.». بنابراین کاهنان بت بعل، قربانی را فراهم آورده و لی آتش روشن نکردند.



سپس آنها برای بت بعل دعا کردند: «دعای ما را اجابت کن ای بعل!». آنها تمام روز مشغول دعا، فریاد زدن و مجروح کردن بدن خود با چاقو بودند. اما هیچ جوابی برای آنان نبود.



در اواخر روز، ایلیا خود را آماده کرد که برای خدا قربانی دهد. سپس گفت که دوازده قدح بزرگ آب بر روی قربانگاه، گوشت و هیزمها بریزند. بهطوریکه حتی زمین دور قربانگاه نیز کاملاً خیس شده بود.



سپس ایلیا چنین دعا کرد: «ای یهوه، ای خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب، امروز به ما نشان بده که تو خدای اسرائیل هستی و من خدمتگزار تو هستم. دعای مرا اجابت کن تا این قوم بدانند که تو خدای حقیقی هستی!».



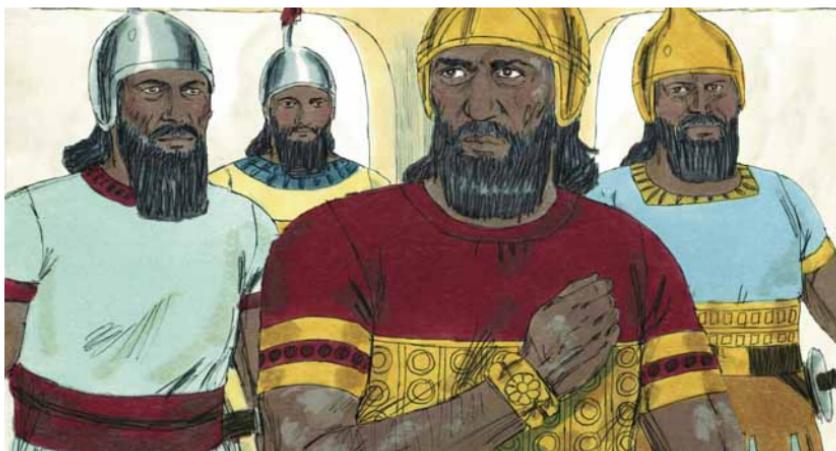
فوراً آتشی از آسمان نازل شد و گوشت، هیزم، سنگها، خاک و حتی زمین خیس دور محرب را نیز سوزاند. وقتی مردم این را دیدند، بلافاصله به زمین افتادند و گفتند: «یهوه خداست! یهوه خداست!».



سپس ایلیا گفت: «نگذارید حتی یکنفر از انبیاء بت بعل فرار کنند!». پس مردم آنها را دستگیر کردند و بعد ایلیا همهی آنان را از آنجا برد و به قتل رساند.



بعد ایلیا به اخاب پادشاه گفت: «فوراً به شهر برگرد زیرا بهزودی باران میبارد.». در همان هنگام، ابرهای سیاه آسمان را پوشانید و باد تندی همراه با باران وزیدن گرفت. یهوه کار خویش را انجام داد و ثابت فرمود که فقط او خدای حقیقی است.



بعد از دوران ایلیا، خدا مردی بهنام الیشع را به پیامبری خود برگزید. خدا معجزات بسیاری را بهوسیله‌ی الیشع انجام داد. یکی از این معجزات، برای نعمان رخ داد که فرماندهی سیاه دشمنان و به یک بیماری وحشتناک مبتلا بود. او درمورد الیشع شنیده بود، بنابراین به نزد او رفت و تقاضای شفا کرد. الیشع به نعمان گفت که هفت مرتبه خود را درون رود اردن شستشو دهد.



دراابتدا نعمان از این بیشنهد عصبانی بود و نمیخواست این کار را انجام دهد، چراکه این کار را احمقانه میپنداشت. اما بعد تصمیم خود را عوض کرد و هفتمرتبه خود را داخل رود اردن فرو برد. زمانی که برای هفتمنبار از آب بیرون آمد، کاملاً شفا یافته بود! خدا او را شفا داد.



خدا پیامبران زیاد دیگری هم فرستاد. همهی آنها به مردم هشدار میدادند که از پرسشش بتها دست بکشند و رحمت و عدالت خداوند را بر دیگران ببینند. آنان به مردم هشدار میدادند که اگر از شرارت خود دست نکشند و شروع به ناطاعتنی از او بکنند، غضب خدا بر تقصیرات ایشان فرا میرسد و آنها را مجازات میکند.



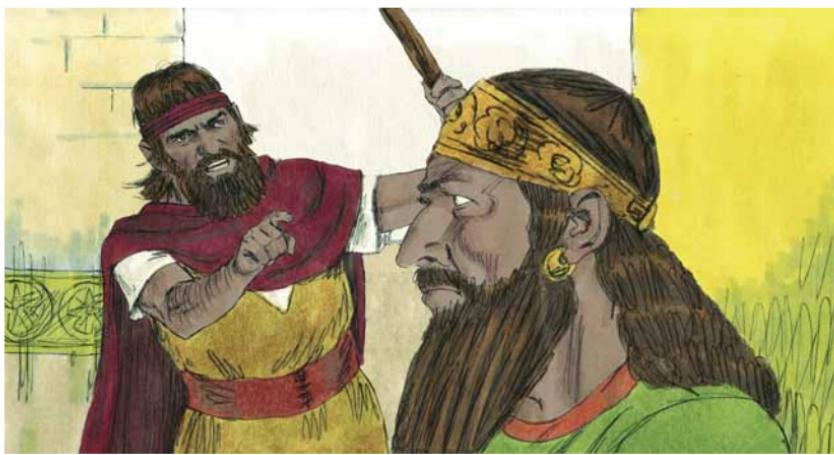
در پیشتر موضع، مردم از خدا اطاعت نمیکردند. در اکثر اوقات آنها با پیامبران بدرفتاری میکردند و گاهی حتی آنان را میکشند! یکبار، ارمیاء نبی را به درون چاهی انداختند و او را در آنجا رها کردند تا بمیرد. ارمیاء در داخل گلولای فرو رفت، اما سپس پادشاه بر او رحم کرد و به خادمانش دستور داد تا او را پیشاز آنکه بمیرد از درون چاه بیرون آورد.



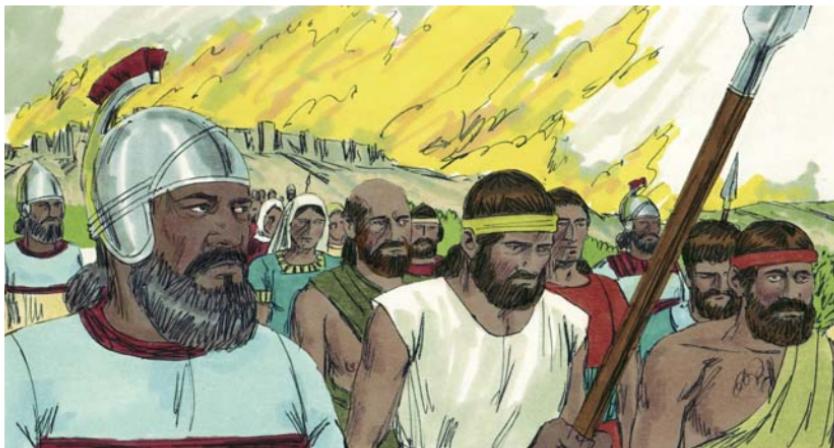
حتی زمانیکه انبیاء مورد نفرت قوم قرار میگرفتند، بازهم درمورد خدا صحبت میکردند. ایشان به مردم هشدار میدادند که اگر توبه نکنند، ازین خواهند رفت. آنها همچنین عهد خدا را بهیاد مردم میآورندند که همانا آمدن مسیح موعود بود.

کتاب ۵: کتاب دوم پادشاهان، فصل ۱۶-۱۸: داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب اول پادشاهان، فصلهای ارمیاء ۲۸

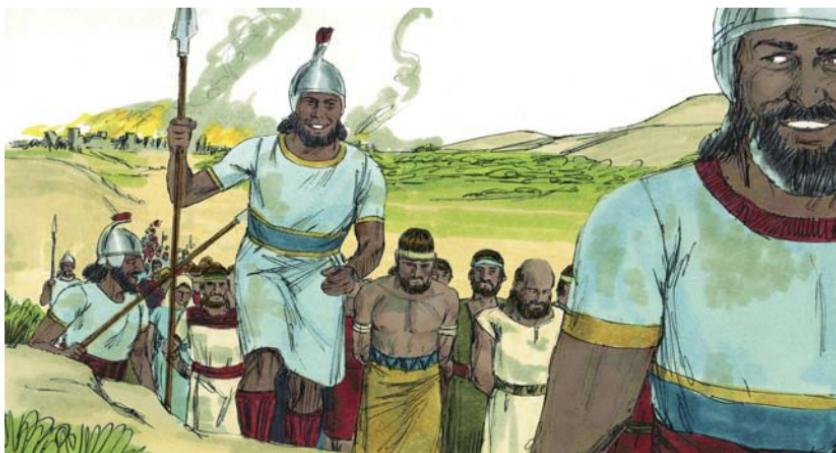
۲۰. تبعید و بازگشت



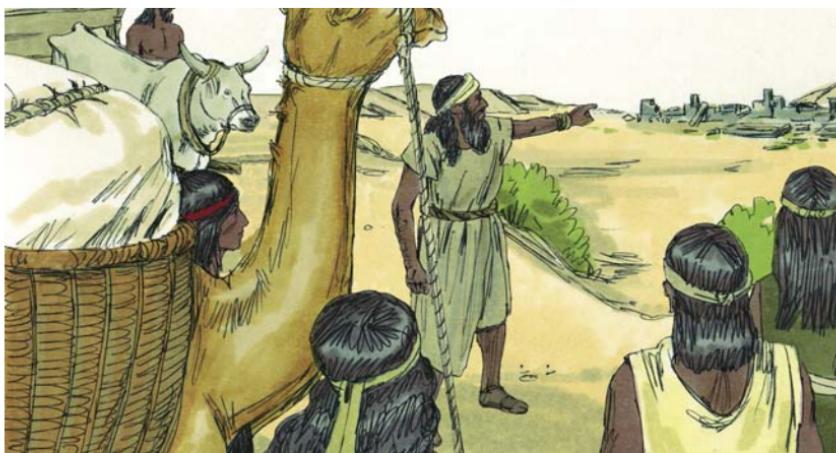
پادشاهی اسرائیل و پادشاهی یهودا بر ضد خدا گناه کردند. آنها عهدی را که با خدا در کوه سینا بسته بودند شکستند. خدا پیامبران زیادی را فرستاد تا آنان را به توبه و عبادت خدا دعوت نمایند اما آنها دعوت انبیاء را رد کردند.



بنابراین خدا آنها را تنبیه کرد و اجازه داد که دشمنان آنها را نابود کنند. قوم اسرائیل بهوسیله امیراطوری آشور که ملتی قوی و بیرحم بودند، از میان رفتند. آشوریها بسیاری از مردم اسرائیلها را کشتند و همهی چیزهای بالارزش آنان را بردند و بسیاری از قسمتهای سرزمین اسرائیل را سوزانندند.



آشوریها همهی رهبران، افراد ژوتنند و افرادی را که دارای مهارت‌های کاری بودند با خود به آشور بردنند. فقط افرادی که ضعیف بودند و کشته نشده بودند در اسرائیل ماندند.



سپس آشوریها بیگانگان را به سرزمین تحت حاکمیت اسرائیل آوردند که آنجا زندگی کنند. بیگانهای شهرهای ویران شده را بازسازی کردند و با بقیه اسرائیلیهایی که آنجا باقی مانده بودند، ازدواج کردند. نسل باقیمانده از اسرائیلیهایی که با بیگانگان ازدواج کردند، سامری خوانده می‌شدند.



مردم پادشاهی یهودا دیدند که خدا چگونه قوم اسرائیل را بهدلیل نافرمانی از خدا مجازات نمود. اما آنها همچنان به پرستش بنتها و خدایان کنعانیان میپرداختند. خدا پیامبرانی را فرستاد تا به ایشان هشدار دهدند اما آنان همچنان به کار خود ادامه میدادند.



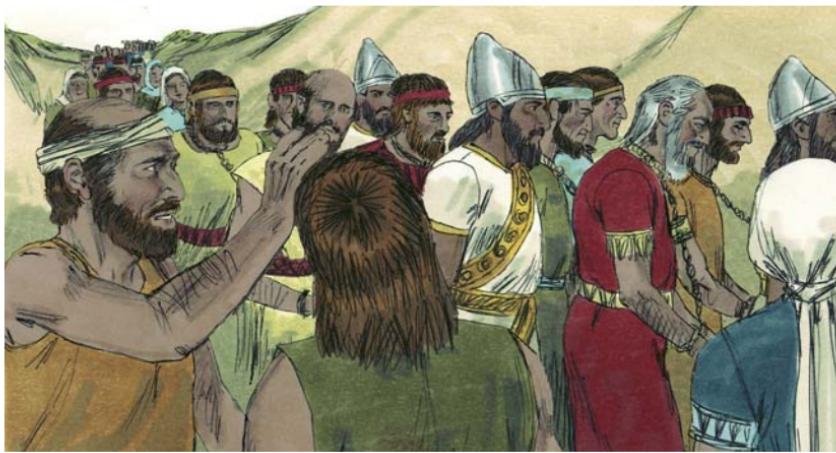
حدود ۱۰۰ سال پساز نابوی دیگر پادشاهی اسرائیل بهدست آشوریها، خدا نبوکدنصر پادشاه بابل را برگزید تا به پادشاهی یهودا حمله کند. با بلیها امپراتوری قدرتمندی بودند. پادشاه یهودا قبول کرد که نبوکدنصر را خدمت کند و هرسال مالیات زیادی را به او بدهد.



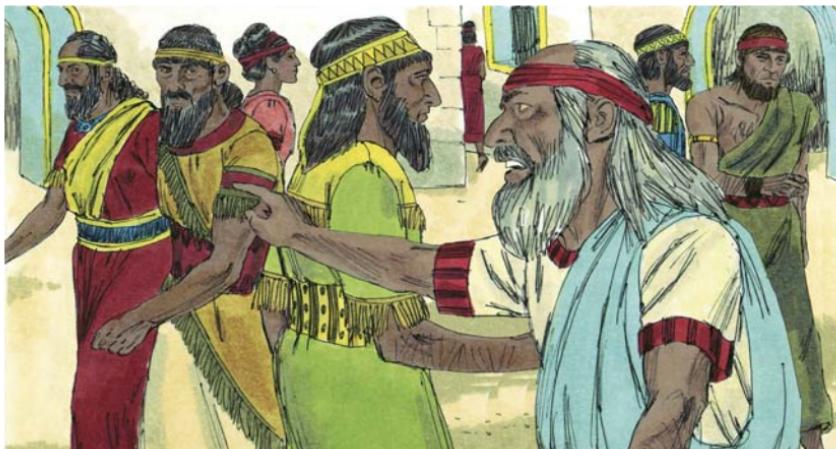
اما پساز چند سال، پادشاهی یهودا علیه بابل طغیان کردند. بنابراین بابلیها برگشتند و دوباره به پادشاهی یهودا حمله کردند. بابلیها شهر اورشلیم را تصرف کردند، معبد را نابود ساختند و هر ثروتی که در شهر و در معبد بود، با خود برداشتند.



برای تنبیه پادشاه یهودا، نبوکدناصر بچههای پادشاه را پیش او به قتل رساند و همچنین چشمان او را کور کرد. بعد از این، آنها پادشاه را با خود برداشتند تا در زندان در بابل بمیرد.



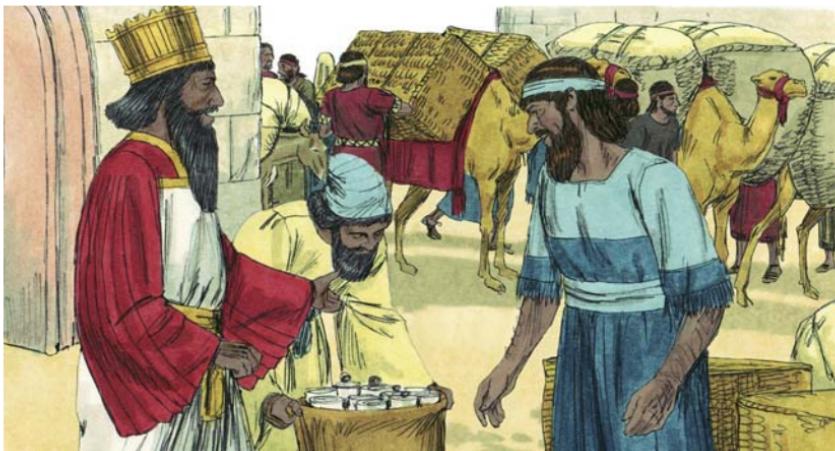
نیوکدنصر و سپاهیانش تقریباً همهی اهالی قلمرو یهودا را با خود به بابل برداشتند و فقط افراد ضعیف را آنجا گذاشتند تا به زراعت پردازند. این دورهی زمانی را که قوم خدا وادرار به ترک سرزمین موعود شدند، تبعید نامیدند.



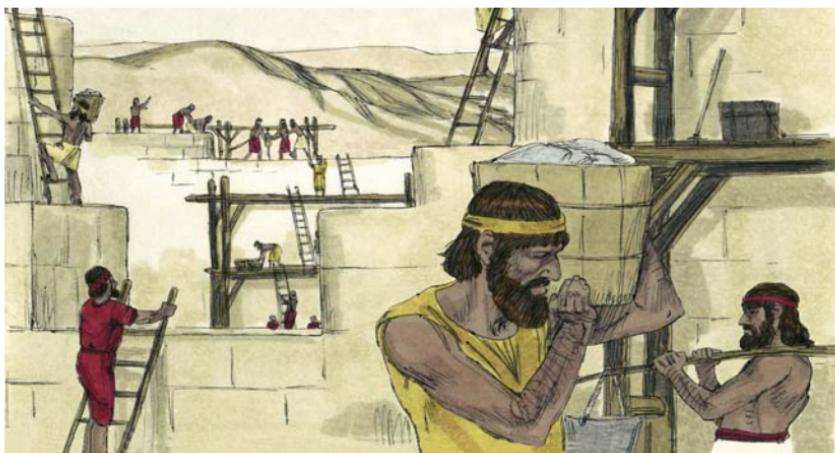
اگرچه تبعید، مجازات خدا بر گناه قوم بنی‌اسرائیل بود، او اما عهدی را که با قومش بسته بود فراموش نکرده بود. خدا مراقب قوم خود بود و با آنان بهوسیلهی انبیاء صحبت میکرد. خدا به آنها وعده فرمود که که بعد از هفتادسال دوباره بنی‌اسرائیل را به سرزمین موعود خواهد بازگرداند.



بعد از هفتادسال، کوروش پادشاه پارسیان، بابلیان را شکست داد و اینگونه امپراتوری پارسیان جای حاکمیت بابلیها را گرفت. مردم اسرائیل را حال یهودی نیز مینامیدند و بعضی از آنها تمام عمر خود را در بابل زندگی کردند. فقط تعداد اندکی که خیلی پیر بودند، میتوانستند سرزمین یهودا را اندکی بهیاد آوردهند.



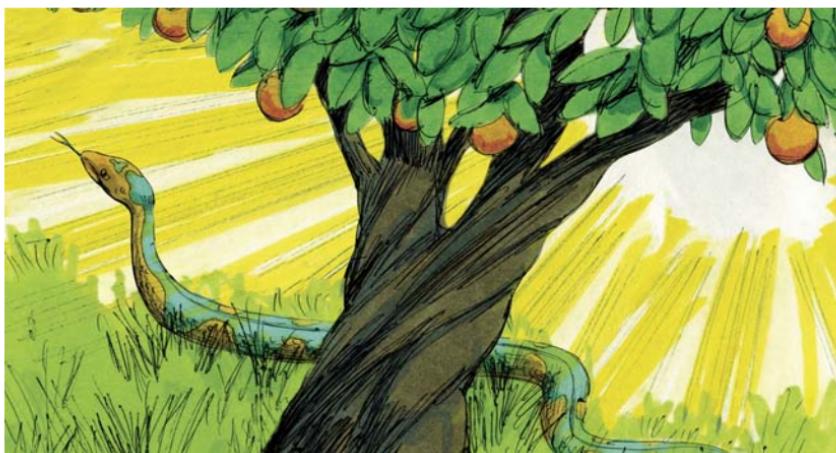
امپراتوری پارس، در عین قدر تمدن بودن، با قومهای مغلوب و شکست خورده، با ملایمت و مهربانی رفتار میکرد. بعداز مدت کوتاهی که کوروش به پادشاهی پارس رسید، او دستور داد که هر یهودی که میخواهد به یهودا برگردد، میتواند سرزمین یهودا را ترک گفته و به سرزمین یهودا بازگردد. او حتی به آنها پول داد که معبد اورشلیم را دوباره بازسازی کنند! هفتادسال بعداز تبعید، گروه کوچکی از یهودیان به شهر اورشلیم در سرزمین یهودا بازگشتند.



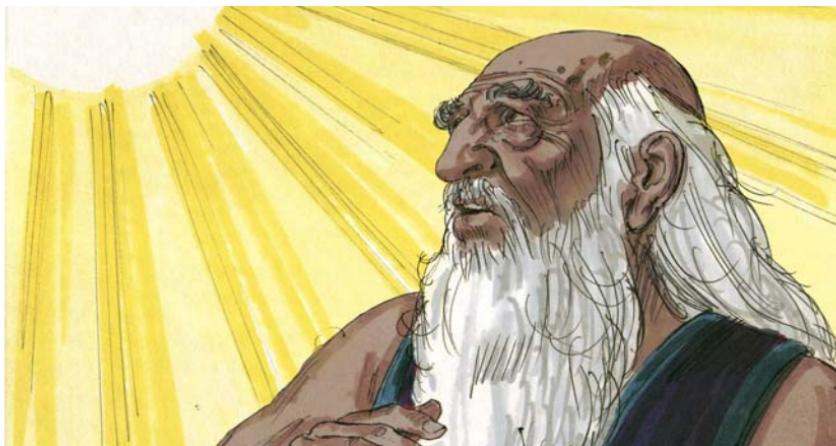
وقتی قوم به اورشلیم رسیدند، معبد و دیوار دور آن را بازسازی کردند. اگرچه آنها بار دیگر زیر تسلط حکومت دیگری بودند، اما اکنون دیگر در سرزمین موعود بودند و خدا را در معبد اورشلیم ستایش میکردند.

کتاب ۲۶؛ کتاب دوم تواریخ، فصل ۱۷؛ ۲۴-۲۵؛ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب دوم پادشاهان، فصل ۱-۱۳ کتاب نحمیاء، فصلهای ۱۰-۱۱؛ اعزرا، فصلهای ۱-۲

۲۱. خداوند وعده‌ی آمدن مسیح را میدهد



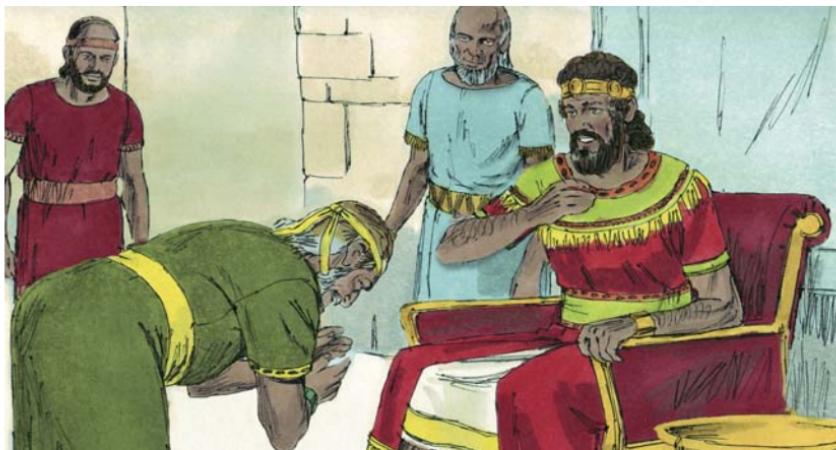
از همان ابتدا، خدا تصمیم گرفت تا مسیحای موعود را بفرستد. وعده مسیح را خدا نخستینبار به آدم و حوا داد. خدا وعده داد که از نسل حوا کسی خواهد آمد که سرِ مار را خواهد کوبید. ماری که حوا را فریب داد همان شیطان بود. وعده این بود که مسیح شیطان را کاملاً شکست میدهد.



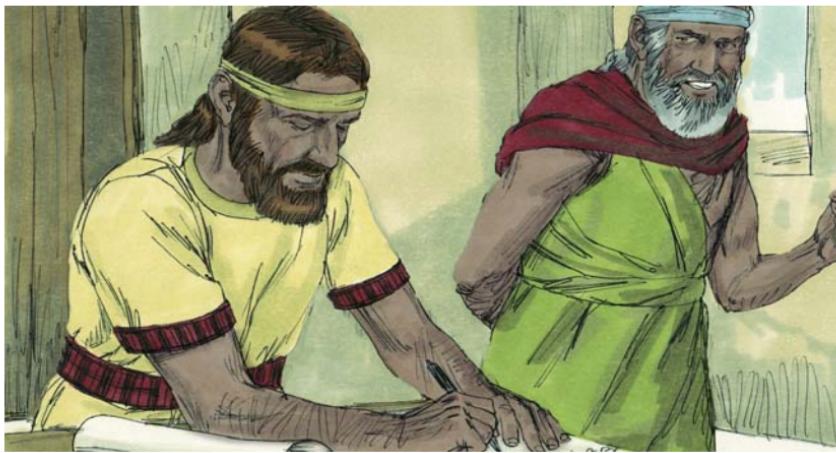
خدا به ابراهیم وعده داد که بهوسیله‌ی او همهی ملت‌های جهان برکت خواهند یافت. همان وعده که مسیح، روزی در آینده می‌آید و نجات را برای همهی انسان‌های جهان فراهم و ممکن می‌کند.



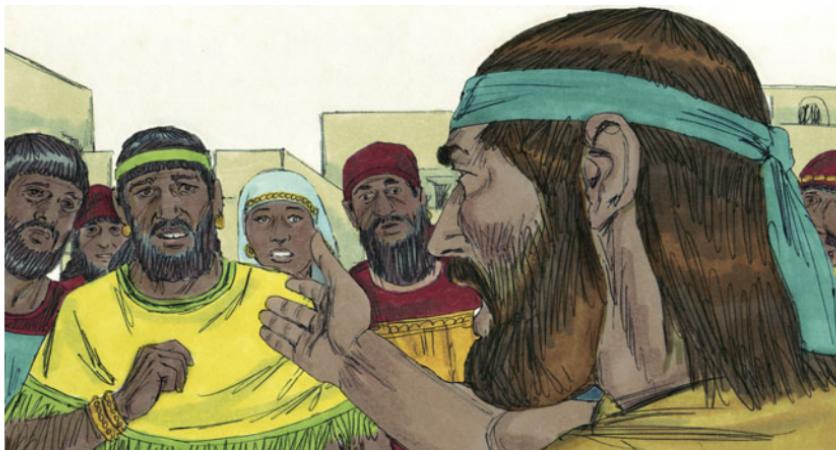
خدا به موسی وعده داد که در آینده پیامبری مانند او خواهد برخاست. یعنی این همان وعدهای بود که آمدن مسیح در آینده را مژده میدارد.



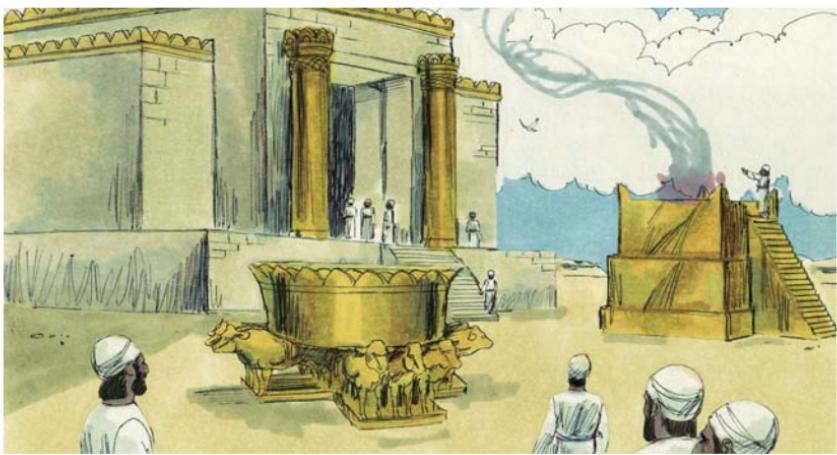
خدا به داود پادشاه وعده داد که کسی از نسل او تا ابد بر قوم خدا سلطنت خواهد نمود. مسیح از نسل او خواهد بود.



از طریق ارمیاء نبی، خدا و عده فرمود که عهدی جدید را فراهم خواهد ساخت، اما نه شبیه به عهدی که خدا با اسرائیل در کوه سینا بسته بود. در این عهد تازه، خدا قانون خود را بر قلباهای مردم نقش می‌بندد، مردم شخصاً او را خواهند شناخت، ایشان قوم او خواهند شد و خدا گناهان آنها را خواهد بخشید. مسیح عهد جدید را خواهد بست.



پیامبر خدا همچنین گفت که مسیح موعود، پیامبر، کاهن و پادشاه خواهد بود. او پیامبری خواهد بود که کلام خدا را شنیده است و آنرا برای مردم بازگو می‌کند. مسیحای موعود که خدا و عده‌ی آمدن او را داده بود، پیامبر کاملی خواهد بود.



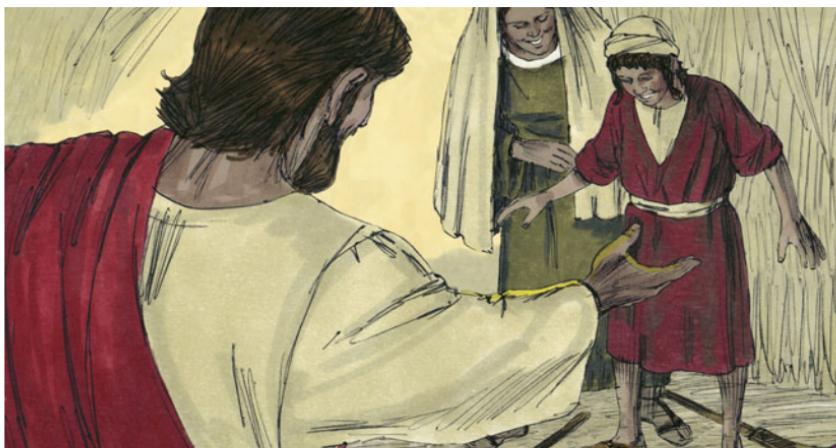
کاهان یهودی برای برداشتن گاهان مردم به خدا فدیه تقدیم میکردند. همچنین کاهان برای مردم به درگاه خدا دعا میکردند. مسیح موعود کاهن اعظمی است که خود را به عنوان یک قربانی کامل تقدیم خدا میکند.



پادشاه فردی است که قوانین را برای قلمرو سلطنت خود نوشته و همچنین کار قضاوت را نیز انجام میدهد. مسیح موعود پادشاه کاملی است که بر تخت جدش داود مینشیند. شخصی است که سلطنت او تا ابدالآباد است و کسی است که همواره صادقانه قضاوت میکند و همیشه تصمیمهای او در کمال انصاف و عدالت خواهد بود.



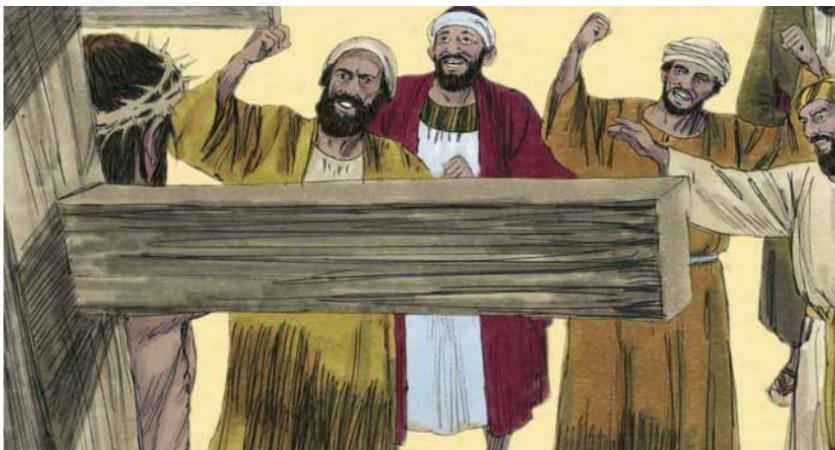
پیامبران تولد مسیح موعود را پیشبینی کرده بودند. ملاکی نبی پیشبینی کرده بود که پیشاز آمدن مسیح موعود، پیامبر بزرگی خواهد آمد. اشعیاء نبی پیشگویی کرده بود که مسیح موعود از باکرهای تولد خواهد یافت. میکاه نبی نیز گفته بود که او در شهر بیتلحم تولد خواهد یافت.



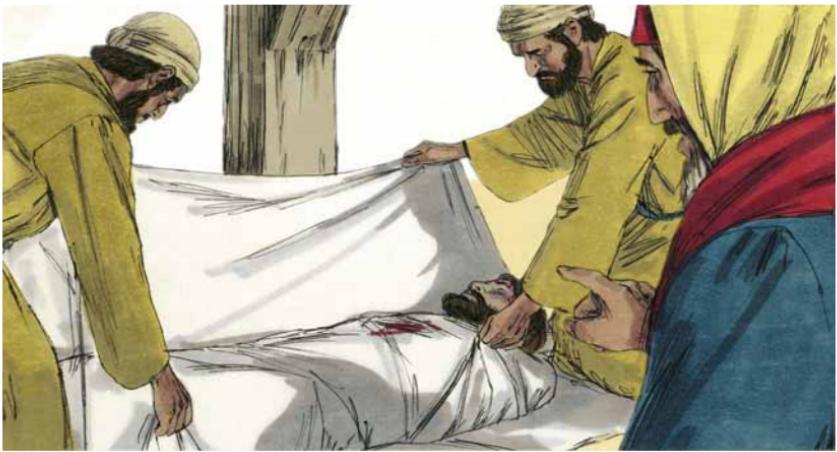
اشعیاء نبی گفت که مسیحا در جلیل زندگی خواهد کرد، وی قلبهای شکستهی انسانها را آرامش میدهد و اسیران را آزادی میبخشد. او همچنین پیشگویی کرد که مسیح موعود، بیماران یعنی کوران، لنگان و کرها و لالها را نیز شفا میدهد.



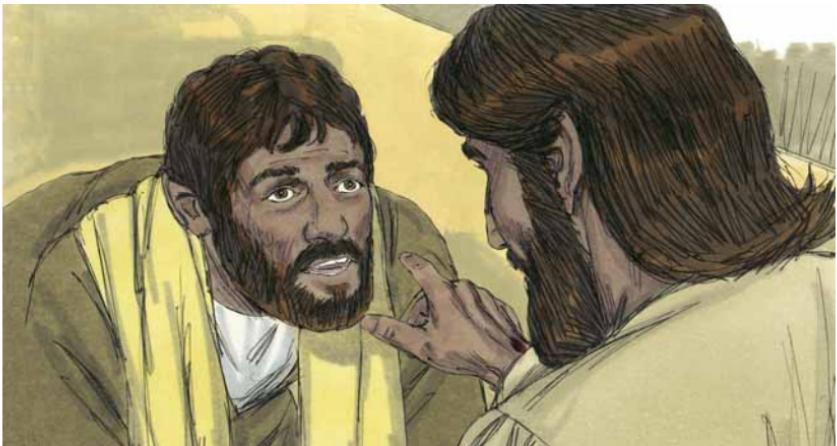
اشعیاء نبی همچنین پیشگویی کرده بود که مسیحای موعود بدون هیچ دلیلی مجازات میشود. دیگر پیامبران پیشگویی کرده بودند که کسانی که مسیحا را میکشند، بر لباس او قرعه میاندازند و اینکه دوستش به او خیانت میکند. زکریاء پیشنبینی کرد که به دوست مسیح سی سکه نقره پرداخت می شود تا به مسیحا خیانت کند.



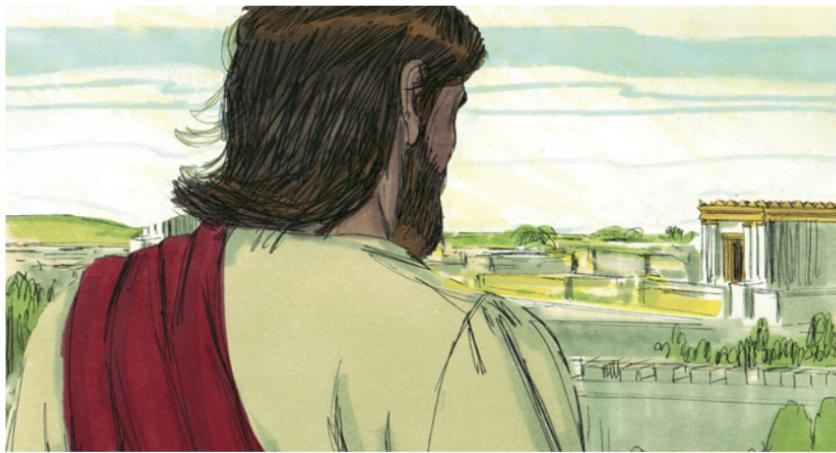
همچنین پیامبران راجع به اینکه مسیح موعود چگونه میمیرد، گفته بودند. اشعیاء نبی پیشگویی کرده بود که مردم بر او آب دهان میاندازند و او را ضربوشتم میکنند. سپس بدن او را به چوبیه دار میبینند تا با رنجی عظیم بمیرد، با وجود آنکه مرتكب هیچ کار اشتباهی نشده بود.



پیامبران همچنین پیشگویی کرده بودند که مسیح موعود باید انسان کامل و بدون هیچ گناهی باشد. او باید تنبیه و مجازات بشود و سپس برای گناهان مردم بمیرد. مجازات او باعث میشود که بین انسان و خدا آرامش و صلح برقرار شود. بههمین دلیل، اراده‌ی خدا این بود که مسیحا مضروب و کشته شود



پیامبران پیشگویی کردند که مسیحا میبایست بمیرد و خدا همچنین میخواست او را از مرگ برخیزاند. بنابراین با مردن و برخاستن مسیح از مرگ، خدا میخواست که نقشه‌ی نجات گناهکاران را کامل کند و عهدی تازه با بشر بیندد.



خدا چیزهای بسیاری درباره‌ی آمدن مسیح به پیامبران آشکار فرمود. اما مسیح در زمان هیچیک از این پیامبران نیوز نیامده بود. بیشتر از ۴۰۰ سال بعد از این پیشگوییها و هنگامی که زمان به کمال رسید، خدا مسیح را به جهان فرستاد.

کتاب تثنیه؛ ۱۱ آیه ۱۲ فصل؛ ۱۵ آیه ۳ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب پیدایش، فصل ۷؛ کتاب دانیال، فصل؛ ۱۶ آیه ۵ کتاب اشعياء، فصل؛ ۷ کتاب دوم سموئیل، فصل؛ ۱۵ آیه ۱۸ فصل ۹ کتاب اشعياء، فصل؛ ۱۶ آیه ۵ کتاب میکاه، فصل؛ ۱۴ آیه ۷ کتاب اشعياء، فصل؛ ۱۵ آیه ۴ ملاکی، فصل ۱۱ آیات ۱۱ کتاب زکریاء، ۹ آیه ۳۱؛ ۱۹ آیه ۶۹؛ ۳۵ آیه ۱۸؛ ۲۲ کتاب مزمور، فصل؛ ۵۳ آیات ۳۵؛ ۲ تا ۳۵ آیات ۱۰؛ ۱۶ آیات ۱۱ کتاب مزامیر؛ ۶ آیه ۵ اشعياء، فصل

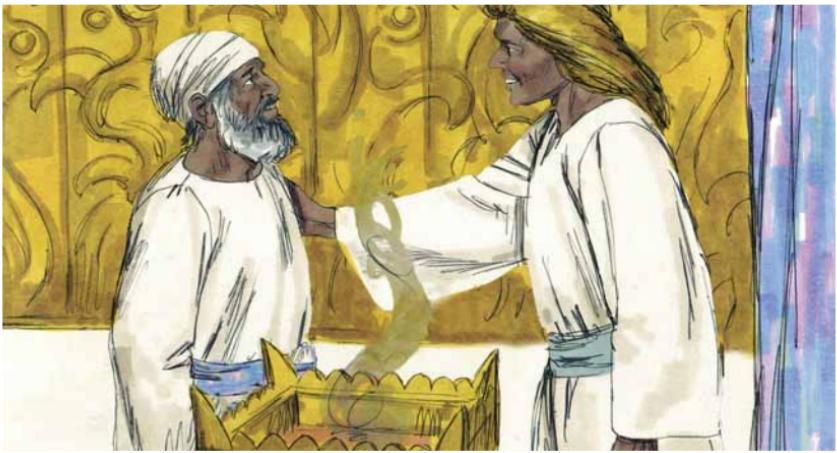
٢٢. تولڈ يحبى



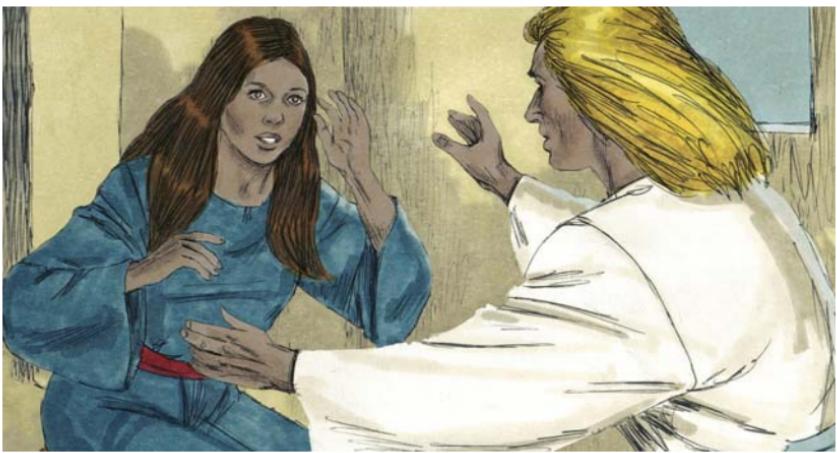
در قدیم، خدا از راه فرشتگان و پیامبران خویش با قوم خود سخن میگفت. اما پساز گذشت 400 سال که خدا با قوم خویش سخنی نگفته بود، ناگاه فرشته‌ی خدا بر کاهن پیری که نامش زکریا بود ظاهر شد. او و همسرش الیزابت، انسانهای خداترسی بودند، اما همسر او الیزابت نمیتوانست صاحب فرزندی شود.



فرشته‌ی خدا به زکریا گفت: «همسر تو پسری خواهد زایید. تو نام او را یحیی خواهی گذاشت. او پاز روح خدا پر خواهد شد و انسانها را برای آمدن مسیح موعود آماده خواهد ساخت.». زکریا در پاسخ گفت: «همسرم و من برای بچه‌دار شدن بسیار پیر هستیم! چه طور ممکن است که این اتفاق بیفتد؟».



فرشته خدا به الیزابت پاسخ داد: «من از طرف خدا فرستاده شده‌ام تا خبر خوشی را به تو برسانم. حال که تو سخنان مرا باور نکردی، قدرت سخن گفتن را ازدست خواهی داد تا زمانیکه آن کودک بهدنیا بیاید.» از همان لحظه زکریا دیگر نتوانست سخنی بر زبان بیاورد. سپس فرشته خدا از نزد زکریا رفت. سپس زکریا به خانه برگشت و طولی نکشید که همسرش باردار شد.



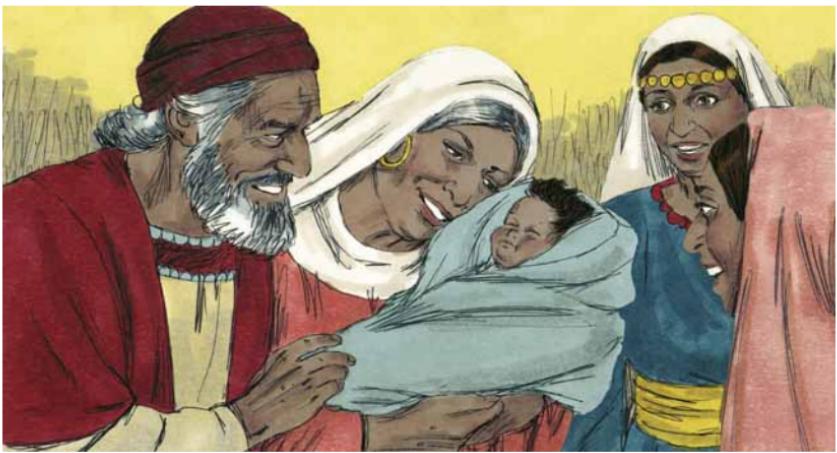
وقتی که الیزابت در ماه ششم حاملگی بود، همان فرشته ناگاه بر خویشاوند الیزابت که نامش مریم بود ظاهر شد. او باکره و نامزد یوسف بود. فرشته به او گفت: «تو حامله خواهی شد و پسری خواهی زایید و نام او را عیسی خواهی نهاد. او پسر خدای متعال خواهد بود و سلطنتش ابدی خواهد بود.».



مریم پاسخ داد: «چهطور چنین چیزی امکان دارد در حالیکه من باکره هستم؟». فرشته توضیح داد: «روح القدس بر تو نازل خواهد شد و قوت خدا بر تو سایه خواهد افکند. بنابراین آن پسر، قدوس و فرزند خدای متعال خوانده خواهد شد. مریم» به گفته‌های آن فرشته ایمان آورد و آنچه را که او گفته بود، پذیرفت.



بعداز مدت کوتاهی که از سخنان فرشته گذشته بود، مریم به خانه‌ی اليزابت رفت. بهممض اینکه اليزابت صدای سلام مریم را شنید، بچه در رحم او به حرکت درآمد. آنها به‌خطاطر کارهایی که خدا برایشان کرده بود خوشحال بودند. مریم حدود سه‌ماه نزد اليزابت ماند و بعد به خانه بازگشت.



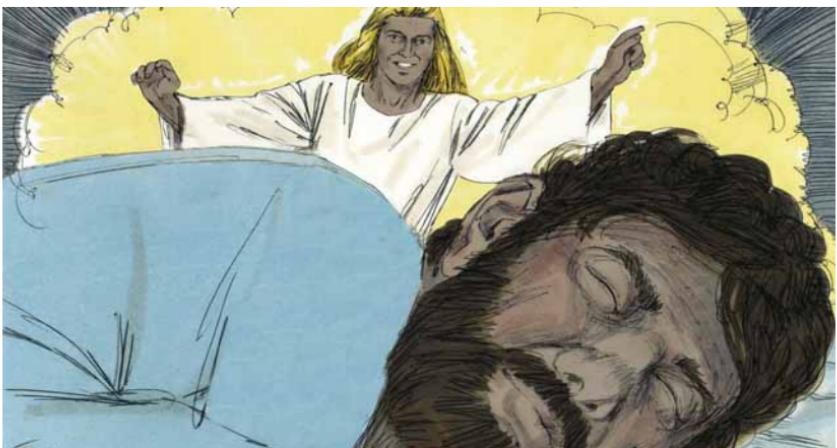
بعداز تولد پسر الیزابت، او و زکریا نام او را همانطور که فرشته گفته بود یحیی گذاشتند. سپس خدا دوباره دهان زکریا را گشود و زکریا گفت: «خدا را شکر، زیرا او به یاری قومش شتافت! و تو ای فرزندم، تو نبئ خدای متعال خوانده خواهی شد که به انسانها خواهی گفت که چگونه میتوانند آمرزش گناهانشان را بیابند!».

۱ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل لوقا، فصل

٢٣. تولڈ عیسی



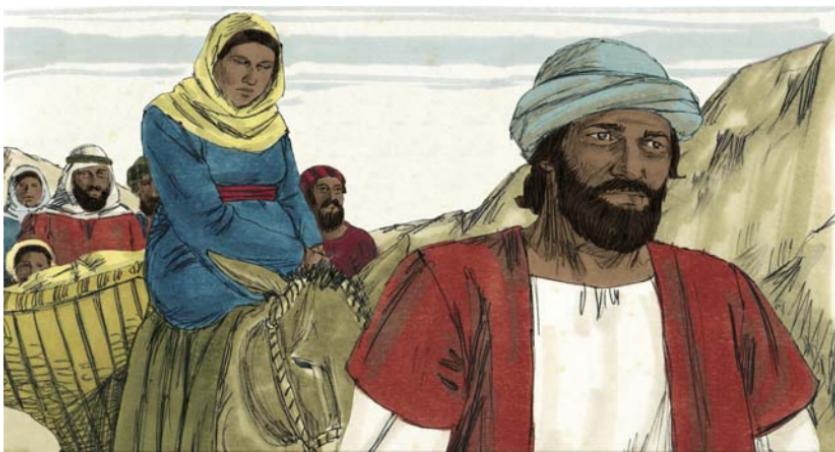
مریم با مردی پارسا و نیکسیرت، بهنام یوسف نامزد شده بود. وقتی یوسف متوجه شد که مریم باردار است، میدانست که بچه مال او نیست. یوسف نمیخواست که مریم را رسوا و بیآبرو کند، بنابراین تصمیم گرفت که بیسرورصدا از او جدا شود. قبلاز اینکه این کار را انجام دهد، فرشتهای در رویاء بر او ظاهر شد.



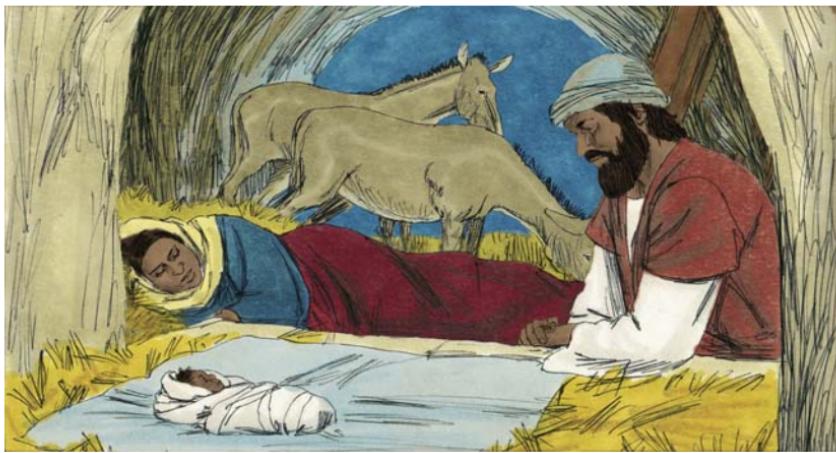
فرشته به یوسف گفت: «از ازدواج با مریم نگران مباش. کودکی که در رحم اوست از روحالقدس است. مریم پسری خواهد زایید و نام او عیسی (که به معنای یهوه نجات میدهد) است، زیرا او مردم را از گناهانشان خواهد رهانید.»



بنابراین یوسف با مریم ازدواج کرد و او را به عنوان همسر خود به خانه برد. اما تا زمانی
که بچه به دنیا نیامد، با او همبستر نشد.



در آخرین روزهای بارداری مریم، امپراتور روم دستور داد که برای سرشماری، هر شخص
میبایست به شهر آبا و اجدادی خود برمیگشت. یوسف و مریم باید مسافت زیادی را از
ناصیریه به بیتلحم طن میکردند، چراکه داود، جد ایشان و شهر آنها نیز بیتلحم بود.



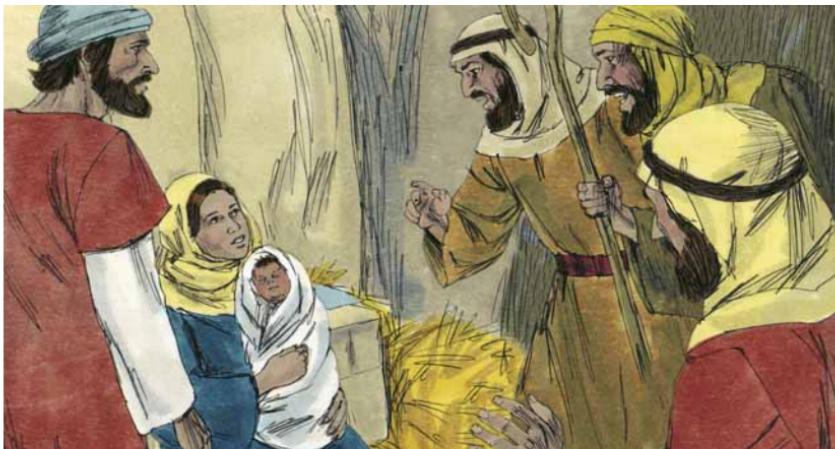
وقتی مریم و یوسف به بیتلحم رسیدند، مکانی برای ماندن نیافتند. تنها جایی که در آن میتوانستند بمانند، یک طویله بود. کودک بهدنیا آمد و مادرش او را در آغوش گرفت و او را شیر داد، درحالیکه آنها برای او تختی نداشتند. یوسف و مریم، نام آن کودک را عیسی نهادند.



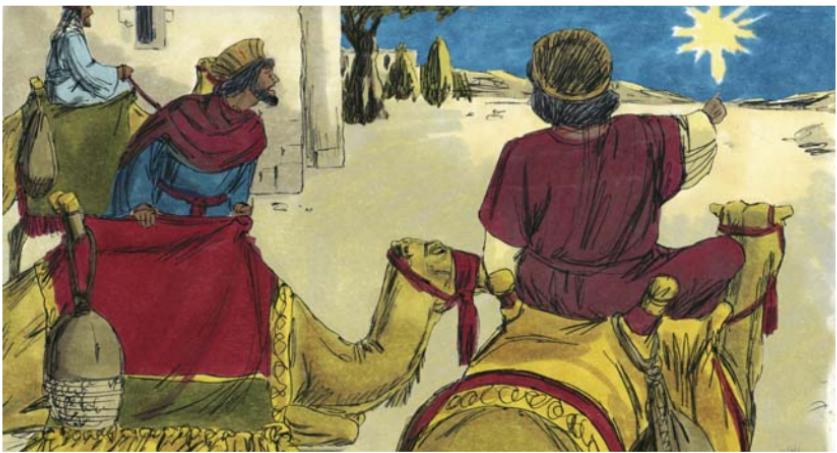
آن شب، چویانانی در شبانگاه، گلهای خود نگاهبانی میکردند. ناگهان فرشتهای درمیان ایشان ظاهر شد و وحشت آنها را فرا گرفت. فرشته به آنان گفت: «نترسید. زیرا من مژدهای برای شما دارم. مسیح موعود که ارباب است در بیتلحم بهدنیا آمد.».



بروید و دنیال آن کودک بگردید و نوزادی را خواهید یافت که در قنداق پیچیده و در آخرور خوابانیده‌اند.» ناگهان گروه بیشماری از فرشتگان آسمانی به آن فرشته پیوستند. آنان در ستایش خدا میسرایند و میگفتند: «خدا را در آسمان جلال باد و بر زمین، درمیان مردمی که خدا را خشنود میسازند، آرامش و صفا برقرار باد!».



چوپانان به محل که عیسی آنجا بود رسیدند و نوزادی را دیدند که در آخرور خوابیده است، درست همانگونه که آن فرشته گفته بود. آنها بسیار هیجانزده شدند. مریم نیز بسیار خوشحال بود. چوپانان به نزد گلهای خود برگشتند و خدا را بهسبب آنچه دیده و شنیده بودند، سپاس میگفتند.



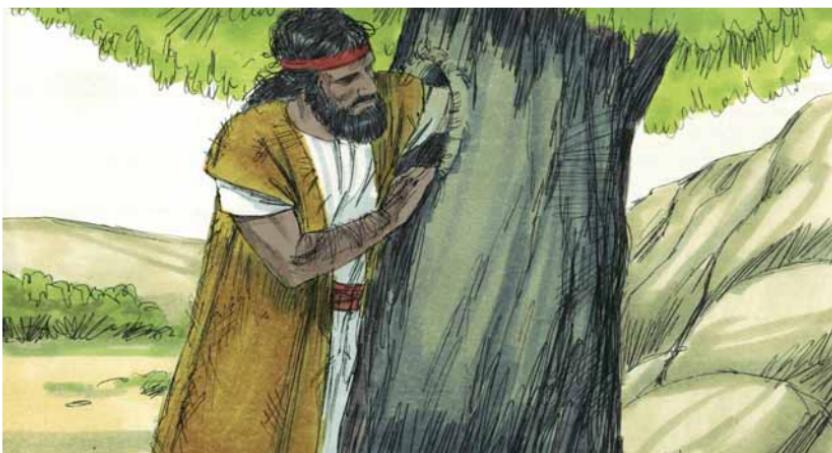
چندی بعد، مردانی از مشرق زمین، ستاره‌ی غیرمعمولی را در آسمان دیدند. آنها تشخیص دادند که پادشاه یهود متولد شده است. بنابراین، مسافت زیادی را برای دیدن پادشاه پیمودند. آنان به بیتلحم آمدند و خانه‌ای را که عیسی در آن زندگی میکرد یافتند.



وقتی آن مردان فرزانه عیسی را با مادرش دیدند، زانو زدند و او را ستایش کردند. آنها به او هدایای گرانهایی دادند و سپس به خانه بازگشتدند.

۲ و انجیل لوقا، فصل ۱ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متی، فصل

۲۴. میدهد تعمید را غسل عیسیٰ یحییٰ را یحییٰ عیسیٰ



وقتی پسر زکریا و الیزابت یحیی بزرگ شد، به پیامبری برگزیده شد. او در بیابان زندگی میکرد. عسل صحرایی و ملخ میخورد و لباسی از پشم شتر بر تن میکرد.



عده‌ی بسیاری از مردم به بیابان و نزد یحیی میآمدند و سخنانش را گوش میدادند. او برای آنها موعظه میکرد و میگفت: «توبه کنید، زیرا پادشاهی خدا نزدیک است.».



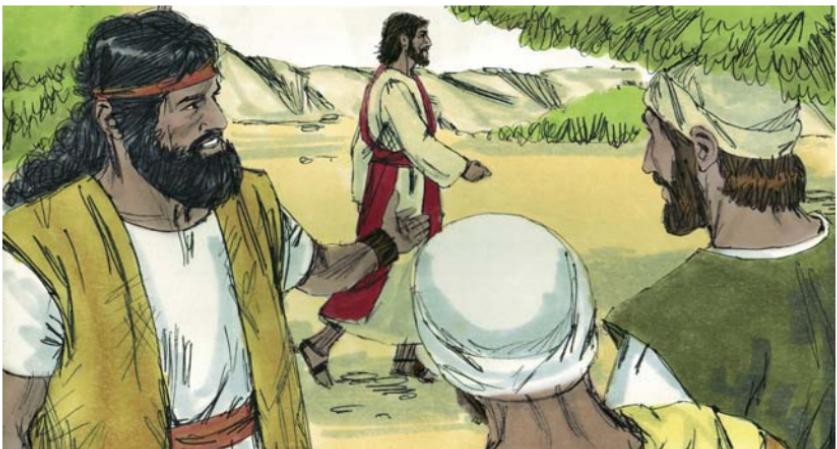
وقتی مردم پیام یحیی را میشنیدند بسیاری از آنان از گناهانشان توبه میکردند و یحیا آنان را غسل تعویض میداد. عده‌ی زیادی از روحانیون مذهبی هم برای غسل تعویض بهنوز یحیی میآمدند، اما از گناهان خود توبه نمیکردند.



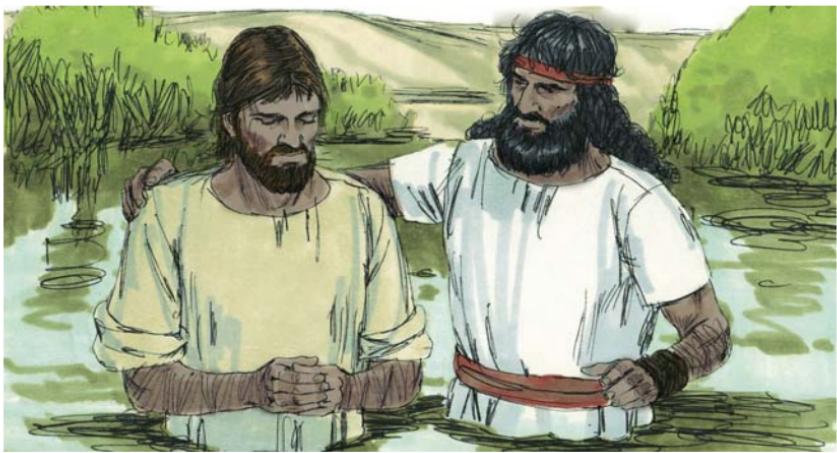
یحیی به روحانیون مذهبی گفت: «ای مارهای سقی! توبه کنید و رفتار خود را عوض کنید. هر درختی که ثمر نیاورد، بریده و در آتش افکنده خواهد شد.». یحیا همان پیشگویی بود که پیامبران کرده بودند: «بنگرید، من پیامآوری را فرستادم تا راه را برای او هموار سازد.».



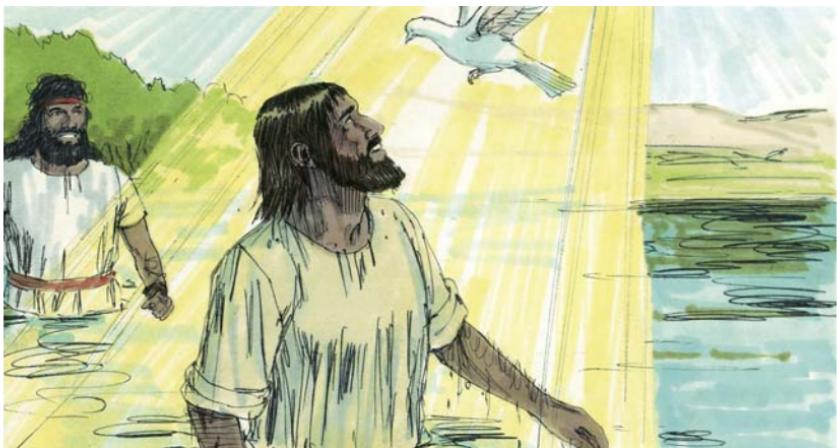
بعضی از یهودیها از یحیی پرسیدند: که «آیا تو مسیح هستی؟». یحیی پاسخ داد: «من مسیح نیستم، اما کسی بعاز من می‌اید که مقامش از من خیلی بالاتر است. آنقدر که من لیاقت ندارم کفشهایش را پیش پایش بگذارم.».



روز بعد، عیسی برای غسل تعمید بهندز یحیی آمد. وقتی یحیی او را دید، گفت: «این همان برهای است که خدا فرستاده تا برای آمرزش گناهان تمام مردم دنیا قربانی شود.».



یحیی به عیسی گفت: «این کار شایسته نیست. این منم که باید از تو تعمید بگیرم.». اما عیسی گفت: «مرا تعمید بده، زیرا اینچنین، حکم خدا را بهجا میآوریم.». بنابراین یحیی عیسی را غسل تعمید داد. اما نه اینکه او گناه کرده است- عیسی هرگز دچار گناه نشده بود.



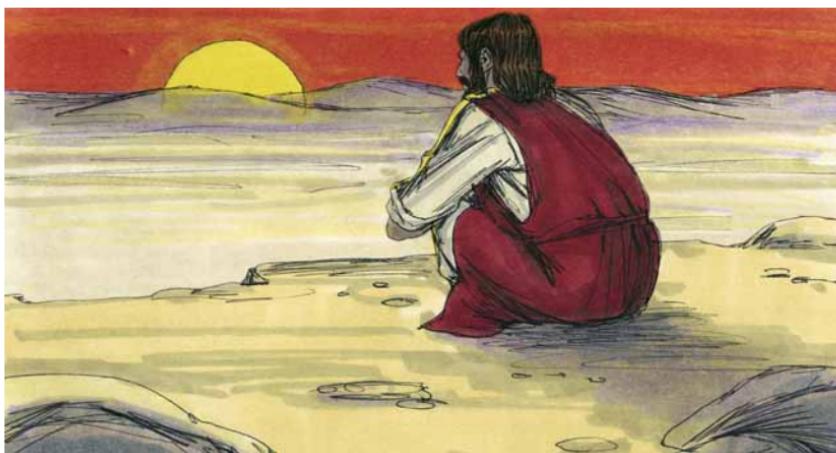
وقتی عیسی پساز تعمید از آب بیرون آمد، روح خدا همانند کبوتری پدیدار شد و پایین آمد و بر او قرار گرفت و همان لحظه ندای خدا از آسمان فرمود: «تو پسر من هستی که تو را دوست میدارم. از تو بسیار خشنود هستم.».



خدا به یحیی گفته بود: «روحالقدس بر شخصی که تو او را تعمید میدهی، خواهد آمد. آن شخص پسر خداست.». خدا یگانه است. اما هنگامیکه یحیا عیسی را تعمید داد، صدای خدای پدر را شنید، خدای پسر، یعنی عیسی را دید و روحالقدس را مشاهده نمود.

انجیل لوقا؛ ۱۱۹ آیات انجیل مرقس، فصل ۳؛ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متی، فصل ۲۳ آیات ۳ فصل

۲۵. وسوسه‌ی عیسی تو سط شیطان



پساز غسل تعمید عیسی، روح خدا فوراً عیسی را به بیابان برد، عیسی در آنجا برای چهار روزه گرفت. آنگاه، شیطان بهندز عیسی آمد و او را به گناه و سوشه میکرد.



شیطان عیسی را وسوسه کرد و گفت: «اگر تو پسر خدا هستی به این سنگها بگو که نان بشوند تا بتوانی بخوری!».



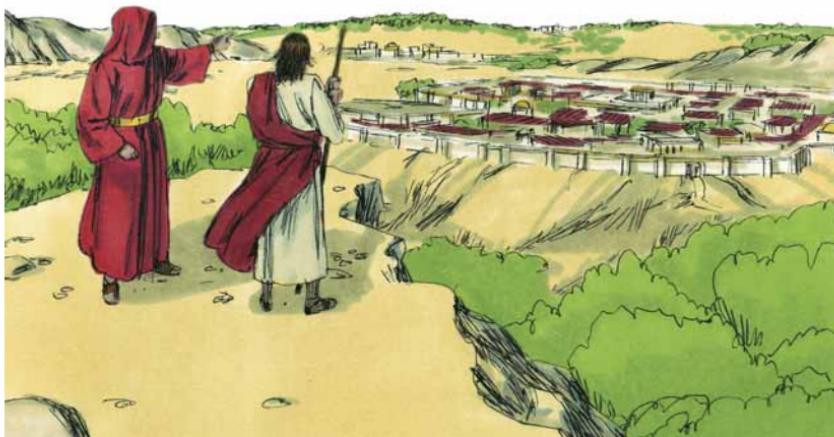
عیسی پاسخ داد: «کتاب آسمانی میگوید که انسانها برای زندگی فقط به نان نیاز ندارند، بلکه کلام خداست که میتواند نیاز درونی او را برأورده سازد!».



سپس شیطان او را بر بام پرستشگاه خدا قرار داد و گفت: «خود را از اینجا به پایین بینداز و ثابت کن که فرزند خدا هستی، چون کتاب آسمانی میفرماید: خدا فرشتگان خود را خواهد فرستاد تا تو را از خطر حفظ کنند که حتی پایت به سنگی نخورد.».



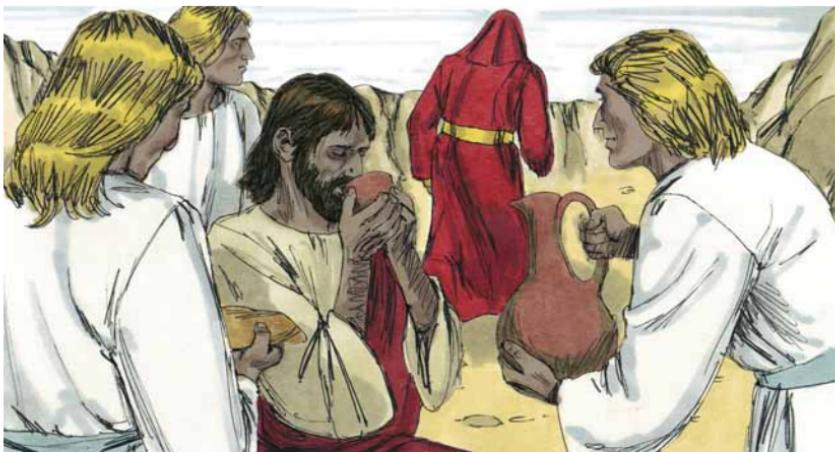
اما عیسی با نقل قول از کلام مقدس خدا به شیطان پاسخ داد و فرمود: «در کلام خدا، او به قوم خویش دستور فرموده است که خداوند خدای خود را بیجهت آزمایش نکن.».



سپس شیطان او را به قله‌ی کوه بسیار بلندی برد و تمام ممالک جهان و شکوه و جلال آنها را به او نشان داد و گفت: «اگر زانو بزنی و مرا سجده کنی، همهی اینها را به تو میبخشم.».



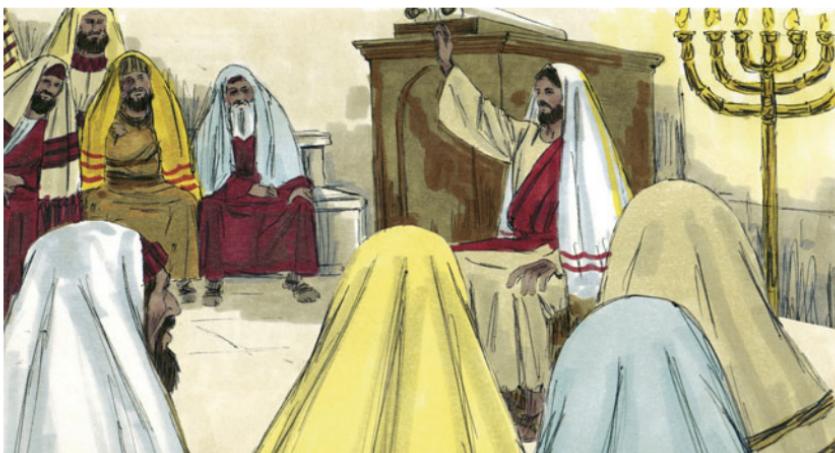
عیسی پاسخ داد: «از من دور شو ای شیطان! در کلام خدا، او به قوم خویش امر فرموده است که فقط خداوند خدای خود را پرستش کن و تنها او را خدمت نما.».



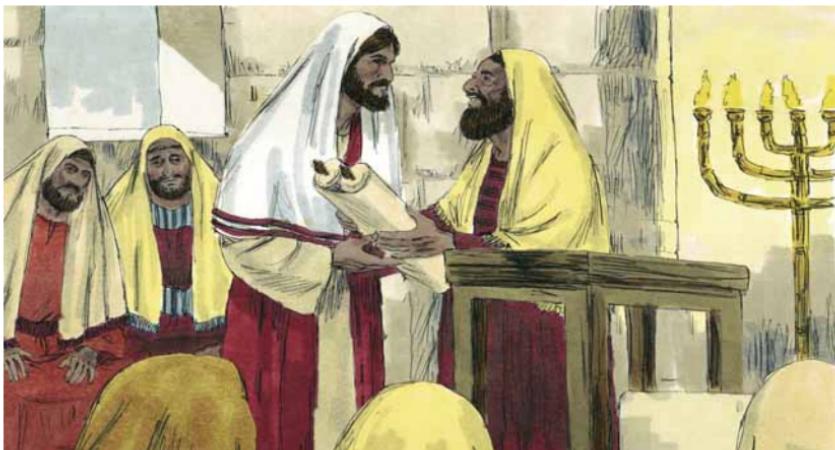
عیسی به دام و سوسنهای شیطان گرفتار نشد، پس شیطان او را ترک کرد و فرشتگان آمدند و عیسی را خدمت کردند.

انجیل لوقا، ۱۲:۱-۳ آیات ۱ انجیل مرقس، فصل ۱۱، آیات ۴ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متی، فصل ۱۳ آیات ۴

۲۶. آغاز خدمات عیسی



بعداز غلبه بر وسوسه‌ی شیطان، عیسی با قدرت روحالقدس به استان جلیل، جایی که زندگی میکرد، برگشت. او از مکانی به مکانی دیگر برای تعلیم میرفت و همه درباره‌ی او به نیکی یاد میکردند.



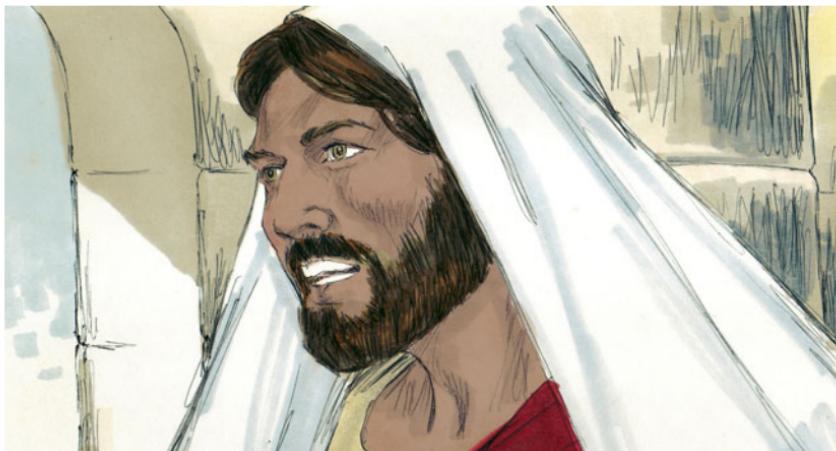
عیسی به ناصریه جایی که دوران کودکی خود را در آن گذرانیده بود رفت. روز سبّت (شنبه)، او برای پرستش به عبادتگاه رفت. آنگاه کتاب اشعیاء نبی را به وی دادند که بخواند، او طومار را باز کرد و آن قسمت را برای مردم خواند.



عیسی چنین خواند: «خدا روحش را به من داده است تا بتوانم مژده‌ی رحمت او را به بینوایان، آزادی را به اسیران، بینایی را به نایینایان و رهایی را به مظلومان برسانم. زمان آن رسیده که خدا انسان را مورد لطف خود قرار دهد.



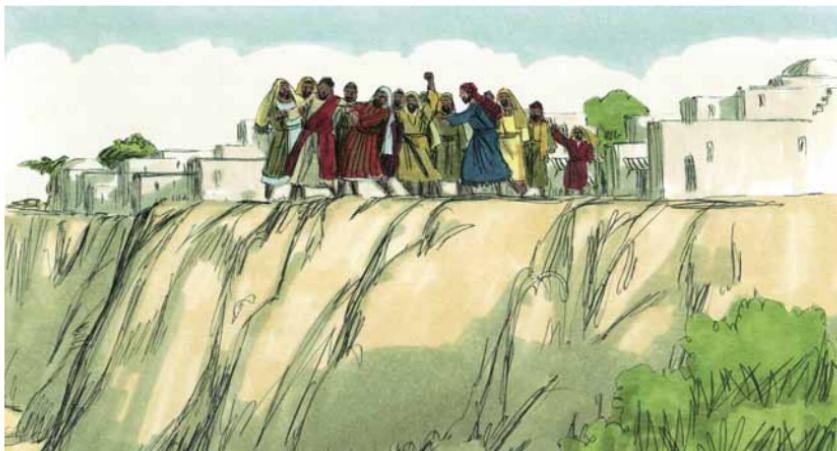
سپس عیسی نشست. همه با دقّت به او چشم دوخته بودند. آنها میدانستند که این آیات کلام مقدس خدا که عیسی قرائت نمود، درباره مسیح موعود صحبت میکنند. عیسی گفت: «امروز کلام این این نوشته بهانجام رسید.». همه مردم متعجب شده بودند. آنها میگفتند: «مگر این شخص همان پسر یوسف نیست؟».



سپس عیسی گفت: «حقیقت آن است که هیچ نین در شهر خود مورد احترام نیست. در دوران ایلیاء پیامبر، زنان بیوهی زیادی وجود داشتند، اما زمانیکه سهosalونیم باران نبارید، خدا یاوس را به کمک همهی زنان بیوهی اسرائیل نفرستاد، بلکه او را نزد بیوه زنی از دیاری دیگر فرستاد..».



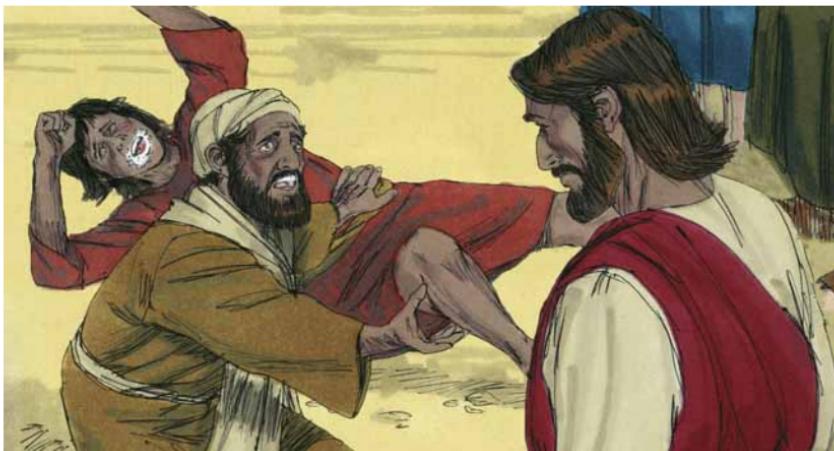
«. و چنین ادامه داد که: «در زمان الیشع پیامبر، تعداد زیادی از مردم در اسرائیل دچار بیماری جذام بودند. اما الیشع هیچکدام از آنها را شفا نداد. او فقط نعمان سوری، فرماندهی دشمن اسرائیل را از آن بیماری پوستی شفا داد.». کسانی که به سخنان عیسی گوش میدادند، یهودی بودند. آنگاه که آنان این سخنان او را شنیدند بسیار خشمگین شدند.



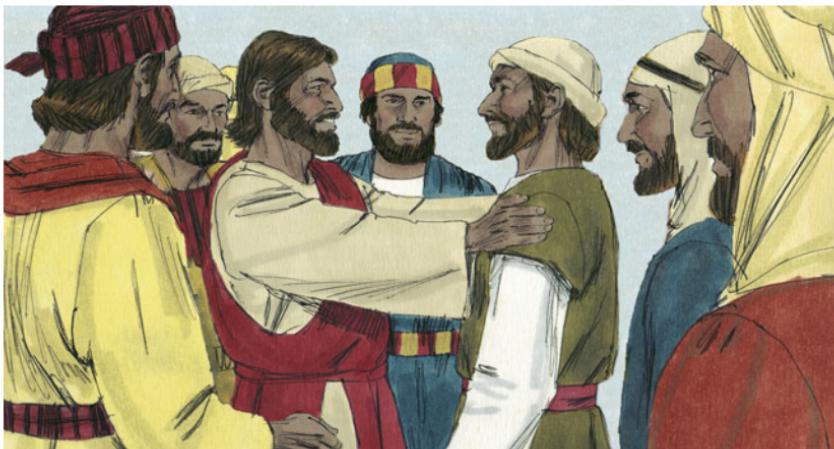
اهالی ناصره عیسی را از محل عبادت بیرون کشیده و به لبھی یک صخره برداشتند تا او را از آنجا به پایین بیندازند و بکشند. اما عیسی از میان ایشان گذشت و شهر ناصریه را ترک گفت.



سپس عیسی در میان سراسر آن منطقه می‌گذشت و سیل جمعیتی بزرگ به طرف او می‌آمدند. آنان بیماران را شامل کوران، لنگان و کرها و لالها و دیگر بیماران را نزد او می‌آوردند و عیسی آنها را شفا میداد.



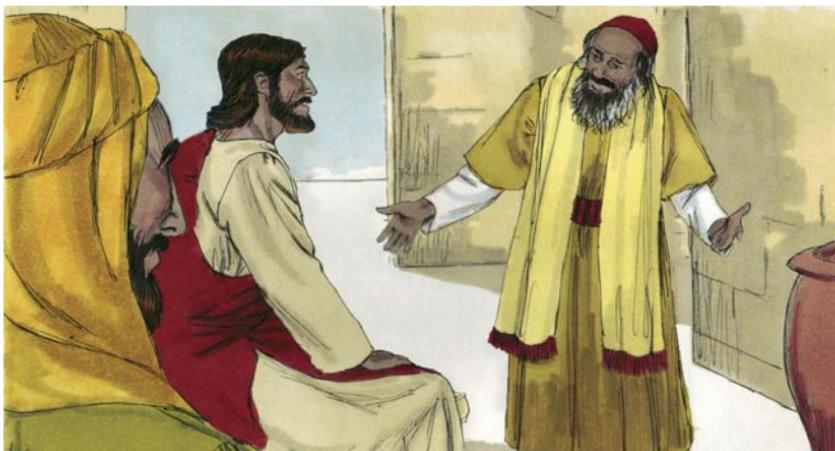
تعداد بسیاری را که گرفتار روح بد بودند نزد عیسی میآوردند به فرمان عیسی روحهای پلید، از مردم خارج میشدند و فریاد میزدند: «تو فرزند خدا هستی!». جمعیت متوجه میشدند و خدا را ستایش میکردند.



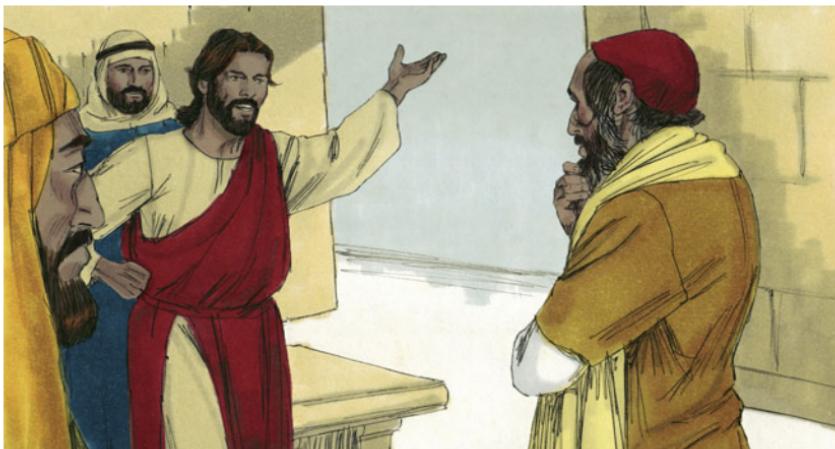
آنگاه عیسی دوازده مرد را انتخاب کرد که آنها را شاگردان یا حواریون مینامیدند. این شاگردان و رسولان با عیسی مسافرت میکردند و درس‌های زیادی از او میآموختند.

انجیل مرقس، ۷:۲۵ تا ۱۲ آیات ۴ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متی، فصل ۳۴ تا ۳۰ و ۱۴ آیات ۴ انجیل لوقا، فصل ۱۳ تا ۲۱ آیات ۳؛ ۳۵ تا ۳۹ و ۱۵ تا ۱۴ آیات ۱ فصلهای

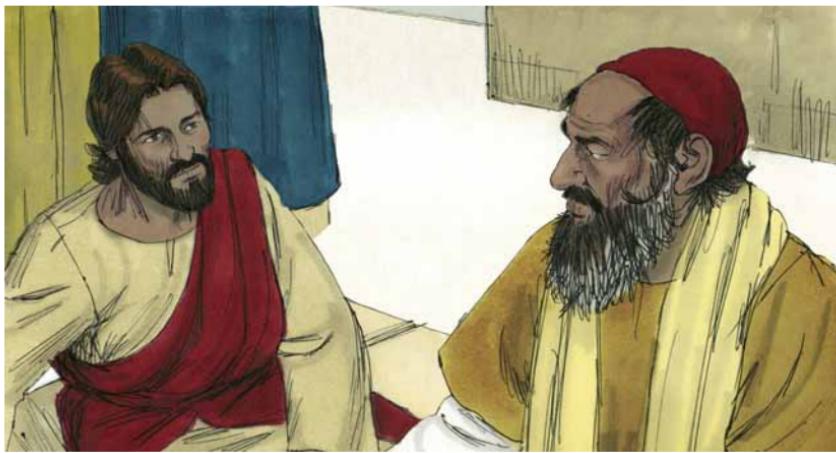
۲۷. داستان سامری نیکو



روزی یکی از علمای دینی بهنzed عیسی آمد تا او را امتحان کند، او پرسید: «استاد، انسان چه باید بکند تا حیات جاودانی را بهدست آورد؟». عیسی جواب داد: «در کتاب تورات دراینباره چه نوشته شده است؟».



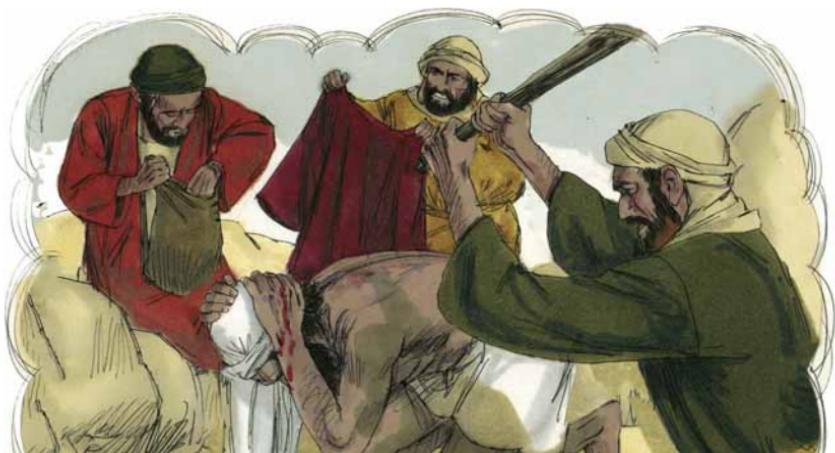
«خداآوند، خدای خود را با تمام دل، با تمام جان، و با تمام فکرت دوست بدار. همسایهات را همانقدر که خود را دوست داری، دوست بدار.». سپس عیسی گفت: «درست می‌گویی. تو نیز چنین کن تا حیات جاودانی داشته باشی.» فقیه پاسخ داد که شریعت خدا چنین می‌گوید.»



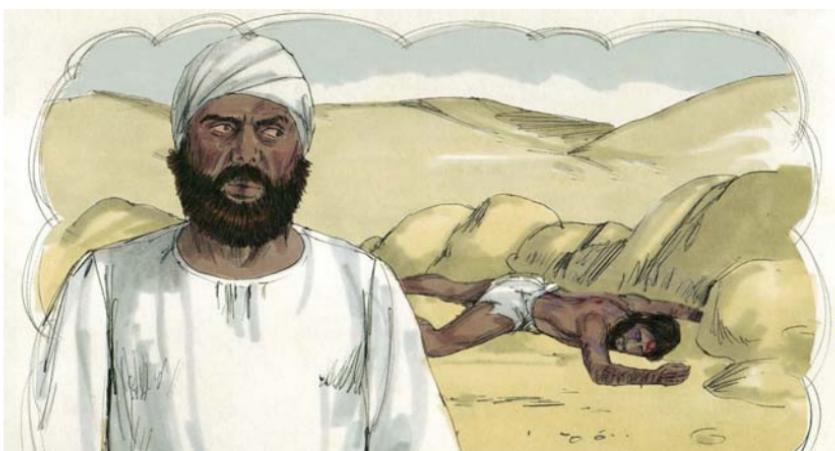
اما آن عالم دینی چون میخواست پرسش خود را موجه و پارسا جلوه دهد، باز پرسید:
«همسایه‌ی من کیست؟».



عیسی با تعریف داستانی پاسخ آن فقیه دینی را داد: «مردی یهودی مسافت بین اورشلیم و اریحا را سفر میکرد».



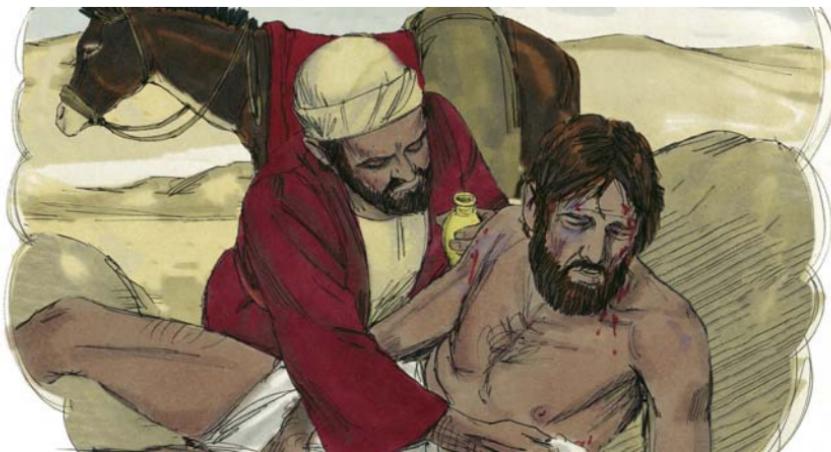
هنگامیکه آن مرد در راه بود، بهوسیله‌ی راهزنان مورد حمله قرار گرفت. آنها تمام اموال او را گرفتند و او را کشک زدند و جسم نیمهجان او را کنار جاده رها کردند.



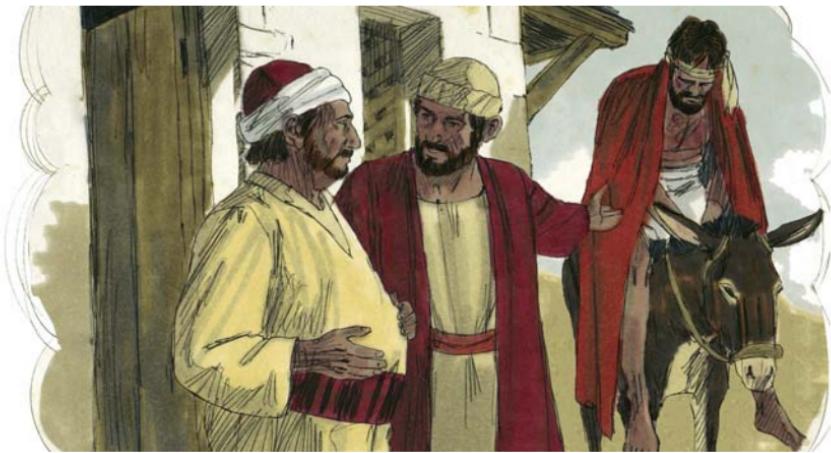
«بعد از این ماجرا، کاهنی یهودی که از آنجا میگذشت، وقتی او را در کنار جاده افتاده دید، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رد شد، بدون آنکه توجهی به او که نیازمند کمک بود، بکند.»



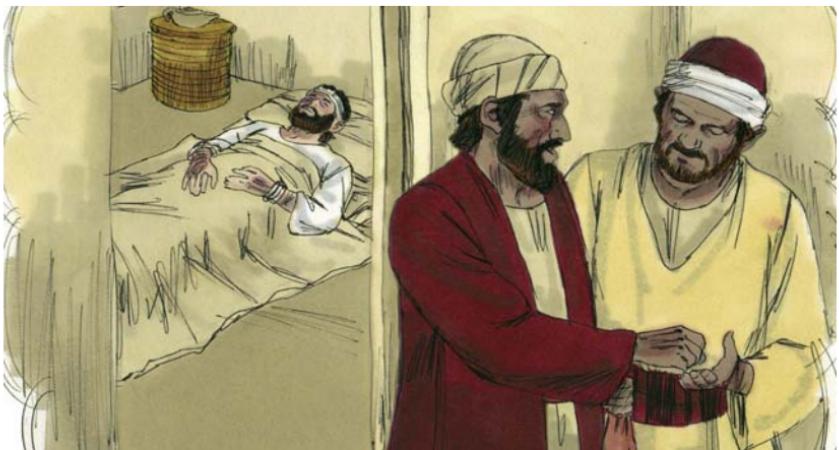
«بعداز مدت کوتاهی یکی از خادمان معبد از راه رسید و نگاهی به او کرد، اما او نیز راه خود را در پیش گرفت و رفت.» (خادمان کسانی هستند که کاهنان را در معبد کمک می‌کنند)



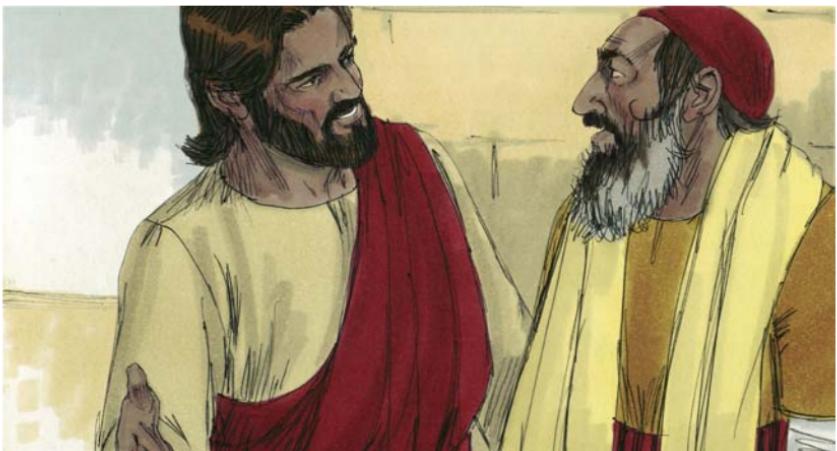
«و آنگاه شخصی دیگر آمد که سامری بود. (سامریها از نسل یهودیهای بودند که با اقوام دیگر ازدواج کرده بودند، آنها با همیگر دشمنی دیرینهای داشتند). اما وقتی سامری آن مرد مجروح یهودی را دید دلش به حال او سوخت و زخمهاش را شست و مرهم مالید و بست.».



«سپس مرد سامری او را بر الاغ خود سوار کرد و به مهمانخانه‌ای برد و از او مراقبت نمود.»



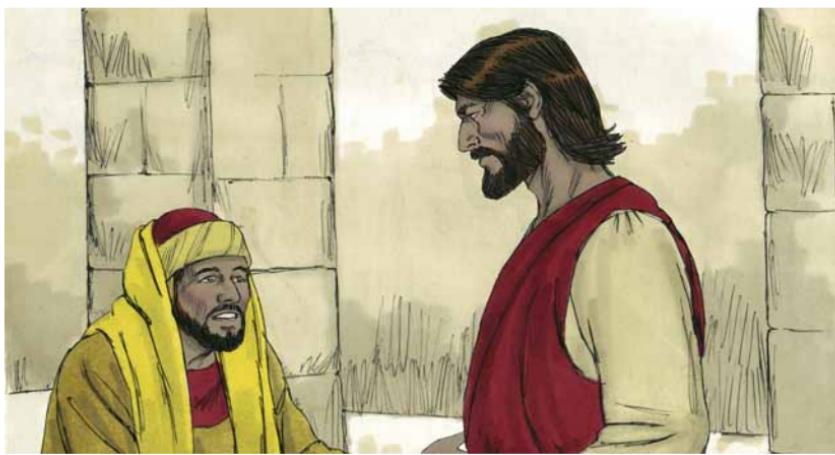
«فردای آن روز، هنگامیکه آن سامری آنجا را ترک میکرد، مقداری پول به صاحب مهمانخانه داد و گفت: از این شخص مراقبت کن و اگر بیشتر از این خرج کنی، وقتی برگشتم پرداخت خواهم کرد.»



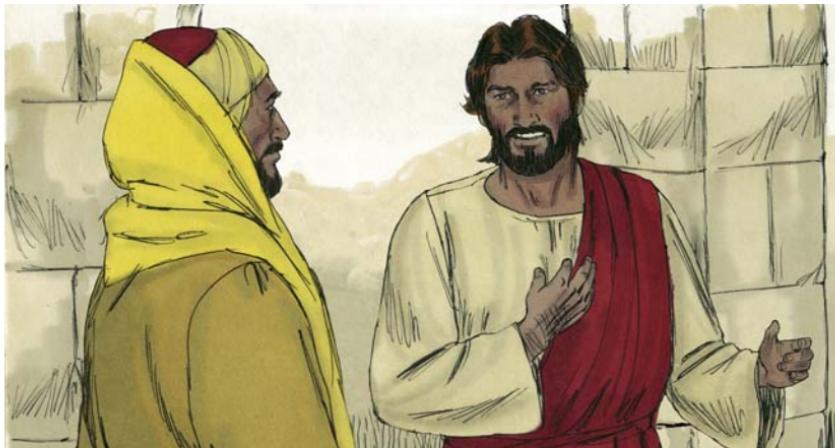
سپس عیسی از کاهن پرسید: «تو فکر میکنی کدامیک از این سه‌نفر، همسایه‌ی آن مرد بیچاره بودند؟». کاهن جواب داد: «آنکه به او ترکم نمود و کمکش کرد.». عیسی به کاهن گفت: «تو نیز چنین بکن.».

۲۷-۳۰ آیات اداستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل لوقا، فصل

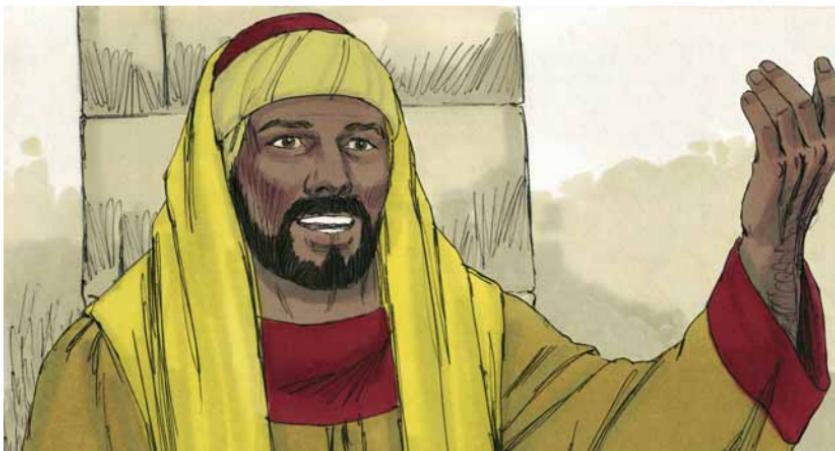
حاکم جوان ٿروتمند ۲۸.



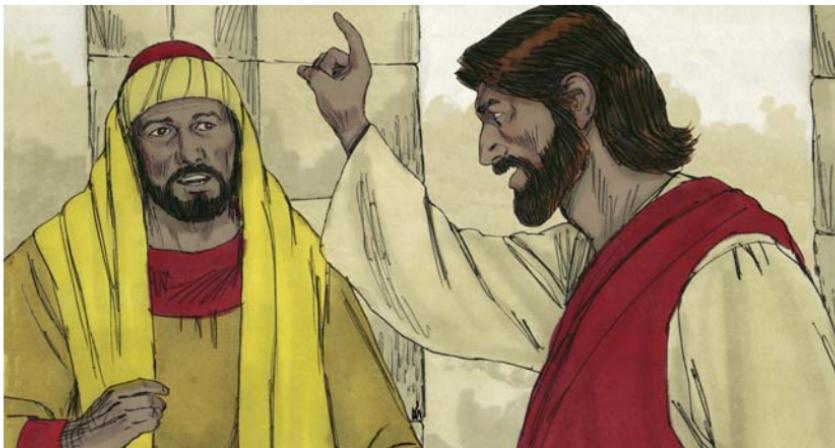
روزی یکی از سران ثروتمند بهندز عیسی آمد و از او پرسید، «استاد نیکو، چه باید بکنم تا حیات جاودانی را بهدست آورم؟». عیسی به او گفت: «چرا مرا نیکو مینامی؟ غیر از خدا چه نیکویی میتواند وجود داشته باشد؟ اما اگر احکام خدا را نگاه داری زندگی جاود خواهی یافت.».



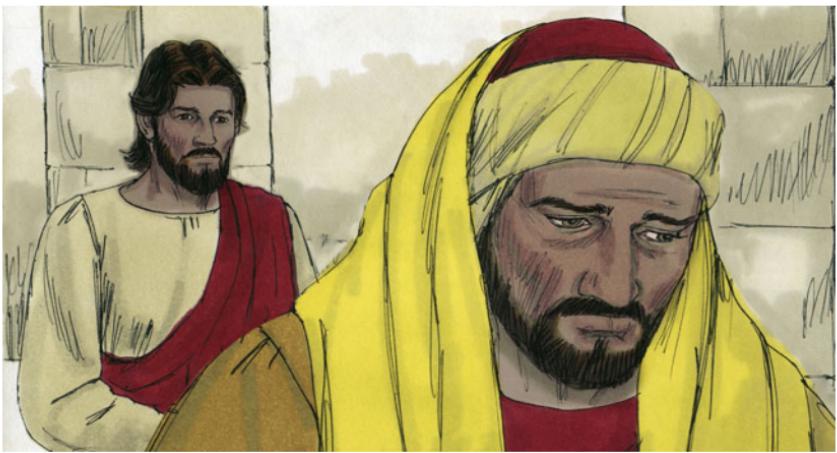
او پرسید: «کدامیک از احکام را باید اطاعت کنم؟» عیسی پاسخ داد: «قتل نکن، زنا مکن، دزدی مکن، دروغ نگو، به پدر و مادرت احترام بگذار و دیگران را مانند خودت دوست داشته باش.».



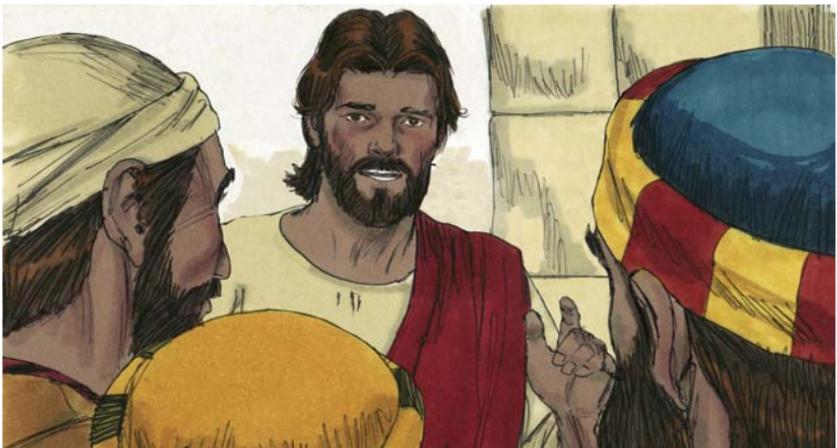
ولی مرد جوان گفت: «من همیشه تمام این دستورها را نگاه داشتم، حالا دیگر چه باید بکنم تا آمرزش را بیابم؟». عیسی نگاهی به او انداخت و این گفته را پسندید.



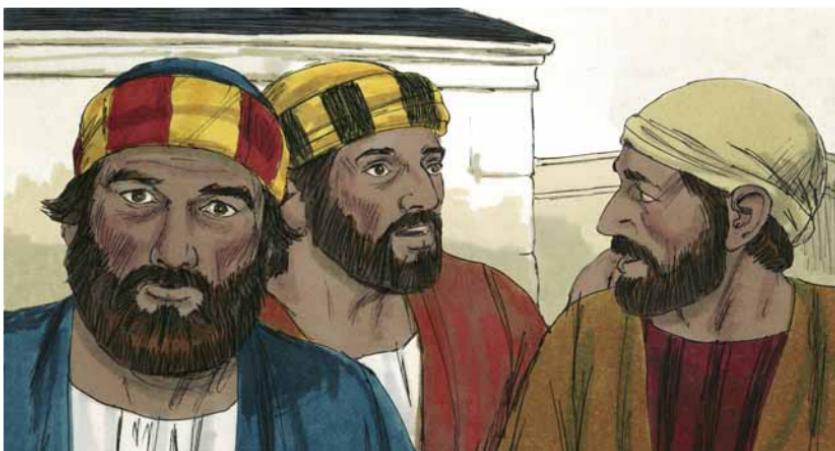
عیسی جواب داد: «اگر میخواهی این راه را به کمال برسانی، برو و هرچه داری بفروش و پولش را به فقرا بده تا گنج تو در آسمان باشد نه بر زمین! آنگاه بیا و مرا پیروی کن!».



وقتی آن مرد جوان حرف عیسی را شنید، بسیار اندوهگین شد، زیرا بسیار ثروتمند بود و نمیخواست تا دارایی و اموالش را ازدست بدهد. او روی خود را برگرداند و از نزد عیسی رفت.



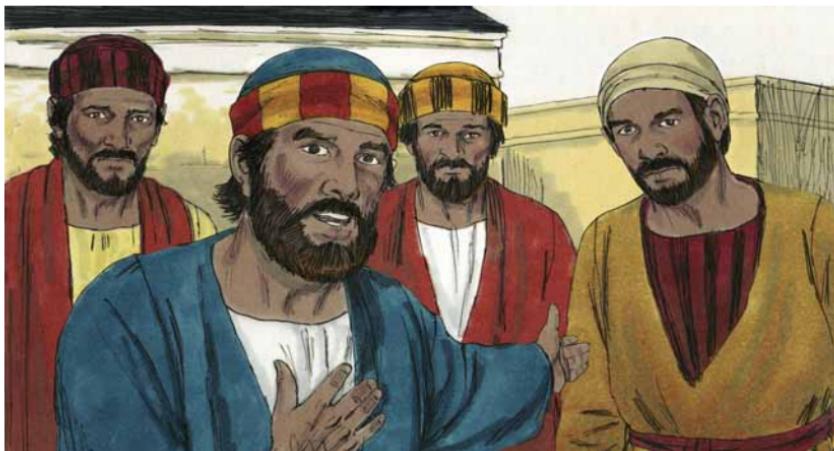
سپس عیسی به شاگردانش گفت: «این را بدانید که ورود یک ثروتمند به ملکوت خدا بسیار مشکل است. باز هم میگویم، گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از وارد شدن یک ثروتمند به ملکوت خدا!».



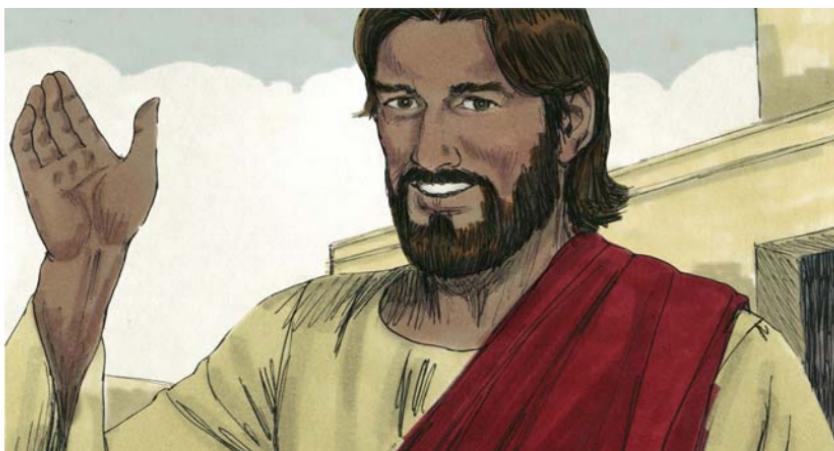
شاگردان از شنیدن این سخن عیسی متعجب شدند و پرسیدند: «پس چهکسی میتواند نجات پیدا کند؟».



عیسی نگاهی به شاگردان انداخت و گفت: «از نظر انسان این کار غیرممکن است ولی نزد خدا همه‌چیز ممکن است.».



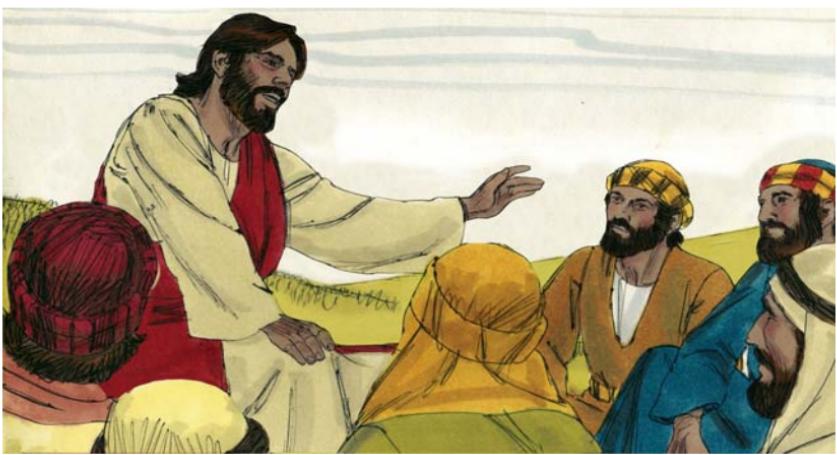
پطرس به عیسی گفت: «ما از همه‌چیز خود دست کشیده‌ایم تا بهدنیال شما بباییم، حال چه سودی عاید ما می‌شود؟».



عیسی جواب داد: «هر که به‌خاطر من از برادر و خواهر، پدر و مادر و فرزند، خانه و زمین چشم بپوشد، صدمرتبه بیشتر خواهد یافت و زندگی جاوید را به‌دست خواهد آورد. ولی بسیاری که اکنون اول هستند، آخر خواهند شد و کسانی که آخرند، اول خواهند گشت.».

انجیل ۱۳:۱۷-۱۰ آیات. انجیل مرقس، فصل ۳۰: آیات ۱۶-۱۹ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل مئی، فصل ۱۳: آیات ۱۸-۱۸ لوقا، فصل

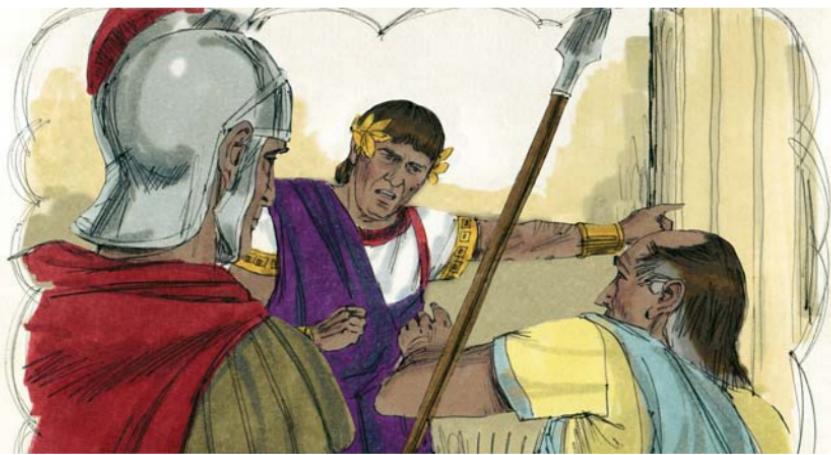
۲۹. داستان خدمتکار بیرحم



روزی پطرس از عیسی پرسید: «استاد، برادری را که به من بدی میکند، تا چند مرتبه باید ببخشم؟ آیا هفتبار؟». عیسی گفت: «نه هفتبار، بلکه هفتاد مرتبه هفتبار!». بدین وسیله عیسی میخواست بگوید که ما همیشه باید ببخشیم. سپس عیسی این داستان را بیان کرد.



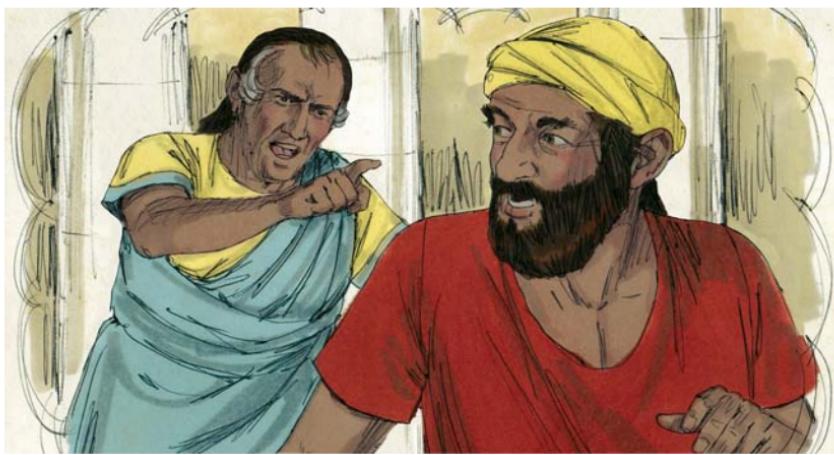
عیسی فرمود: «وقایع ملکوت خداوند مانند ماجراهی آن پادشاهی است که تصمیم گرفت حسابهای خود را با خدمتکارانش تصفیه کند. یکی از آن خدمتکاران، بدھی معادل دستمزد ۲۰۰۰۰ سال کار داشت.».



از آنجاییکه که خدمتکار نمیتوانست این مقدار بدھی را پیردازد، پادشاه دستور داد در مقابل قرضش، او را با زن و فرزندانش و تمام داراییهایش بفروشنند.



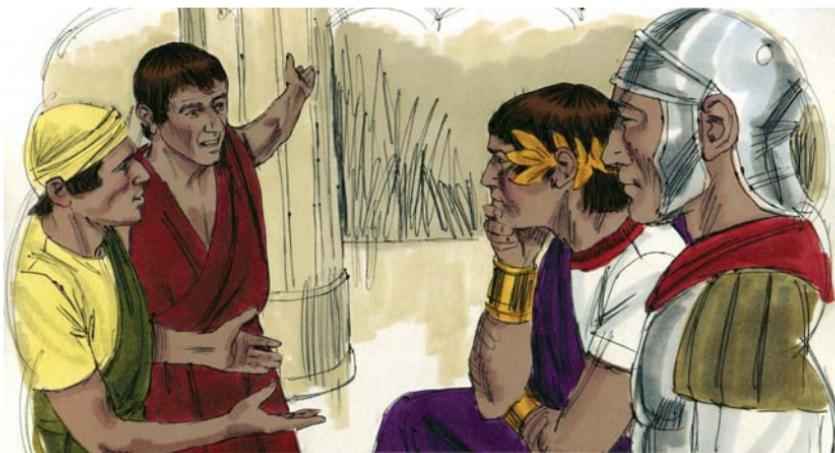
ولی آن مرد بر پاهای پادشاه افتاد، التماس کرد و گفت: «ای پادشاه، استدعا دارم به من مهلت بدهید تا همهی قرضم را تا به آخر تقدیم کنم.». پادشاه دلش به حال او سوخت پس او را آزاد کرد و قرضش را بخشید.



«! اما هنگامیکه آن فرد بدھکار از دربار پادشاه بیرون آمد و فوراً به سراغ همکارش رفت که بهاندازه‌ی چهار ماه از او طلبکار بود. پس گلوی او را فشد و گفت: «زود باش پولم را بد



رفیق بدھکارش بر پاهای او افتاد و گفت: «خواهش می‌کنم مهلتی به من بده تا تمام قرضت را پس بدهم.» اما طلبکار راضی نشد و همکارش را به زندان انداخت تا پولش را تمام‌وکمال بپردازد.



وقتی دوستان آن شخص این ماجرا را شنیدند، بسیار اندوهگین شدند و به حضور پادشاه رفته، تمام جریان را به عرض او رساندند.



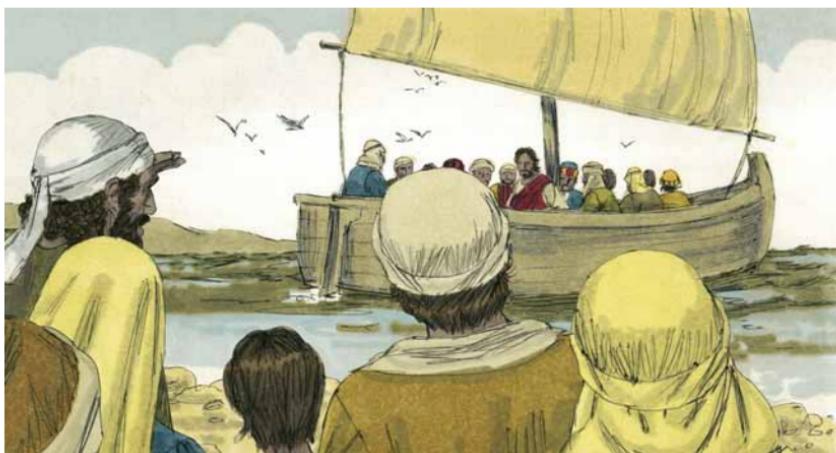
پادشاه بلا فاصله آن مرد را خواست و گفت: «ای ظالم پلید! من به خواهش تو آن قرض کلان را بخشیدم. تو هم باید همین رفتار را با همکارت میکردي!» پادشاه بسیار غضبناک شد و دستور داد او را به زندان بیندازنند و شکنجه دهند و تا دینار آخر قرضش را نپرداخته، آزادش نکنند.



سپس عیسی گفت: «پدر آسمانی من با شما همینگونه رفتار خواهد کرد اگر شما برادرتان را از ته دل نبخشید...».

۳۵ آیات ۱۸ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متی، فصل

۳۰.. عیسی مسیح بیشاز پنجهزار نفر را خوراک میدهد



عیسی رسولانش را برای بشارت و تعلیم به روستاهای زیادی فرستاد. وقتی آنها برگشتند عیسی را از کارهایی که کرده بودند آگاه ساختند. سپس عیسی آنها را به مکانی خلوت در نزدیکی دریاچه برد تا کمی استراحت کنند. بنابراین همه داخل یک کشتی شده و بهسوی دیگر رودخانه رفتند.



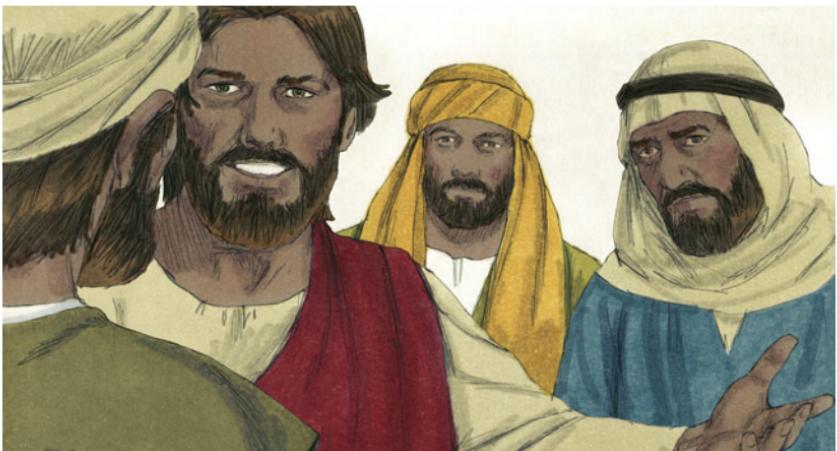
مردم دیدند که عیسی و شاگردان با کشتی از آنجا میروند. آنها در کنار دریا شروع به دویدن کردند تا به کرانه دیگر آن رسیدند. وقتی عیسی و شاگردانش هم به آنجا رسیدند، مردم زیادی در آنجا منتظر بودند و از آنان استقبال کردند.



جمعیت بدون احتساب زنان و بچهها حدود پنجهزار مرد بودند. عیسی مسیح دلش عمیقاً به حال ایشان سوخت، چون مانند گوسفندان بیشبان بودند. پس شروع به تعلیم آنها کرد و بیماران آنان را نیز شفا داد.



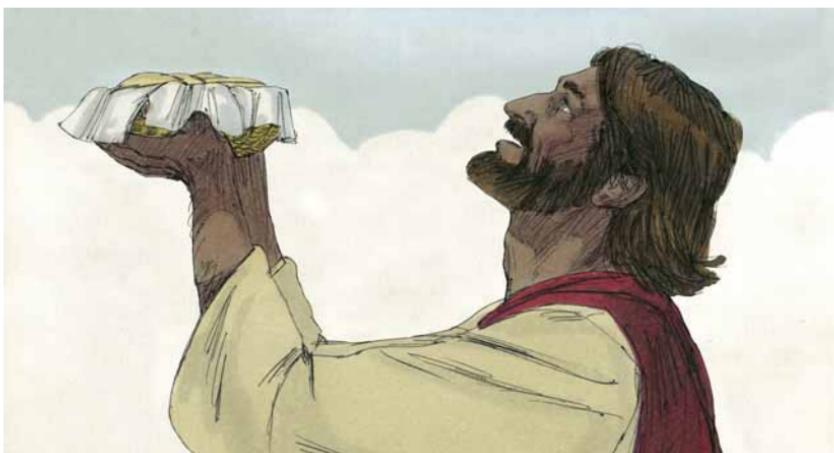
نژدیک غروب و در پایان روز، شاگردان نزد عیسی آمدند و گفتند: «ای استاد، به مردم بگویید به دهات اطراف بروند و برای خود، خوراک تهیه کنند، چون در این جای دور افتاده، چیزی برای خوردن پیدا نمیشود.».



اما عیسی به شاگردان گفت: «شما خودتان به ایشان خوراک دهید.». آنان جواب دادند: «چهطور میتوانیم به این جمعیت غذا دهیم؟! ما فقط پنج قرص نان و دو ماهی کوچک داریم.».



عیسی به شاگردانش گفت که به مردم بگویند که روی زمین بشینند و طولی نکشید که مردم در گروههای پنجاهنفری و صدنهای روی سبزهها نشستند.



سپس عیسی پنج نان و دو ماهی را در دست گرفت و به آسمان نگاه کرد و خدا را برای غذا شکر نمود و غذا را برکت داد.



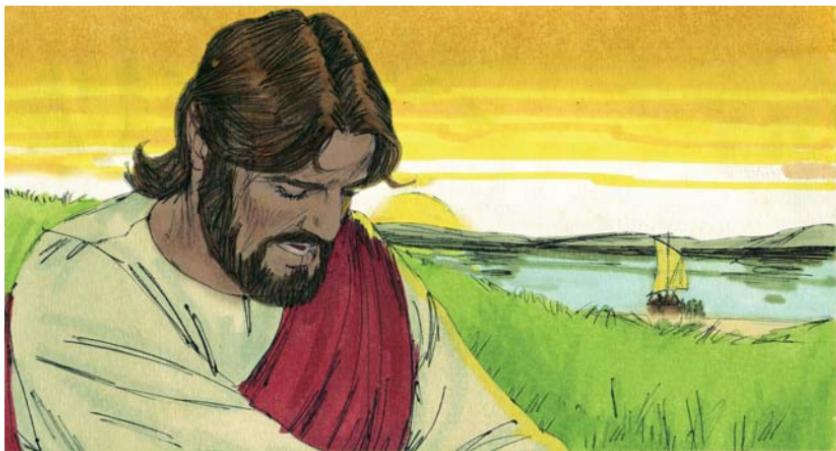
سپس عیسی نانها و ماهیها را تکه‌تکه کرد. او آنها را به شاگردانش داد تا بین مردم تقسیم کنند. شاگردان آنقدر به مردم غذا دادند تا خوردن و سیر شدند و مقدار زیادی هم باقی ماند.



پساز آن، شاگردان از خرده نانها و پسماندها، دوازده سبد جمعاًوری کردند! همه‌ی این غذاهای از پنج قرص نان و دو ماهی برکت یافته بود.

انجیل؛ ۳۱تا۴۴ آیات ۶ انجیل مرقس، فصل ۱۲تا۲۱ آیات ۱۴ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متی، فصل ۱۵ آیات ۹ انجیل یوحنا، فصل ۱۰تا۱۷ آیات ۹ لوقا، فصل

۳۱. عیسیٰ روی آب راه میرود



بلافاصله پساز آن ماجرا، عیسی به شاگردانش فرمود که سوار قایق شده، به آن طرف دریاچه بروند تا او بتواند مردم را روانهی خانه و کاشانهشان کند. پساز آن به فراز تپه‌ای رفت و به دعا مشغول شد. عیسی تا پاسی از شب در آنجا ماند.



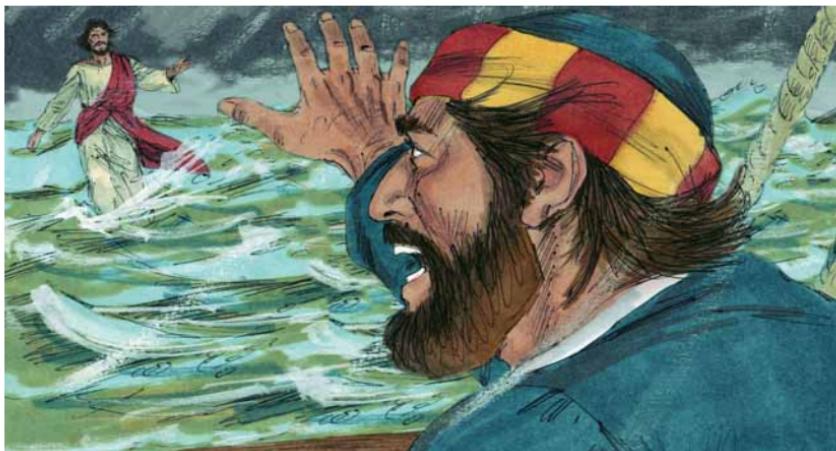
درطول سفر با قایق در نیمه‌ی شب، آنها تنها به وسط دریاچه رسیده بودند. پارو زدن بهسیب باد مخالف شدید، بهسختی انجام میشد.



عیسی آنگاه دعای خویش را بهپایان برد و بهسوی شاگردانش روانه شد. عیسی قدمزنان برروی آب، بهسوی قایق شاگردان حرکت کرد.



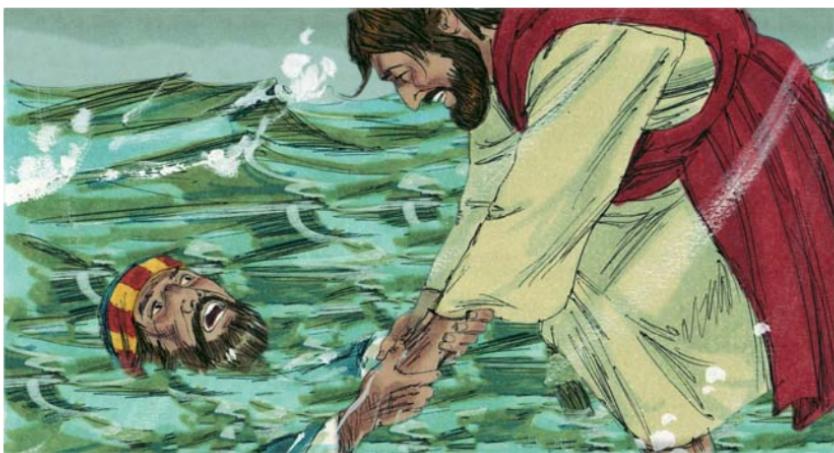
وقتی شاگردان عیسی را دیدند، بسیار ترسیدند. زیرا فکر میکردند روحی میبینند. عیسی میدانست که آنها میترسند، بنابراین با آنها صحبت کرد و فرمود: «نترسید من هستم!».



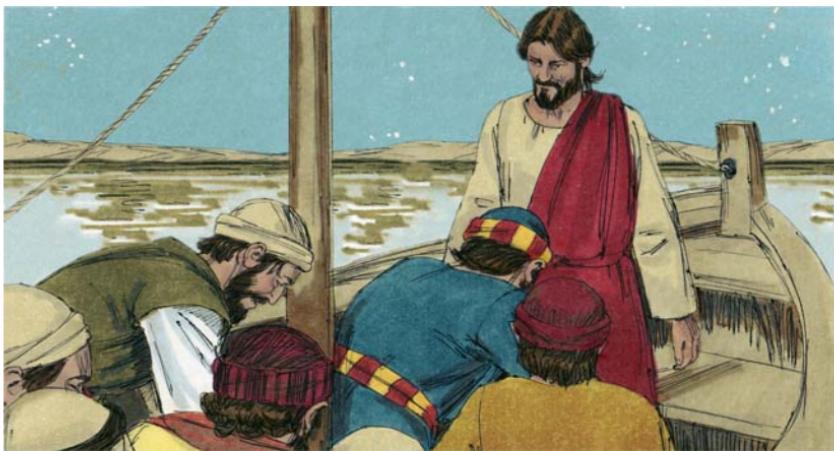
سپس پطرس به عیسی گفت: «سرورم، اگر حقیقتاً شما هستید، دستور فرمایید من هم روی آب راه بروم و پیش شما بیایم.». عیسی به پطرس فرمود: «بیا!».



پس پطرس از قایق بیرون آمد و روی آب راه افتاده به طرف عیسی رفت. اما بعداز طن مسافت کوتاهی، او روی خود را از عیسی برگرداند و به موجهای بلند چشم دوخت و قدرت باد شدید را احساس کرد.



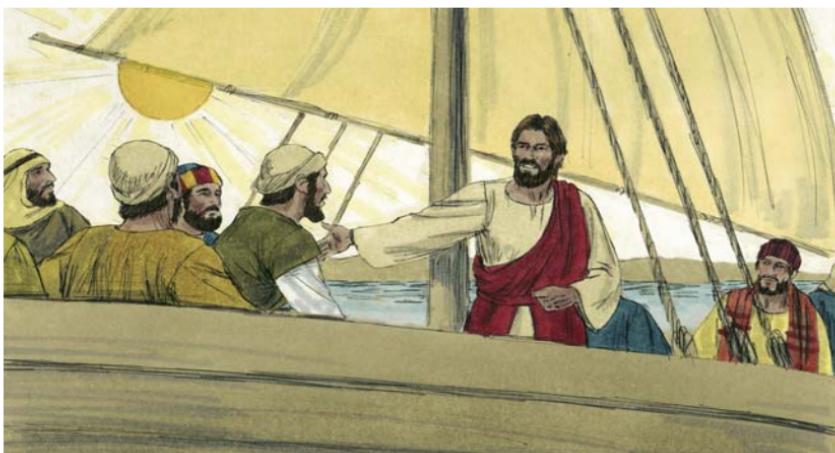
سپس وحشت پطرس را فراگرفت و شروع به فرورفتن در آب کرد. آنگاه فرباد زد: «سرورم مرا نجات دهید!». عیسی فوراً دست خود را دراز کرد و او را بیرون کشید. سپس عیسی به پطرس گفت: «ای کمایمان، چرا شک کردی؟!».



وقتی پطرس و عیسی سوار قایق شدند، وزش باد فوراً قطع شد و آب آرام گرفت. شاگردان که بسیار شگفتزده شده بودند، عیسی را پرستش کرده و گفتند: «بهراستی که تو پسر خدا هستی..».

انجیل مرقس، ۱۴ آیات، داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متی، فصل ۲۱ آیات، ۶ انجیل یوحنا، فصل ۴۵ آیات، ۶

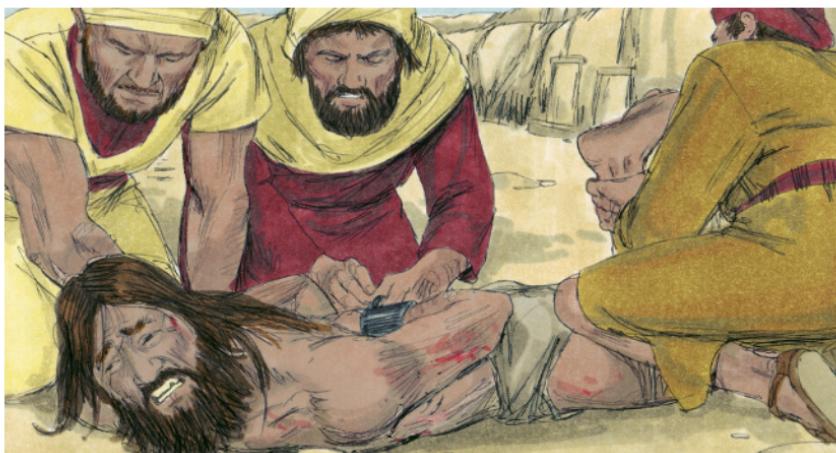
۳۲. شفای مرد دیو زده و زن بیمار توسط عیسی



روزی عیسی و شاگردانش از دریاچه با قایقی به آن طرف دریا و به سرزمین جدیها رفتند.



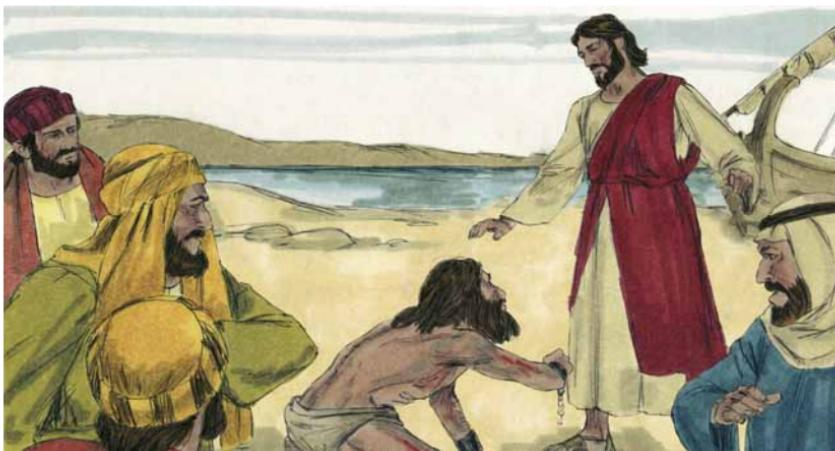
وقتی آنها به آن طرف دریاچه رسیدند، شخصی که گرفتار روح پلید بود به طرف عیسی دوید.



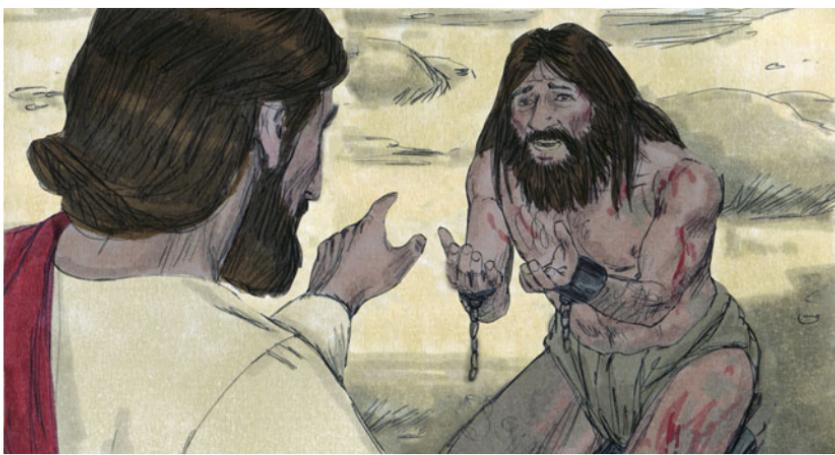
آن شخص بهقدری قوی بود که هیچکس نمیتوانست او را کنترل کند. بارها او را به زنجیر کشیده بودند، ولی او زنجیرها را پاره کرده بود.



آن مرد در میان قبرها در آن منطقه زندگی می کرد. او، نعره میکشید و لباسی بر تن نداشت و خود را به سنگهای تیز میزد و زخمی میکرد.



وقتی او بیش عیسی رسید، در مقابلش به خاک افتاد. عیسی به آن دیو فرمود: «از این مرد خارج شو!».



آن مرد دیوه زده فریادی بلند برآورد و گفت: «ای عیسی، ای فرزند خدای متعال، برای چه به سراغ ما آمده‌ای؟ تو را به خدا مرا عذاب نده!». عیسی از آن دیو پرسید: «نام تو چیست؟». او جواب داد: «نام من لشگر است چون ما عده‌ی زیادی هستیم که داخل این مرد شده‌ایم.». (لشگر گروهی شامل چند هزار سرباز در ارتش روم بود).



دیوها از عیسی خواهش کردند: «ما را از این منطقه خارج نکن!». اتفاقاً یک گله خوک در بلندی کنار دریاچه میچریدند. ارواح ناپاک به عیسی التماس کرده و گفتند: «ما را داخل خوکها بفرست!». عیسی فرمود: «بروید!».



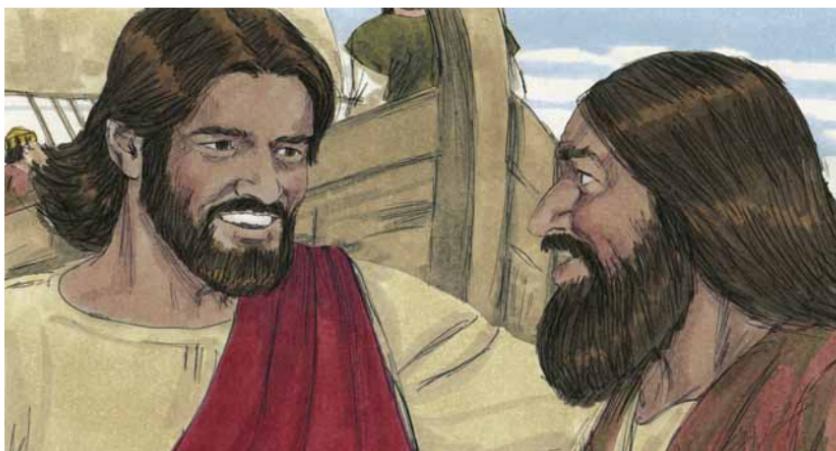
همهی دیوها از آن مرد خارج شده و داخل خوکها شدند. تمام آن گله‌ی بزرگ از سراسیبی تپه به دریاچه ریختند و خفه شدند. آن گله حدود ۲,۰۰۰ خوک داشت.



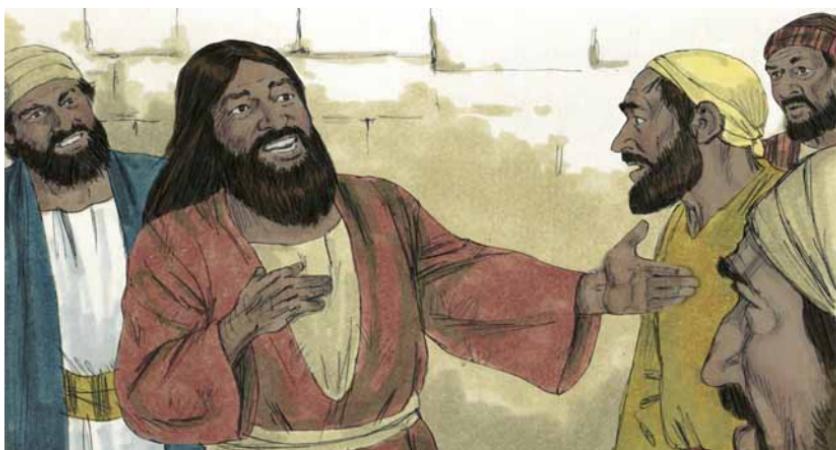
خوکچرانهایی که از آن گله مراقبت میکردند، وقتی آن اتفاقات را دیدند، به دهات اطراف فرار کردند و به هرجا میرسیدند به مردم ماجرا را خبر میدادند. طولی نکشید که عده‌ی زیادی آمدند و آن مرد دیو زده را دیدند که آرام نشسته، لباس پوشیده و کاملاً عاقل شده است.



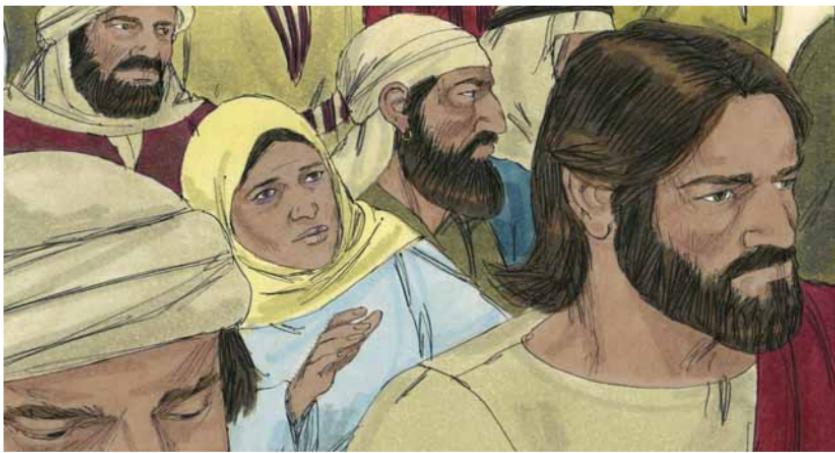
مردم بسیار ترسیدند و از عیسی خواستند که آنجا را ترک کند. عیسی نیز بهسوی قایق بازگشت تا آنجا را ترک کند. ولی آن مردی که پیشتر اسیر دیو بود از عیسی خواهش کرد تا او را نیز همراه خود ببرد.



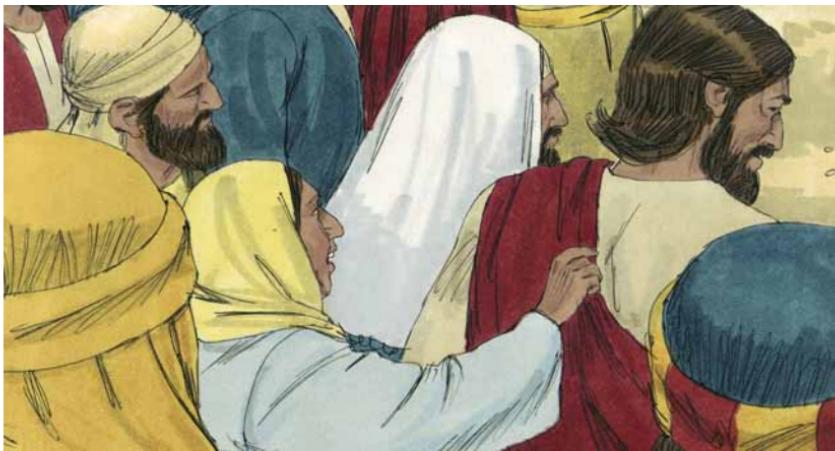
اما عیسی به او گفت: «به خانهات برگرد و به اقوام و آشنايانت بگو که خدا برای تو چه کرده و چگونه لطف او شامل حال تو شده است.».



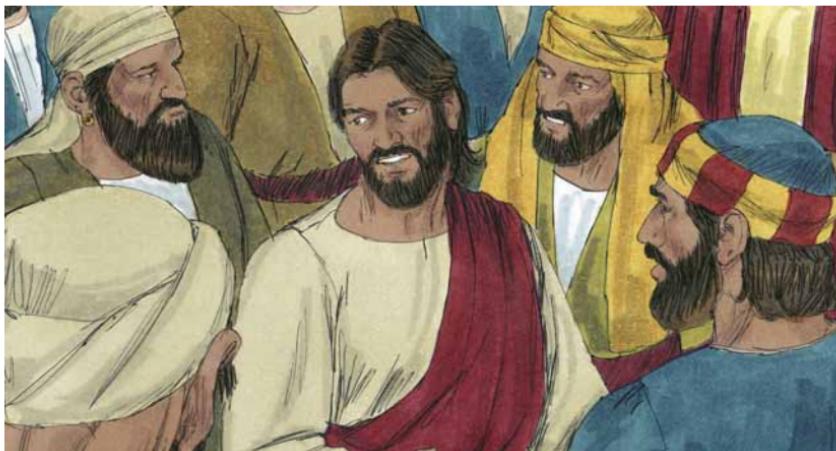
بنابراین آن مرد به شهر رفت و به هر که میرسید، میگفت که چگونه عیسی او را شفا داده است و هر کس که اینرا میشنید، شگفتزده میشد.



عیسی به آنطرف دریاچه بازگشت. پساز رسیدن به آنجا جمعیت زیادی از مردم دور او جمع شدن و بر او فشار می‌آوردند. درمیان جمعیت، زنی بود که مدت دوازده سال از بیماری خونریزی در رنج بود. او تمام دارایی خود را صرف درمان بیماری خود نموده بود، اما هیچ پزشکی تنوانته بود او را درمان کند و بدتر نیز شده بود.



او شنبیده بود که عیسی بیماران را شفا میبخشد و با خود زمزمه کرد: «اطمینان دارم که اگر فقط دستم لباس عیسی را لمس کند، من هم شفا پیدا میکنم». او خود را از میان مردم به پشت عیسی رساند و ردای او را لمس کرد. به محض آنکه لباس عیسی را لمس کرد، خونریزی او قطع شد.



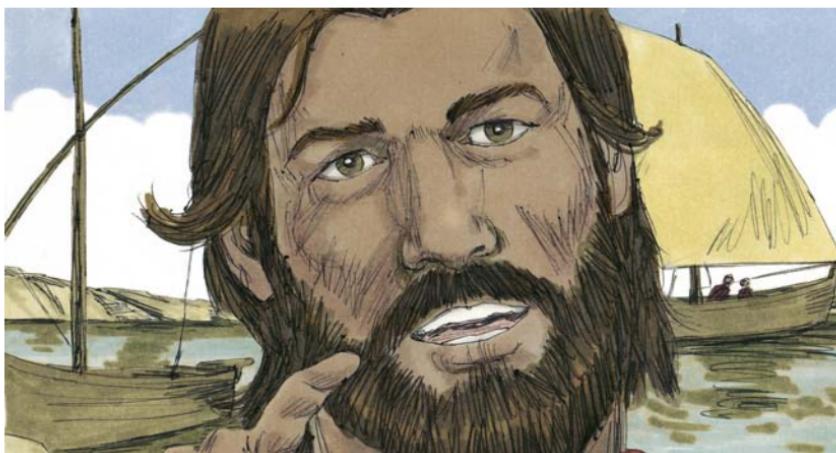
عیسی فوراً متوجه شد که نیرویی از وجودش خارج شده است. بنابراین به اطراف نگاه کرد و پرسید: «چه کسی لباس مرا لمس کرد؟». شاگردان پاسخ دادند: «میبینید که از همه طرف به شما فشار می‌آورند. چرا میپرسید که چه کسی به شما دست زد؟».



آن زن با ترس آمیخته با احترام در مقابل عیسی زانو زد. سپس گفت که چه کرده و شفای او یافته است. عیسی به او گفت: «ایمان تو را شفا داد! به سلامت برو.».

انجیل؛ ۲۱ آیات، ۵، انجیل مرقس، فصل؛ ۲۸ آیات، ۸، داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متی، فصل ۳۹ آیات، ۲۶، لوکا، فصل

داستان کشاورز ۳۳.



روزی عیسی در کنار دریا و سرگرم تعلیم دادن به عذھی بسیار زیادی بود. عذھی زیادی دور او جمع شدند و عیسی هم سوار قایق شد و اندکی دورتر رفت تا جای کافی برای همه آنها باشد. او در قایق نشست و از آنجا به تعلیم مردم پرداخت.



عیسی این داستان را برای مردم تعریف کرد: «کشاورزی در مزرعه‌اش بذر می‌کاشت، همینطور که بذرها را به اطراف می‌پاشید، بعضی بهطور اتفاقی در گذرگاه کشتزار افتادند و پرنده‌ها آمدند و همه آنها را خوردند.».



بعضی روی خاکی افتاد که زیرش سنگ بود. بذرها روی آن خاک کم عمق، خیلی زود سر زدند. ولی به سبب آنکه ریشه‌ی آنها قادر نبود تا در عمق خاک فرو رود، وقتی آفتاب سوزان بر آنها تابید، همه سوختند و از بین رفتند.



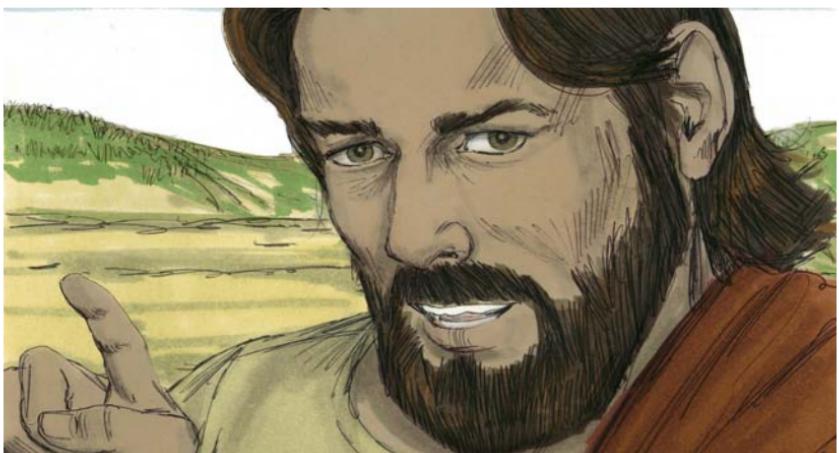
بعضی از بذرها لاهه‌ای خارها افتادند. خارها و بذرها باهم رشد کردند و ساقه‌های جوان گیاه زیر فشار خارها خفه شدند و هیچ محصولی بهار نیاوردند.



ولی مقداری از این بذرها روی خاک خوب افتادند، و از هر بذر، ۳۰ و ۶۰ و حتی ۱۰۰ بذر دیگر بهدست آمد. اگر گوش شنوا دارید، خوب گوش دهید!



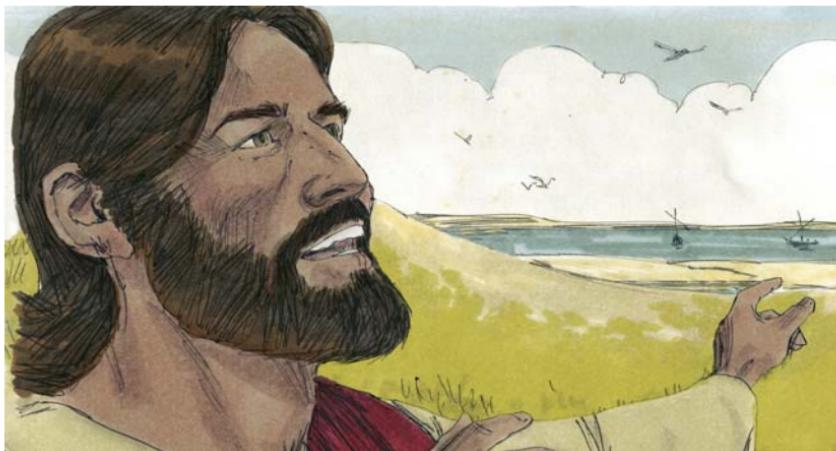
شاگردان از شنیدن این داستان گیج شدند. بنابراین عیسی توضیح داد: «بذر، کلام خداست. گذرگاه، دل سخت فردی را نشان میدهد که گرچه مزدهی ملکوت خداوند را میشنود، ولی آنرا درک نمیکند. در همانحال شیطان سر میرسد و تخمه را از قلب او میراید.



خاکی که زیرش سنگ بود، دل کسی است که تا پیغام خدا را میشنود، فوراً با شادی آنرا قبول میکند، ولی چون آنرا عمیقاً درک نکرده است در زمان سختی، شور و شوق خود را ازدست میدهد و از ایمان بر میگردد.



زمینی که از خارها پوشیده شده بود، کسی است که پیغام را میشنود ولی نگرانیهای زندگی و عشق به پول، کلام خدا را در دل او خفه میکند، و درنتیجه، او نمیتواند ثمرهای برای خدا بیاورد.



زمین خوب اما کسی را نشان میدهد که پیغام خدا را میشنود و آنرا میفهمد و به دیگران نیز میرساند.”

انجیل مرقس، ۱۸:۲۲-۲۳ آیات، ۱۲ آیات از کتاب مقدس: انجیل متی، فصل ۱۵ آیات ۴، انجیل لوقا، فصل ۱۳:۲۸ و ۱۴ آیات ۴ فصل

۳۴. عیسی مثالهای دیگری تعلیم میدهد.



عیسی مثلهای دیگری را نیز دربارهی ملکوت خدا برای مردم بیان کرد. مثلاً چنین فرمود: «ملکوت خدا مانند دانه‌ی ریز خردل است که در مزرعه‌ای کاشته شده باشد.». میدانید که دانه‌ی خردل جزو کوچکترین دانه‌هاست.



با وجود این وقتی دانه‌ی خردل رشد میکند، از تمام بوتهای دیگر مزرعه بزرگتر شده، بهاندازه‌ی یک درخت میشود بهطوریکه پرندگان در لانه‌ای شاخه‌ایش لانه میکنند.».



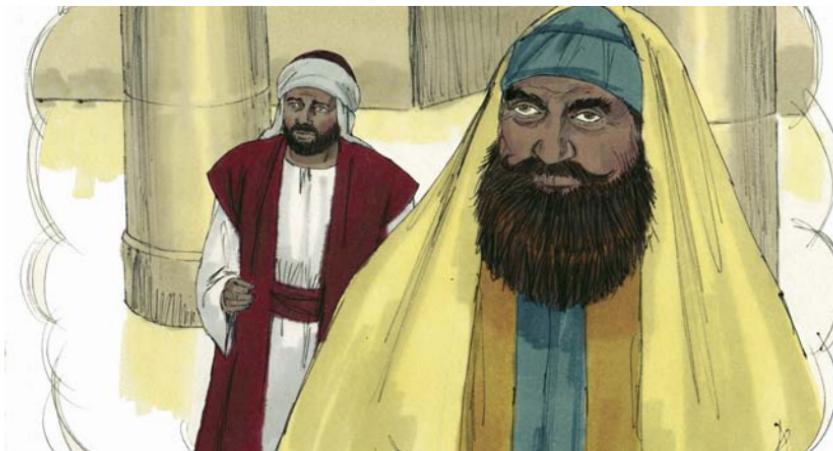
عیسی مثُل دیگری را نیز بیان کرد: «آنچه را که در ملکوت خدا روی میدهد، میتوان به ذنی تشبيه کرد که نان میپزد. او یک پیمانه آرد برمیدارد و با خمیرمایه مخلوط میکند تا در سراسر خمیر پخش گردد.».



«ملکوت خدا مانند گنجی است فردی آنرا در مزرعهای پنهان نموده باشد. شخصی آنرا پیدا کرد و دوباره آنرا زیر خاک پنهان نمود و از ذوق آن، رفت و هرچه داشت فروخت تا پول کافی بهدست آورد و آن مزرعه را بخرد و صاحب آن گنج شود.».



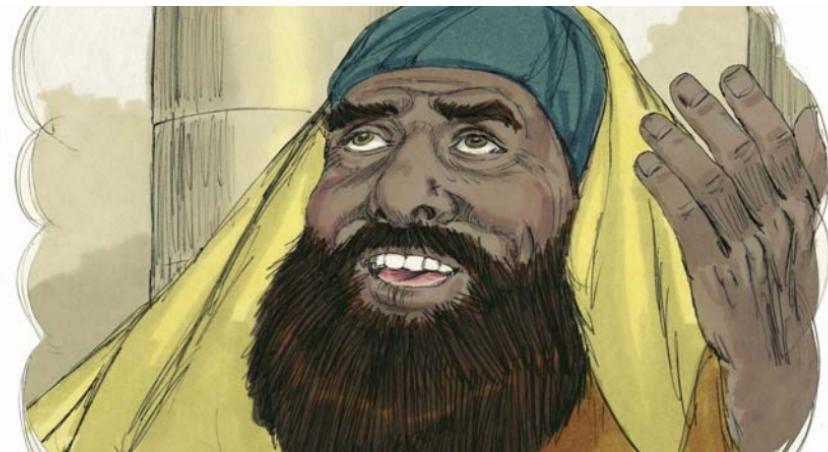
«ملکوت خدا مانند یک مروارید بینقص گرانبهای است. یک تاجر مروارید، آنرا یافت و هرچه داشت فروخت تا با پولش آن مروارید را بخرد.».



سپس عیسی برای کسانی که به پاکی و پرهیزگاری خود میپالیدند و سایر مردم را حقیر میشنمردند، این داستان را تعریف کرد: «دونفر به خانه‌ی خدا رفتند تا دعا کنند. یک رهبر مذهبی و دیگری مسئول باج و خراج بود.



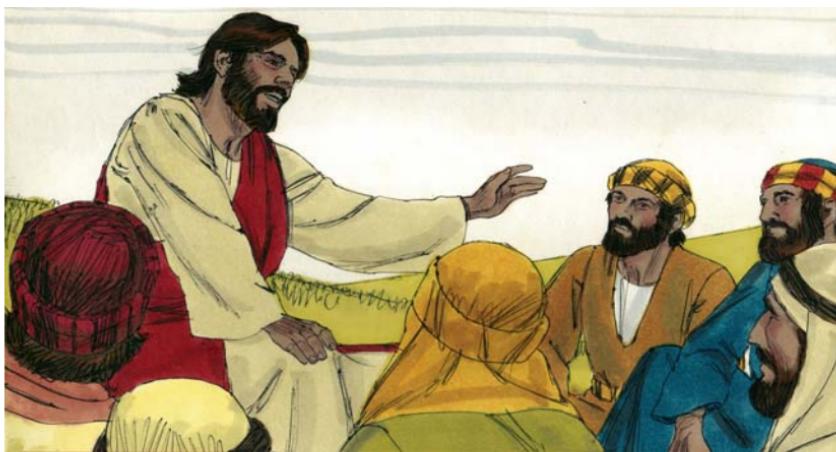
رهبر مذهبی جلو ایستاد و چنین دعا کرد: ای خدا تو را شکر میکنم که مانند دیگر مردم؛
گناهکار، دزد، ستمگر، زناکار، خصوصاً مانند این باجگیر نیستم.



مثلاً در هفته دویار روزه میگیرم و از همه پولها و هرچه که بهدست میآورم، یکدهم را در
راه تو میدهم.



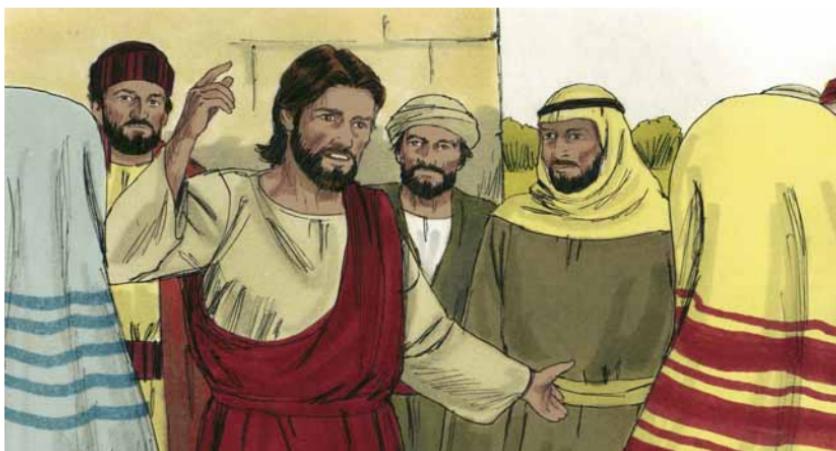
«اما آن با جگیر گناهکار در فاصله دورتر از آن رهبر دینی ایستاد و به هنگام دعا، حتی جرأت نکرد از خجالت سر خود را بلند کند، بلکه با اندوه و شرم، به سینه خود زده، گفت: خدایا به من رحم فرما، زیرا گناهکار هستم!»



سپس عیسی گفت: «من به شما میگویم خدا دعای این با جگیر را شنید و او را پارسا بهشمار آورد. اما از دعای آن مذهبی خود پرسید، خشنود نشد. خدا هر که خود را بزرگ جلوه دهد، پست خواهد نمود و هر که خود را فروتن سازد، سربلند خواهد فرمود.»

انجیل مرقس، ۱۳:۲۲-۲۴ و ۳۱:۴۶ آیات، داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متی، فصل ۱۴:۲۱-۲۹ آیات، انجیل لوقا، فصل ۲۲:۲۰-۲۱ آیات، فصل ۴

داستان پدر دلسوز



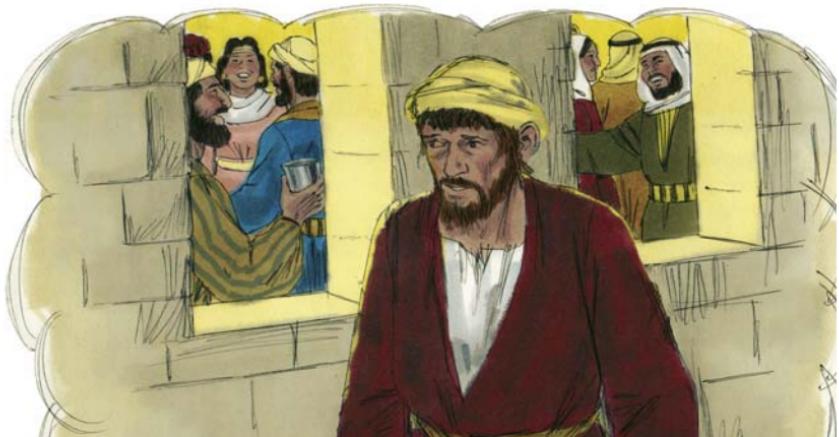
روزی عیسی بسیاری از مأمورین باج و خراج و سایر گناهکارانی را که گرد او جمع آمده بودند تعلیم میداد.



اما علمای دینی هم که در آنجا بودند، میدیدند که عیسی چگونه با گناهکاران، همانند دوستانش رفتار میکند، از او ایراد میگرفتند. بنابراین عیسی این داستان را برای آنان تعریف نمود.



«مردی دو پسر داشت. روزی پسر کوچکتر به پدرش گفت: «پدر، من الان ارثیهام را میخواهم!». بنابراین پدر دارایی خود را بین دو پسرش تقسیم کرد.



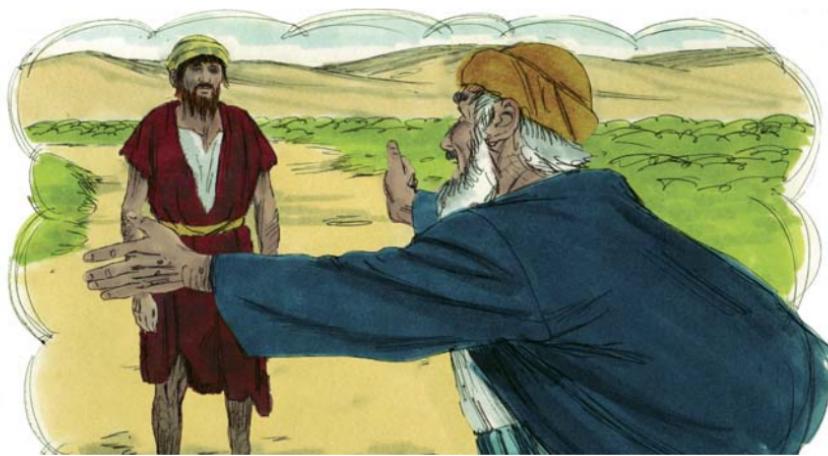
چیزی نگذشت که پسر کوچکتر، هرچه داشت جمع کرد و به سرزمینی دوردست رفت. در آنجا تمام ثروت خود را در عیاشی و راههای نادرست برباد داد.



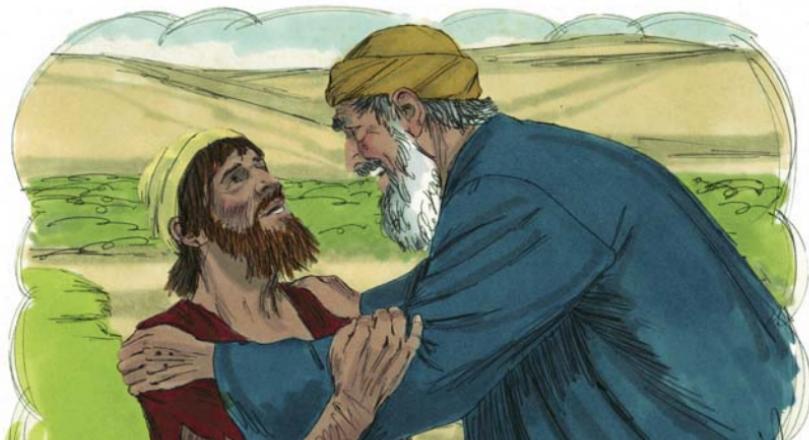
در آن زمان قحطی شدیدی در جاییکه آن پسر بود، پدید آمد و او دیگر پولی برای خرید غذا نداشت، بنابراین بهناچار مجبور به چرانیدن خوکها شد و او به روزی افتاد که آرزو میکرد بتواند با خواراک خوکها شکم خود را سیر کند.



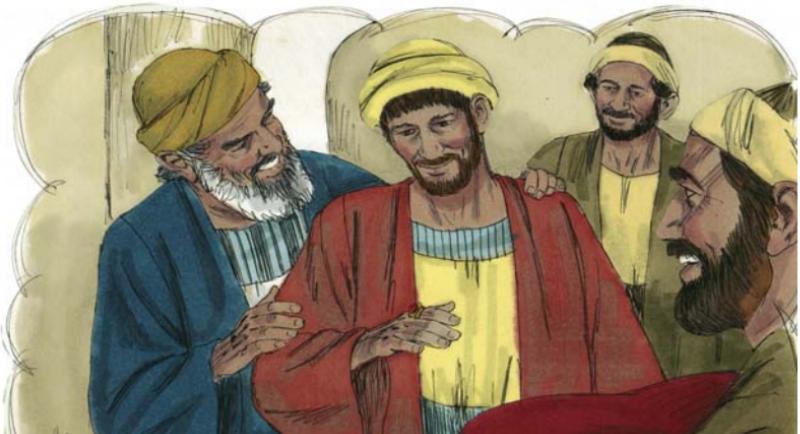
سرانجام روزی بهخود آمد و با خود گفت: «من چه کار دارم میکنم؟ در خانه پدرم خدمتکاران نیز خواراک کافی دارند و من اینجا گرسنه هستم. پس خواهم برخاست و نزد پدر رفته و از او درخواست میکنم که مرا به نوکری خود بپذیرد.



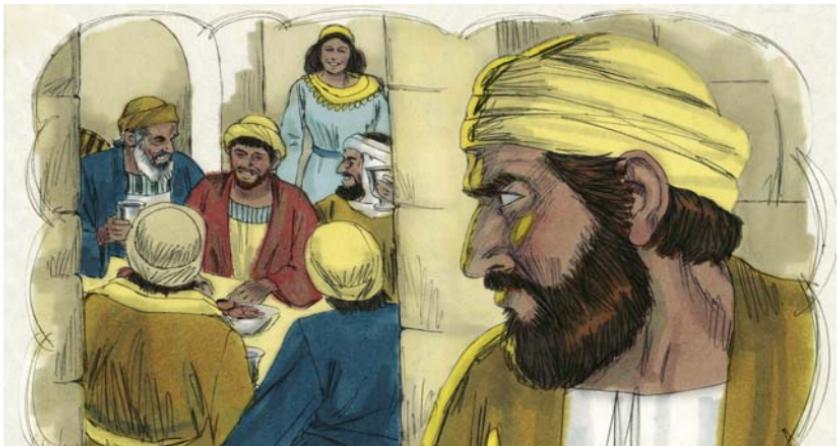
پس پسر کوچکتر بهسوی خانه پدرش بهراه افتاد. هنگامی که هنوز از خانه دور بود، پدرش او را دید و دلش به حال او سوخت و به استقبالش شتافت، او را در آغوش گرفت و بوسید.



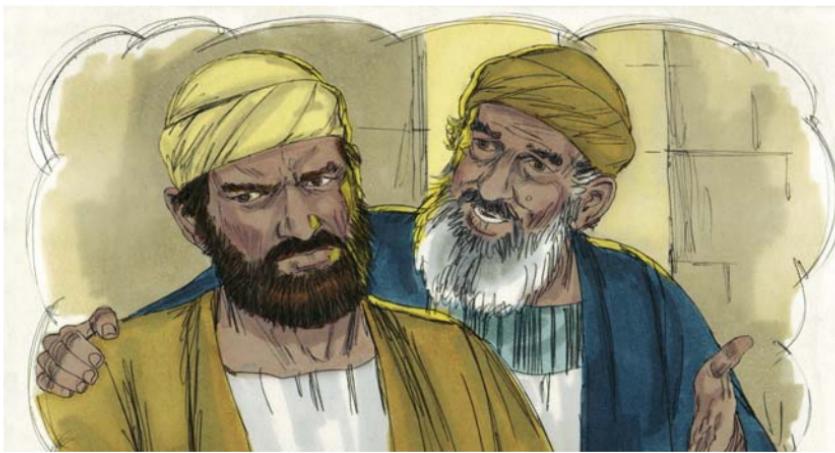
«پسر به پدرش گفت: «من در حق خدا و در حق تو گناه کرده‌ام، و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی.»



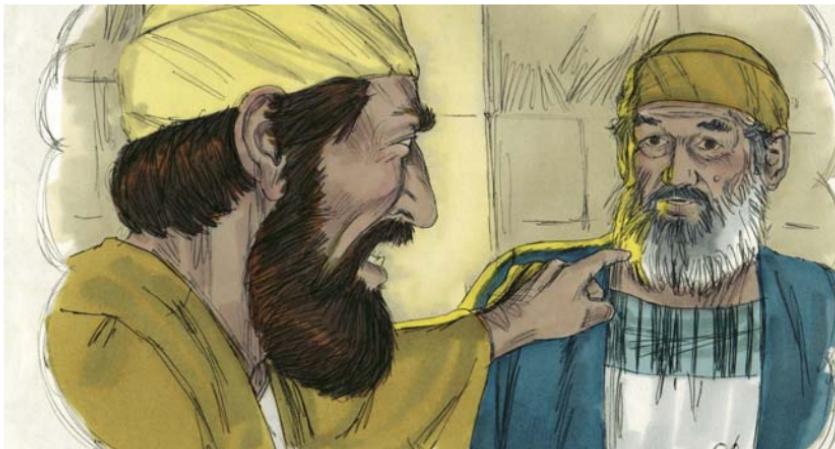
«اما پدرش به خدمتکاران گفت: «عجله کنید و بهترین جامه را از خانه بیاورید و به او بیوشانید! انگشتی را به دستش و کفشه به پایش کنید! و گوساله‌ی پرواری را بیاورید و سر برید تا جشن بگیریم و شادی کنیم! چون این پسر من، مرده بود و زنده شد، گم شده بود و پیدا شده است!»



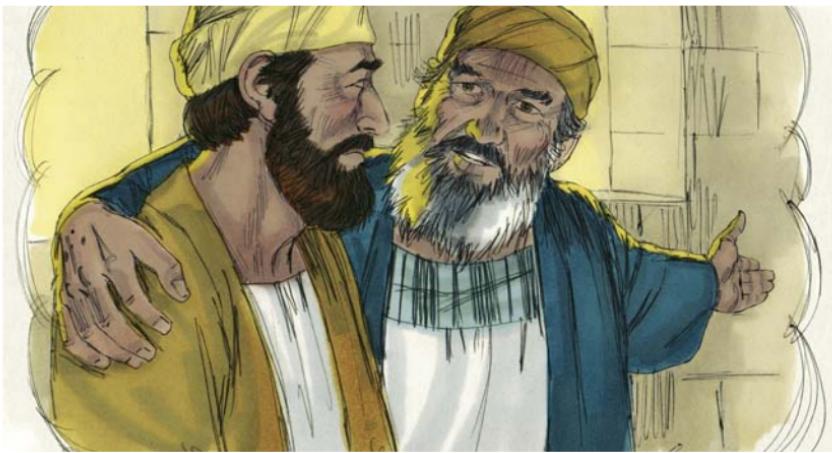
پس آنها ضیافت مفضلی بریا کردند. در این هنگام، پسر بزرگ در مزرعه مشغول کار بود. وقتی به خانه بازگشت، صدای ساز و رقص و پایکوبی شنید و متعجب گشت.



وقتی که پسر بزرگتر فهمید که این جشن به خاطر برگشتن برادرش به خانه است، عصبانی شد و حاضر نشد وارد خانه شود. تا اینکه پدرش بیرون آمد و به او التماس کرد که به خانه بیاید و به مهمانی ملحق شود، اما او قبول نکرد.



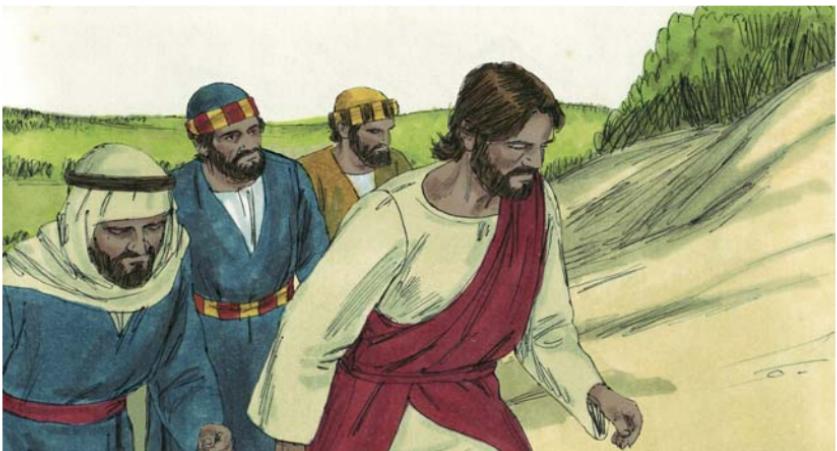
«پسر بزرگتر به پدرش گفت: «سالهاست که من همچون یک غلام به تو خدمت کردهام و حتی یکبار هم از دستورات سریعچی نکردهام. اما در تمام این مدت به من حتی یک بزغاله هم ندادی تا سر ببرم و بتوانم با دوستانم به شادی بپردازم! اما این پسرت که ثروت تو را در گناهکاری تلف کرده، حال که به خانه بازگشته است، بهترین گوساله‌ی پرواری را که داشتیم، سر بریدی و برایش جشن گرفتی!»



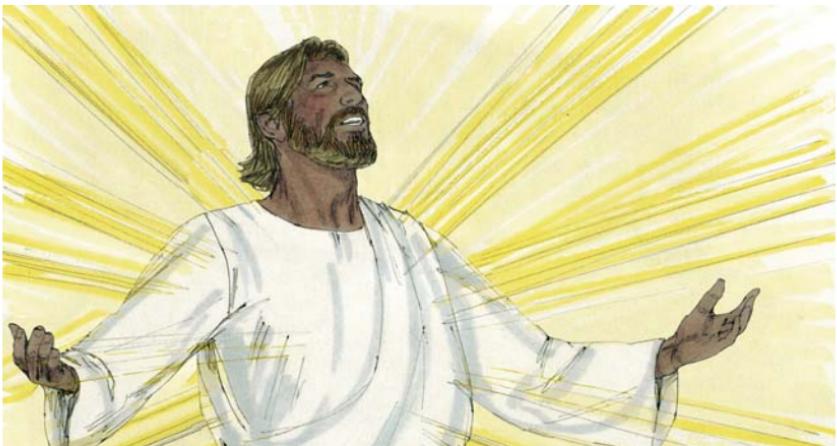
«پدرش گفت: «پسر عزیزم، تو همیشه درکنار من بودهای، و هرچه من دارم، درواقع به تو تعلق دارد و سهم ارت توتست! اما حالا باید جشن بگیریم و شادی کنیم، چون این برادر تو، مرده بود و زنده شده است، گم شده بود و پیدا شده است!»

۱۱۳۲ آیات، ۱۵ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل لوقا، فصل

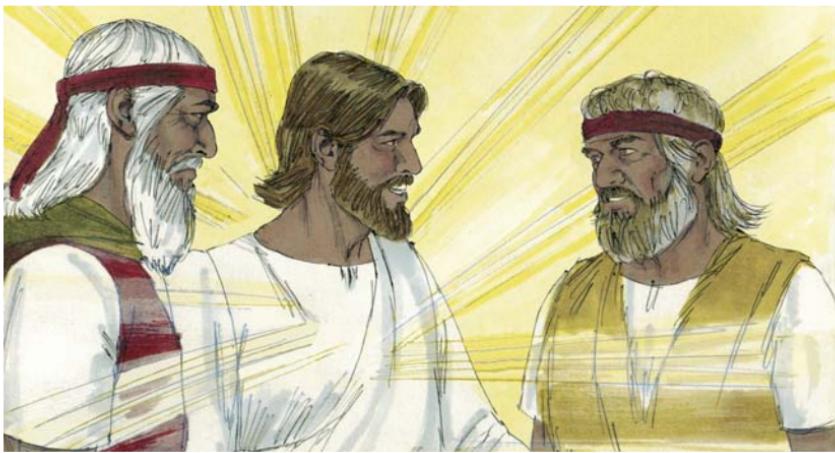
۳۶. تبدیل چهره



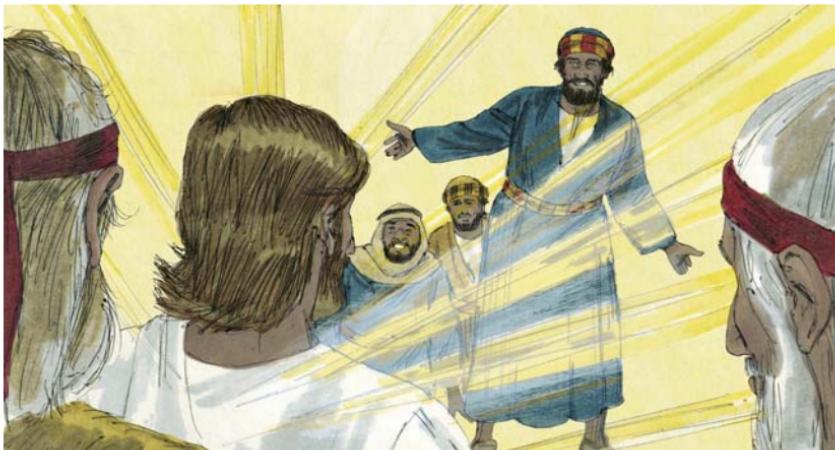
روزی، عیسی سه‌نفر از شاگردانش یعنی پطرس، یعقوب و برادر او یوحنا (این شاگرد، همان کسی نیست که عیسی را تعمید داد) را برداشت و بر فراز کوه بلندی برد تا باهم دعا کنند.



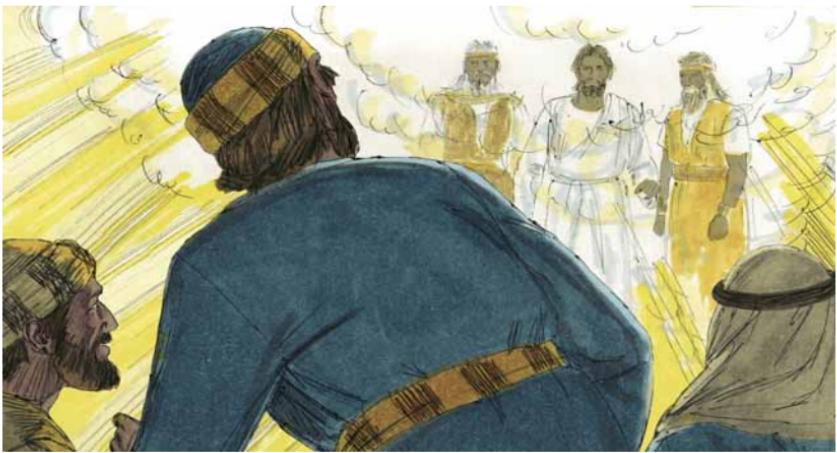
بههنگام دعا، چهره‌ی عیسی چون خورشید، درخشان گردید و لباسش چنان سفید شد که هیچکس بر روی زمین نمیتواند لباسی را آنقدر سفید بشوید.



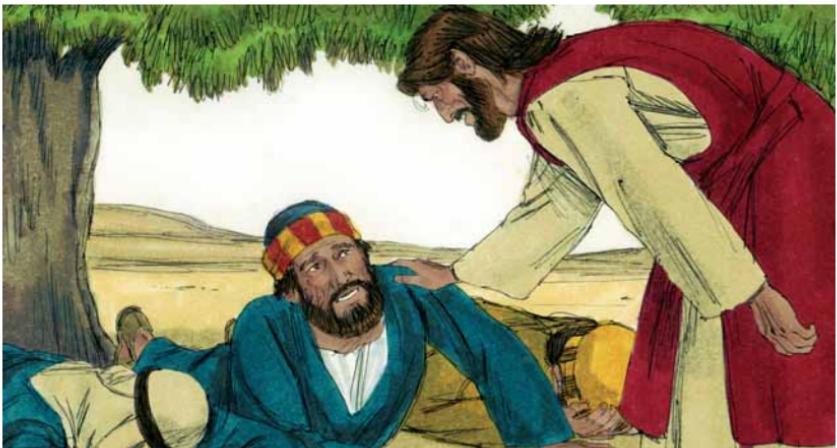
آنگاه موسی و الیاس، ظاهر شدند. این مردان، کسانی بودند که صدها سال پیشاز این رویداد زندگی میکردند. آنها با عیسی دربارهٔ مرگ او که میباشد طبق خواست خدا، بهزودی در اورشلیم رخ دهد، به گفتوجو پرداختند.



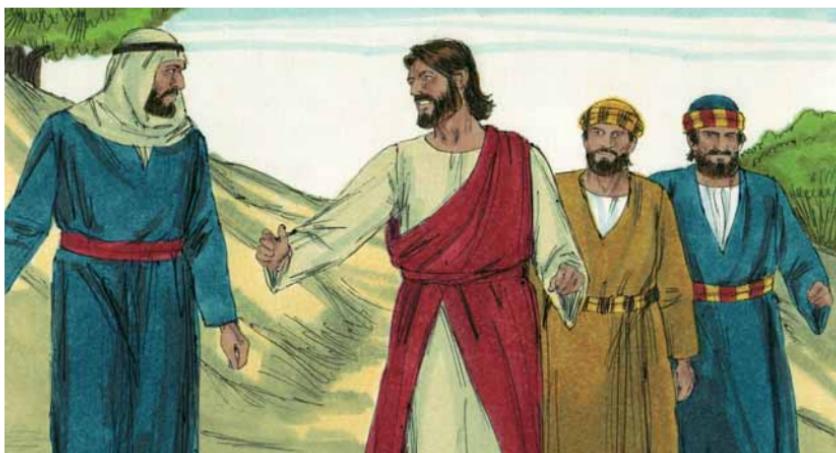
زمانی که موسی و الیاس با عیسی مشغول گفتوجو بودند، پطرس به عیسی گفت: «چه خوب شد که ما اینجا هستیم. اجازه بده سه سایبان بسازیم، یکی برای تو، یکی برای موسی، و یکی هم برای الیاس.». پطرس نمیدانست که چه بر زبان آورده است.



هنوز سخن پطرس تمام نشده بود که ابری درخشان آنها را دربر گرفت و بر ایشان سایه افکند و ندایی از آن دررسید که: «این فرزند عزیز من است که از او کاملاً خشنودم. سخن او را بشنوید!». با شنیدن این ندا، شاگردان بزمیں افتاده، از ترس لرزیدند.



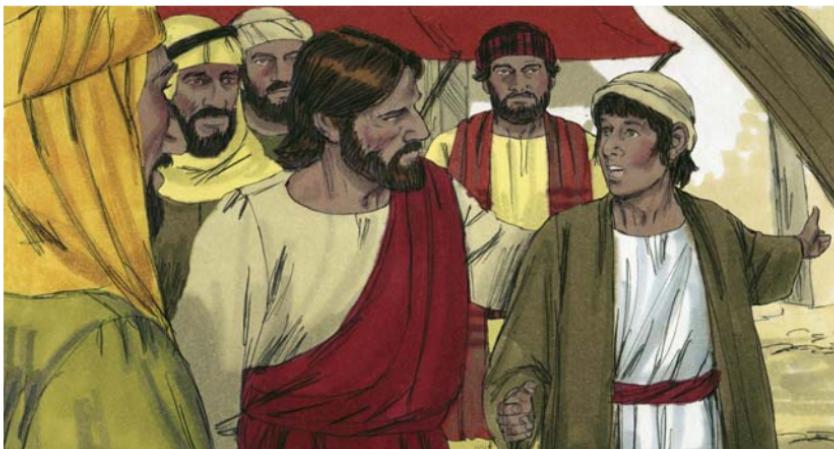
عیسی نزدیک شد و دست بر ایشان گذاشت و گفت: «برخیزید، نترسید!». هنگامیکه آنان چشم انداختند، تنها عیسی را در آنجا دیدند.



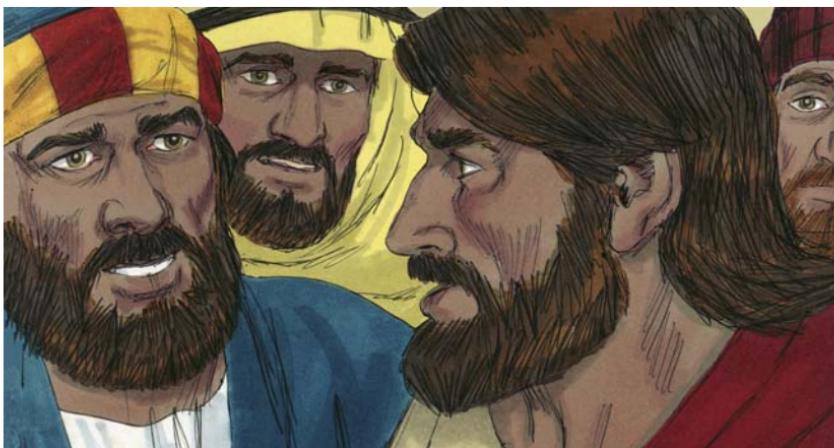
عیسی و آن سه شاگرد از کوه بازگشتند آنگه عیسی به ایشان فرمود: «از آنچه دیدید، به کس چیزی نگویید. من بهزودی خواهم مرد و دوباره زنده خواهم گشت. پساز آن برای دیگران بگویید که چه دیدید.».

انجیل ۲۸ آیات، ۹ انجیل مرقس، فصل ۱۱ آیات، ۱۷ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متی، فصل ۳۶ آیات ۹، لوقا، فصل ۲۸ آیات ۹

۳۷. عیسی ایلعازر مردہ را زندہ میکند



روزی، عیسی شنید که ایلعازر بسیار مریض است، ایلعازر و دو خواهرش مریم و مرتا، از دوستان نزدیک و صمیمی عیسی بودند. وقتی عیسی این خبر را شنید، گفت: «این بیماری موجب مرگ او نخواهد شد، بلکه برای بزرگی و جلال خدا خواهد بود.». عیسی با آنکه آنها را دوست داشت، ولی دروز دیگر در محلی که بود، ماند.



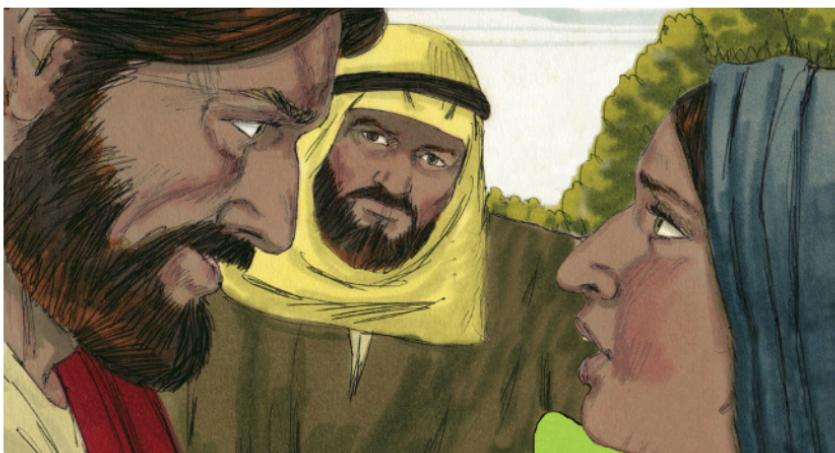
پیاز گذشت آن دو روز عیسی به شاگردانش گفت: «بیایید به یهودیه بازگردیم.». اما شاگردان گفتند: «ای استاد، همین چندروز پیش بود که سران یهود میخواستند تو را در یهودیه بکشند!». عیسی در جواب گفت: «دوست ما ایلعازر خوابیده است و من میروم تا او را بیدار کنم.».



شاگردان عیسی پاسخ دادند: «خداندا، اگر او خوابیده است، حالش بهتر خواهد شد.». پس عیسی بهطور واضح فرمود: «ایلعازر مرده است. و من خوشحالم که درکنار او نبودم، چون شما به من ایمان میآورید.».



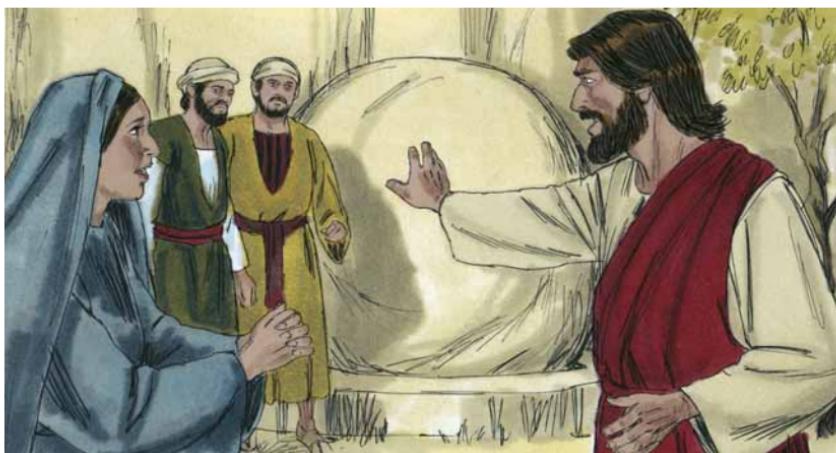
وقتی عیسی به شهر محل سکونت ایلعازر رسید، از مرگ ایلعازر چهارروز میگذشت. مرتا به پیشواز عیسی رفت و گفت: «سرورم، اگر اینجا بودی، برادرم ازدست نمیرفت، اما من ایمان دارم اگر تو از خدا بخواهی، برادرم دوباره زنده خواهد شد.».



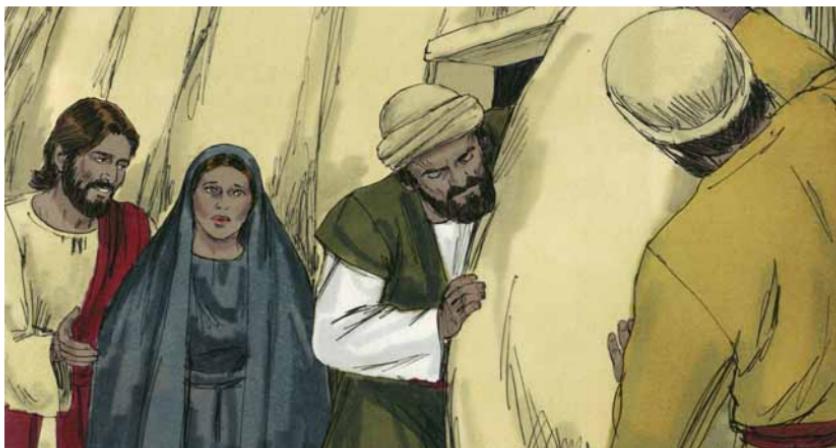
عیسی پاسخ داد: «آن کسی که مردگان را زنده میکند و به ایشان زندگی میبخشد، من هستم. هر که به من ایمان داشته باشد، اگر حتی مانند دیگران بمیرد، بار دیگر زنده خواهد شد. و چون به من ایمان دارد، زندگی جاوید یافته و هرگز هلاک نخواهد شد. آیا به این گفته‌هی من ایمان داری؟». مرتا جواب داد: «بله استاد، من ایمان دارم که تو مسیح، فرزند خدا هستی.».



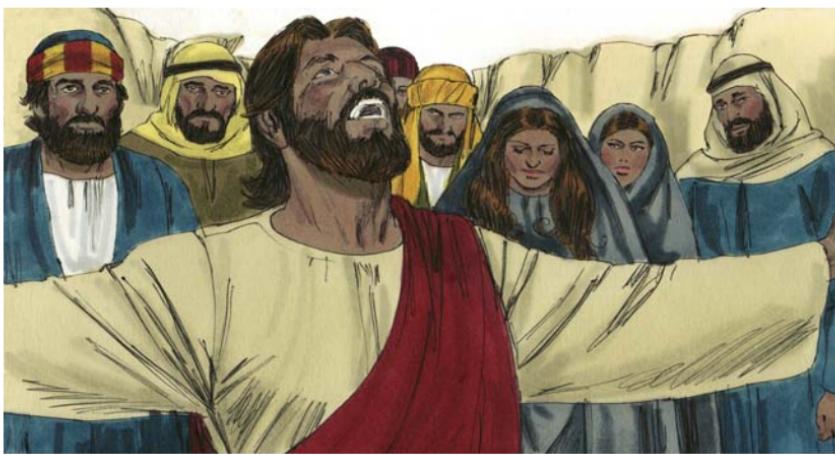
وقتی مریم نزد عیسی رسید، به پاهای او افتاد و گفت: «سرورم، اگر اینجا بودی، برادرم نمیمرد». عیسی از آنها پرسید: «کجا او را دفن کرد هاید؟». آنها پاسخ دادند: «در یک مقبره، بیا و ببین». سپس عیسی گردید.



قبر ایلعازر غاری بود که سنگ بزرگی جلو دهانهاش گذاشته بودند. وقتی عیسی به مقبره رسید به آنها گفت: «سنگ را کنار بزنید!». اما مرتا گفت: «او چهارروز است که مرده. حالا دیگر جسدش متعفّن شده است.»



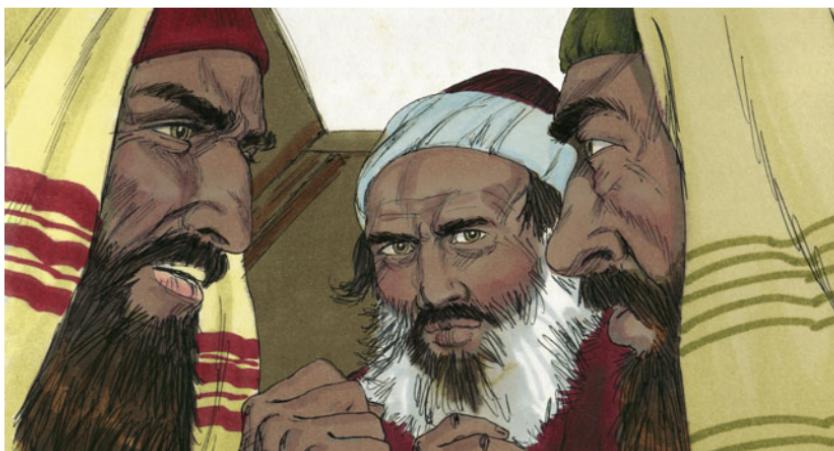
عیسی پاسخ داد: «مگر نگفتم اگر به من ایمان آوری، کارهای عجیبی از خدا می بینی؟». بنابراین آنها سنگ را کنار زدند.



آنگاه عیسی به آسمان نگاه کرد و گفت: «پدر، تو را شکر میکنم که دعای مرا شنیده‌ای. میدانم که تو همیشه دعايم را میشنوی، ولی اینرا بهخاطر مردمی که اینجا هستند گفتم، تا ایمان آورند که تو مرا فرستاده‌ای. «سپس با صدای بلند فرمود: «ایلعازر، بیرون بیا!».



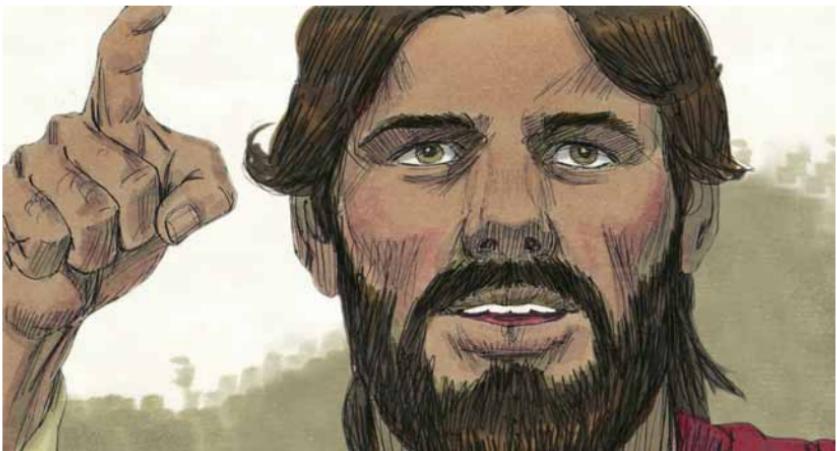
ایلعازر از قبر بیرون آمد! درحالیکه تمام بدنش در کفن بیچیده شده و پارچهای سر و صورتش را پوشانیده بود. عیسی به آنها گفت: «او را باز کنید تا بتواند راه برود.». تعداد زیادی از سران قوم که آنجا بودند، چون این معجزه را دیدند به عیسی ایمان آوردند.



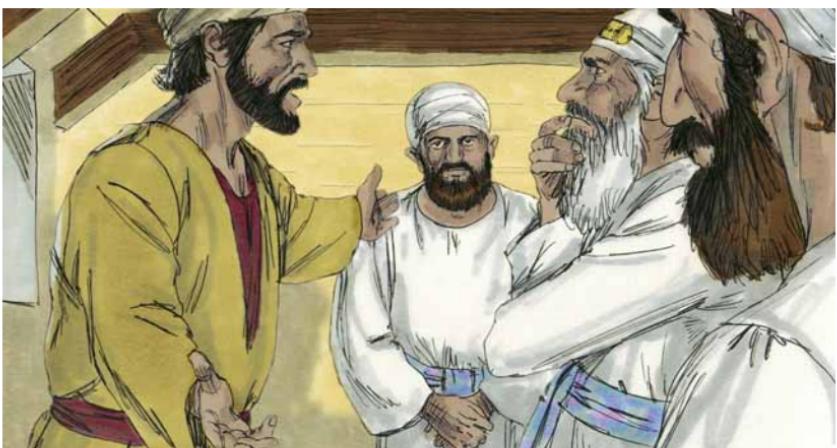
اما تعدادی از سران مذهبی هم که به این واقعه حسادت برداشت، جلسهای تشکیل دادند تا نقشهای برای کشتن عیسی بکشند.

۱۴۶ آیات، ۱۱ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل یوحنا، فصل

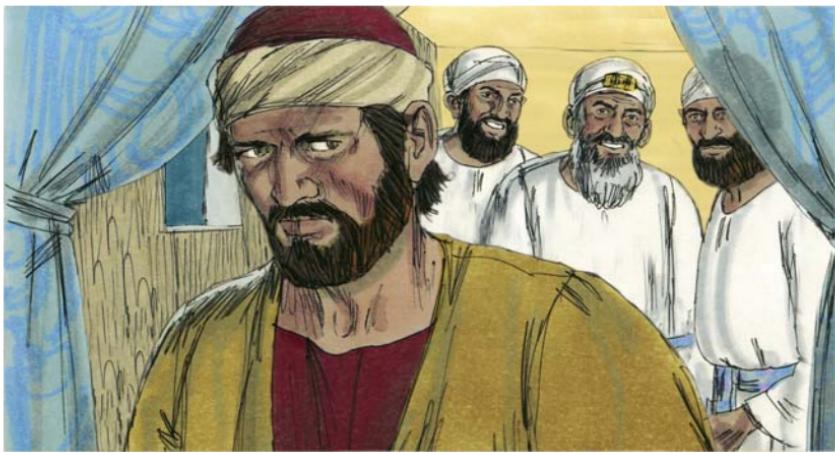
۳۸. خیانت به عیسی



یهودیان هرسال، عید پسح را جشن میگیرند. این جشن، یادآور این است که خدا چگونه صدھا سال پیش، پدران آنها را از بندگی و اسارت مصر، نجات بخشید. زمان عید پسح فرا رسید. در آن عید، یهودیان بهیاد میآورندند که خدا چگونه آنها را از بردگی در مصر نجات داد. سه‌ماں پساز نخستین موعلجه و تعلیم عمومی عیسی، او به شاگردانش گفت که میخواهد به اورشلیم برود تا عید پسح را با ایشان جشن بگیرد و در آنجا جان خود را فدا سازد.



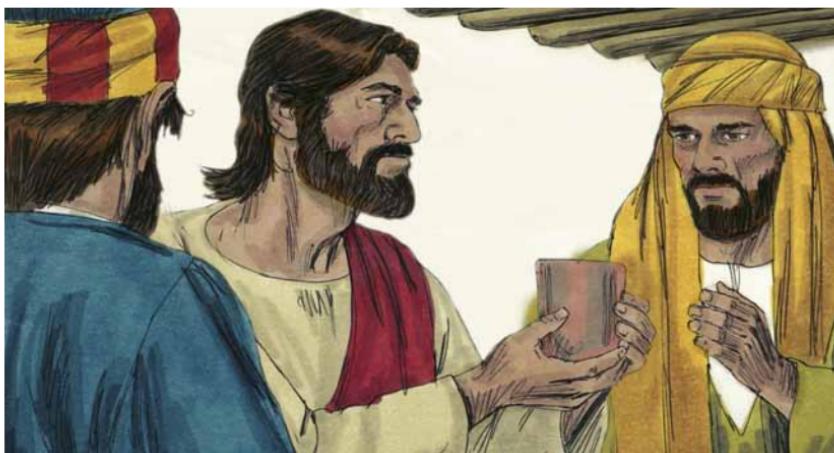
یهودا یکی از شاگردان عیسی بود. او مسئول دخلوخرج شاگردان بود، اما فرد پولدوستی بود و هزارگاهی از آن اموال میدزدید. پساز آنکه عیسی و شاگردانش به اورشلیم رسیدند، یهودا نزد کاهنان اعظم یهود رفت و پیشنهاد خیانت به عیسی را در ازاء پول به آنها داد. او میدانست که رهبران یهودی منکر مسیحا بودن عیسی هستند و نقشه‌ی قتل او را کشیده‌اند.



سران مذهبی یهود به رهبری کاهن اعظم، بابت خیانت یهودا به او سی سکھی نقره دادند. درست طبق پیشگویی انبیاء که اینرا گفته بودند. یهودا موافقت کرد و پول را برداشت. از آن هنگام او به دنبال فرصتی بود تا عیسی را به ایشان تسليم کند.



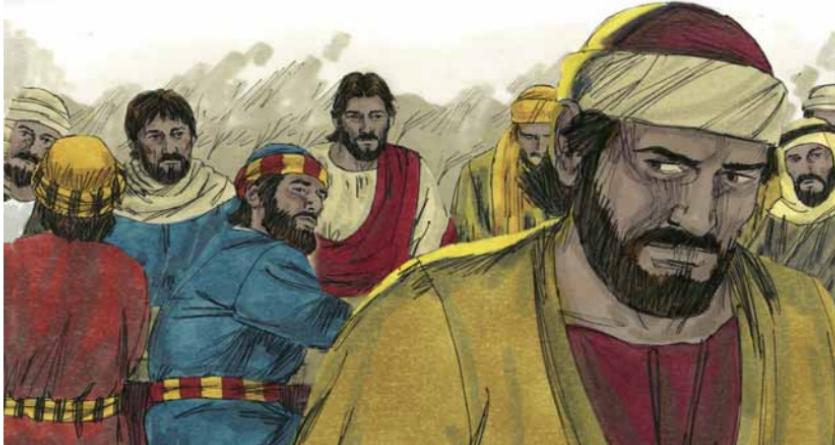
عیسی در اورشلیم، عید پسح را همراه با شاگردانش جشن گرفت. بههنگام خوردن شام پسح، عیسی نان را به دست گرفت، آنرا تکه تکه کرد و گفت: «بگیرید، این بدن من است که در راه شما فدا می‌شود. این عمل را بهیاد من بهجا آورید.» به این طریق، عیسی می‌خواست نشان دهد که بدن او برای آنها قربانی خواهد شد.



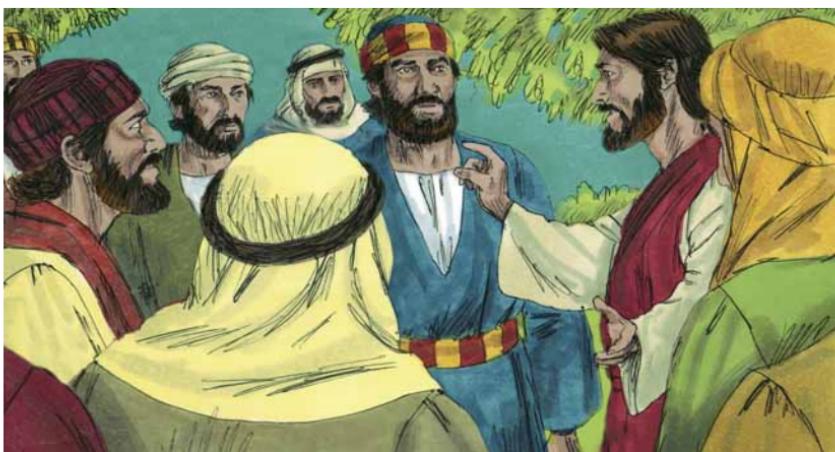
سپس عیسی پیالهای برداشت و مقداری آب انگور در آن ریخت و به ایشان داد و گفت:
«بگیرید، این خون من در عهد جدید است که برای آمرزش گناهان، ریخته میشود. هرگاه از
آن بنوشید، این عمل را بهیاد من بهجا آورید.».



سپس عیسی به شاگردان گفت: «یکی از شما به من خیانت میکند.». شاگردان حیران شدند
و پرسیدند که چه کسی این کار را میکند. عیسی گفت: «شخصی که اول من به او نان
میدهم به من خیانت میکند.». سپس او نان را به یهودا داد.



پیاز آنکه یهودا نان را برداشت، شیطان داخل او شد. او از آنجا رفت تا به سران یهود کمک کند تا عیسی را دستگیر کنند. این حادثه در شب اتفاق افتاد.



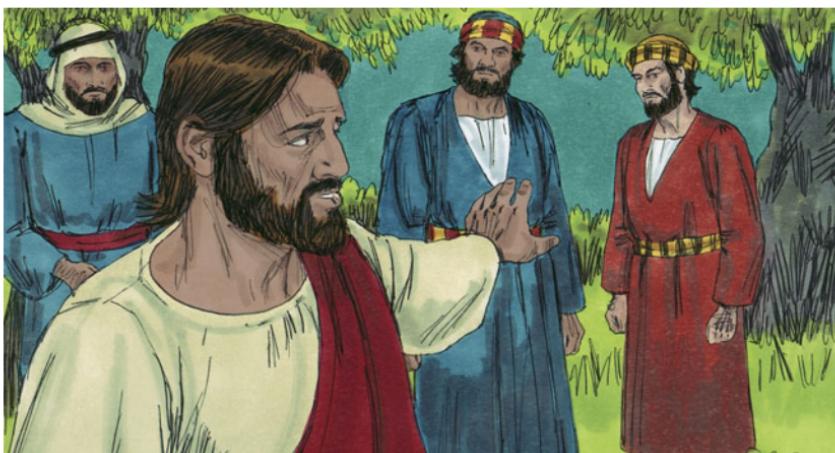
بعداز غذا، عیسی و شاگردانش بهسوی کوه زیتون رفته‌اند. عیسی گفت: «امشب شما مرا تنها خواهید گذاشت، چون در کتاب آسمانی نوشته شده که خدا چوپان را می‌زند و گوسفدان پراکنده می‌شوند.».



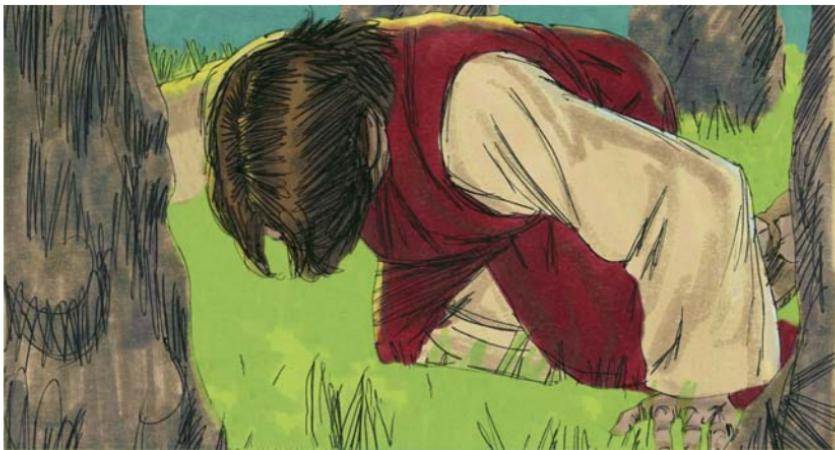
پطرس گفت: «حتی اگر همه، تو را ترک کنند، من این کار را نخواهم کرد!». عیسی به او گفت: «شیطان همهی شما را میآزمايد، اما من برای تو دعا کردم تا ایمانت ازین نزود. بدان که تا فردا صبح، پیشاز بانگ خروس، مرا انکار خواهی نمود و حتی سهبار خواهی گفت که مرا نمیشناسی!».



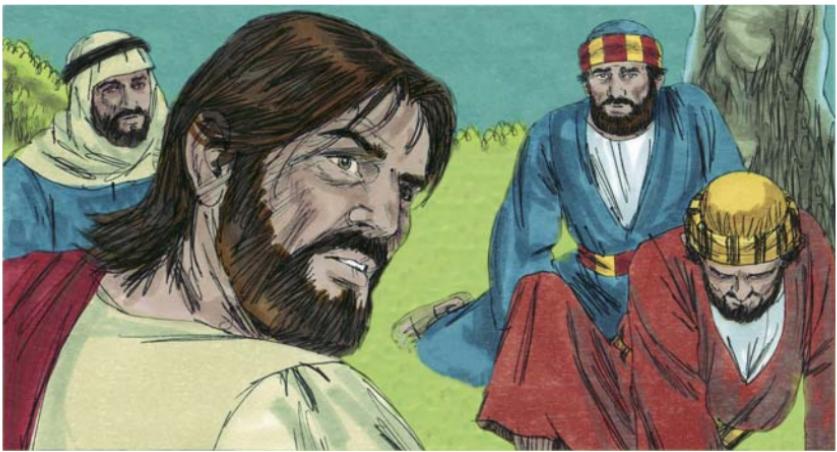
پطرس دوباره به عیسی گفت: «حتی اگر بمیرم، تو را انکار نمی کنم!». بقیهی شاگردان نیز چنین گفته‌اند.



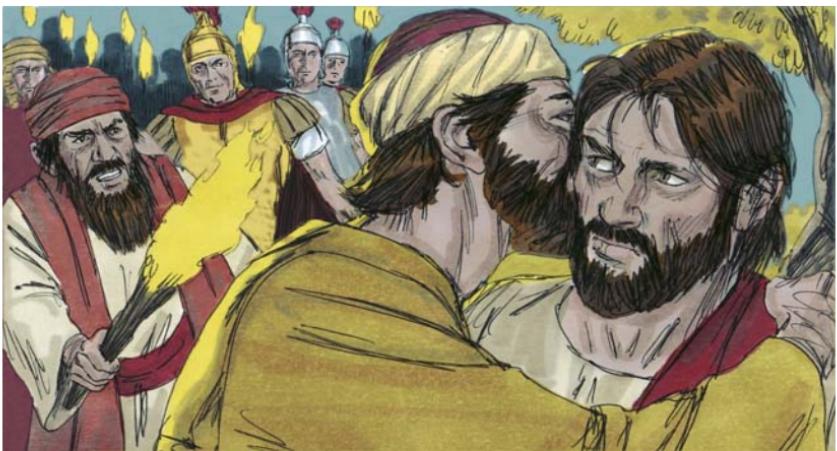
سپس عیسی با شاگردان به باغ جتسيمانی رفتند. عیسی به شاگردان گفت که در دعا باشید که مبادا دچار وسوسه شوید. سپس عیسی آنها را ترک کرد تا به دعا بپردازد.



عیسی سهبار اینگونه دعا کرد: «ای پدر من، اگر خواست توست، این جام رنج و زحمت را از مقابل من بردار، اما در این مورد میخواهم اراده‌ی تو انجام شود، نه خواست من.». عیسی آنچنان دچار کشمکش روحی شده بود که خون او همچون قطره‌های درشت عرق بر زمین میچکید. خدا فرشته‌ای را فرستاد تا او را تقویت کند.



بعداز هر دعا، عیسی به طرف شاگردانش باز می‌گشت، اما آنها در خواب بودند. زمانیکه عیسی بار سوّم بازگشت، گفت: «برخیزید، باید برویم! این هم شاگرد خائن من که می‌آید!».



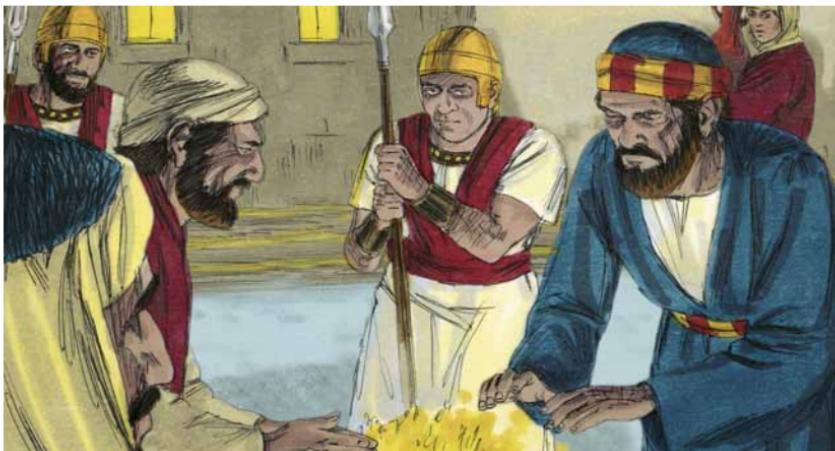
يهودا به همراه سربازان و محافظین خانهٔ خدا و کاهنان اعظم یهود، با مشعلهایشان وارد باگ شدند. یهودا به طرف عیسی آمد و گفت: «سلام استاد» و او را بوسید. این علامتی بود تا به سران مذهبی یهود بفهماند که کدامیک عیسی است تا دستگیرش کنند. سپس عیسی به او گفت: «یهودا، آیا تو با بوسه‌ای به من خیانت کردی؟».



زمانی که سریازان، عیسی را دستگیر کردند، پطرس شمشیر خود را کشید و گوش راست خدمتکار کاهن اعظم را برد. عیسی به او گفت: «شمشیرت را غلاف کن! من میتوانم از پدرم درخواست کنم تا در یک لحظه، هزاران فرشته به کمک ما بفرستد. اما من باید مطیع بدرم باشم.». سپس عیسی گوش راست آن مرد را شفای داد و پساز دستگیری عیسی، همهی شاگردان گریختند.

انجیل مرقس، ۱۴ آیات، ۲۶ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل مثی، فصل ۱۱ آیات، ۱۸ انجیل یوحنا، فصل ۵۶ آیات، ۲۲ انجیل لوقا، فصل ۱۰ آیات، ۱۴ فصل

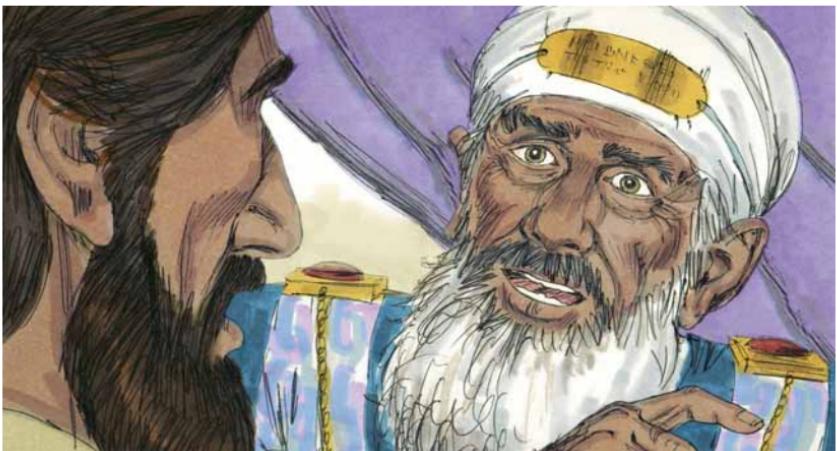
۳۹. محاکمه عیسی



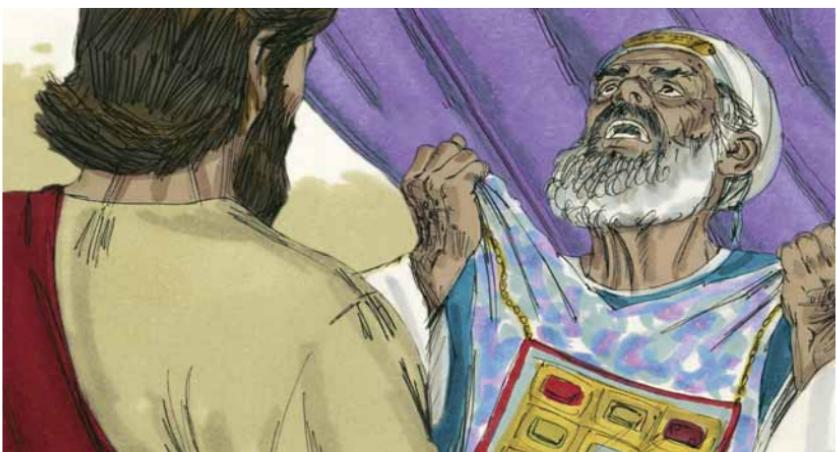
نیمههای شب بود. سربازان عیسی را به خانه‌ی کاهن اعظم برندند تا خود کاهن اعظم از او بازخواست کند. پطرس هم از دور بهدنیال آنها می‌آمد. وقتی عیسی را به داخل خانه برندند، پطرس در بیرون خانه کنار آتش ایستاد.



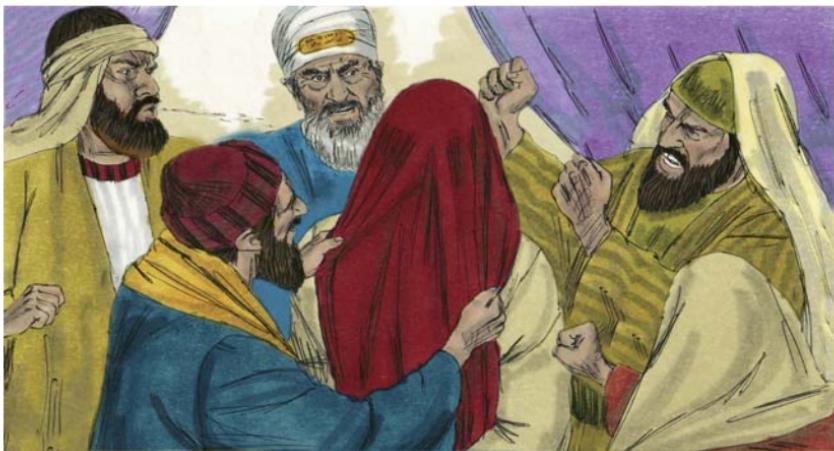
در داخل خانه، کاهن اعظم یهود او را مورد بازجویی قرار داد. آنها شاهدان دروغینی آورده‌اند که به عیسی تهمت بزنند. اما، اظهارات آنها با هم یکی نبود، بنابراین رهبران یهودی نمیتوانستند ثابت کنند که او گناهکار است. عیسی نیز هیچ سخنی بر زبان نمی‌آورد.



سرانجام، کاهن اعظم به عیسی نگاه کرد و گفت: «به ما بگو، آیا تو مسیح پسر خدای زنده هستی؟».



عیسی گفت: «بله هستم، و یکروز مرا خواهید دید که در دست راست خدا نشستهام و با قوت از آسمان، به زمین بازمیگرم.». ناگهان کاهن اعظم، لباس خود را درید و خطاب به دیگر رهبران دینی فریاد زد: «کفر گفت! دیگر چه نیازی به شاهد دارید؟ همه شنیدید چه گفت! چه رأی می دهید؟».



رهبران مذهبی یهودی همه در پاسخ کاهن اعظم؛ گفتند: «او سزاوار مرگ است!». آنگاه به صورت عیسی آب دهان انداخته، او را زدند. بعضی نیز به او سیلی زدند و او را مسخره میکردند.



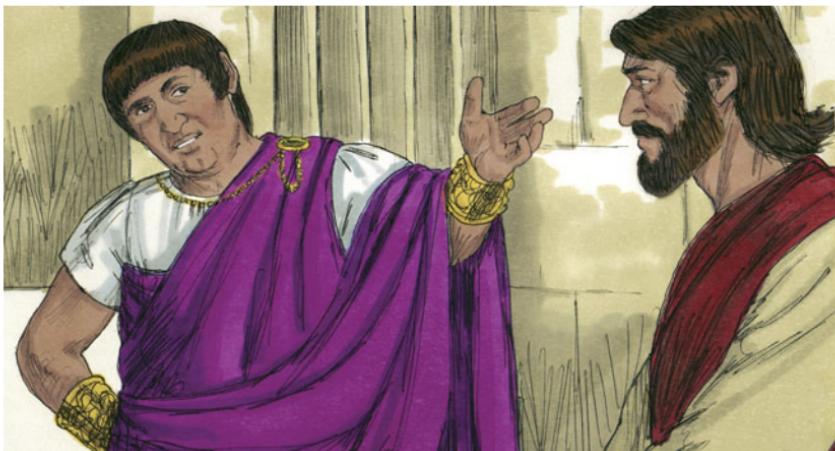
در بیرون خانه، پطرس درانتظار ایستاده بود، کنیزی او را دید و به وی گفت: «بهگمانم تو هم با عیسای ناصری بودی!». پطرس تکذیب کرد. اندکی بعد کنیزی دیگر همین حرف را به او زد. سرانجام، کسانی که آنجا ایستاده بودند به او گفتند: «تو حتماً یکی از شاگردان عیسی هستی، زیرا لهجهات جلیلی است!».



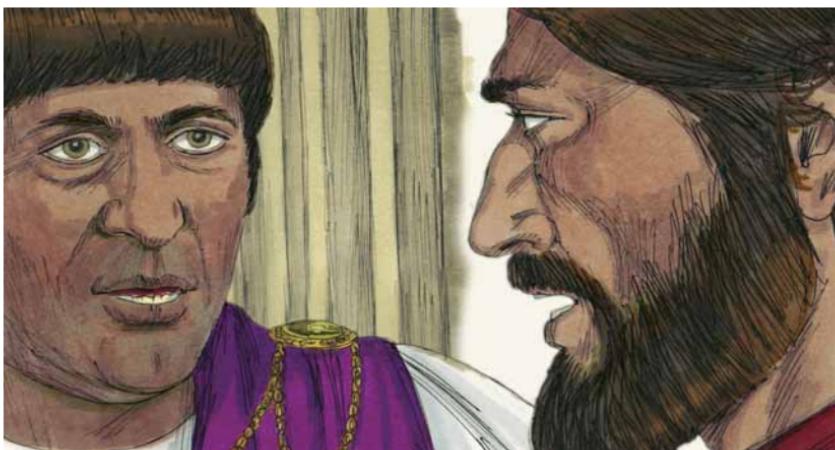
آنگاه پطرس قسم خورد و گفت: «خدا مرا لعنت کند اگر این مرد را بشناسم!». فوراً، خروس
بانگ زد، و عیسی برگشت و به پطرس نگاه کرد.



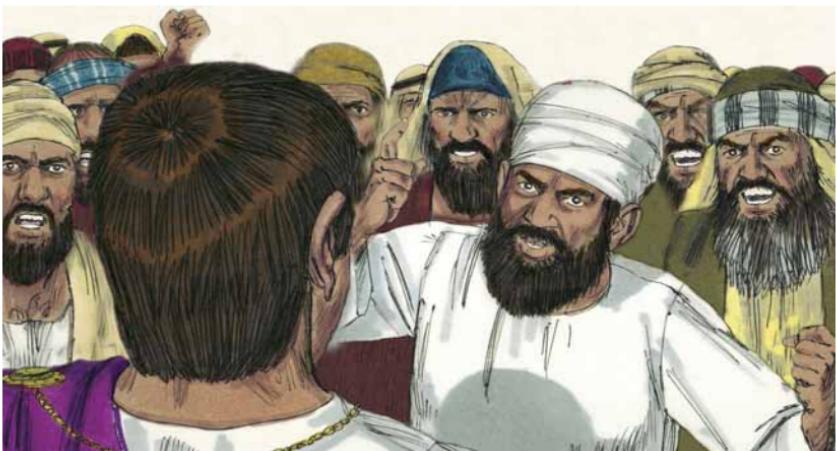
سپس پطرس از حیاط بیرون رفت و زارزار گریست. یهودای خائن دید که رهبران یهودی
عیسی را به مرگ محکوم کردند، غم و اندوه او را گرفت و دست به خودکشی زد.



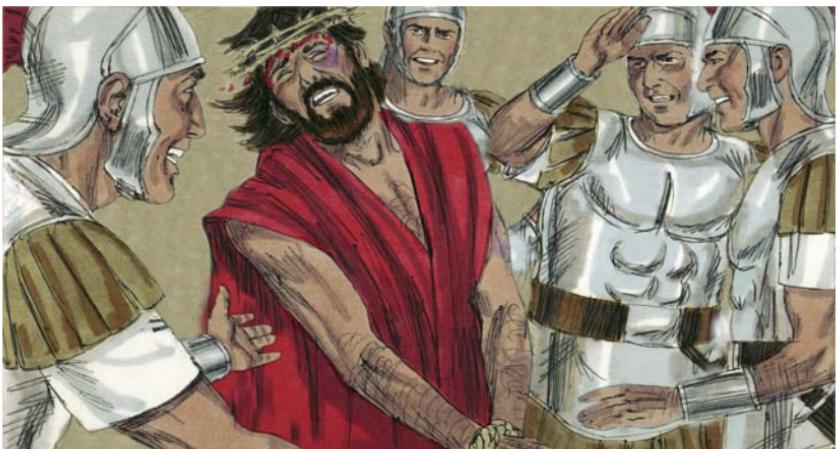
صبح روز بعد، سران یهود او را بهنzed فرماندار رومی پیلاتس بردند. آنان امیدوارم بودند که پیلاتس عیسی را گناهکار دانسته و او را به مرگ محکوم کند. پیلاتس از عیسی پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟».



عیسی پاسخ داد: «همینطور است که میگویی. اما پادشاهی من همانند پادشاهی دنیوی نیست. اگر چنین بود، پیروانم برای من میجنگیدند. اما من برای این بهدنیا آمده‌هام تا حقیقت را در دنیا بیاورم و تمام کسانی که حقیقت را دوست دارند از من پیروی میکنند. پیلاتس گفت: «حقیقت چیست؟».



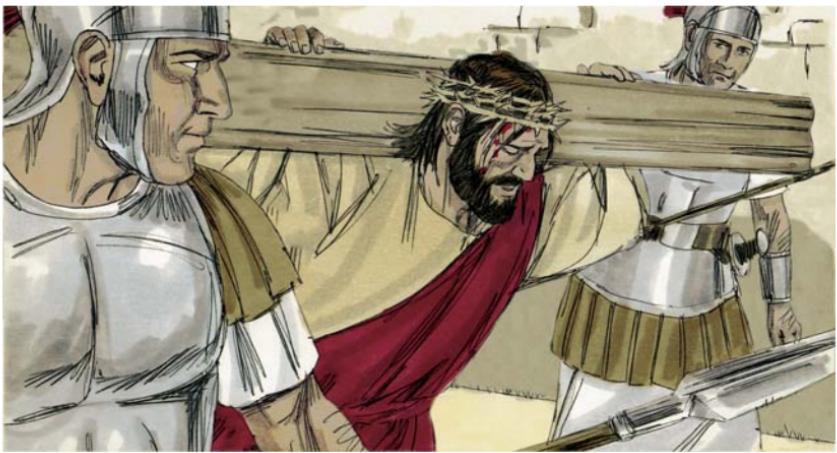
بعداز گفتوگوی پیلاتس با عیسی، او به بیرون و نزد جمعیت رفت و گفت: «من گاهی در عیسی نیافتم.». اما سران یهود و جمعیت فریاد زند: «مصلوبش کن!». پیلاتس پاسخ داد: «او گناهکار نیست!..». اما آنان اینبار با صدای بلندتری فریاد زندند. سپس پیلاتس برای بار سوم گفت: «او گناهکار نیست!».



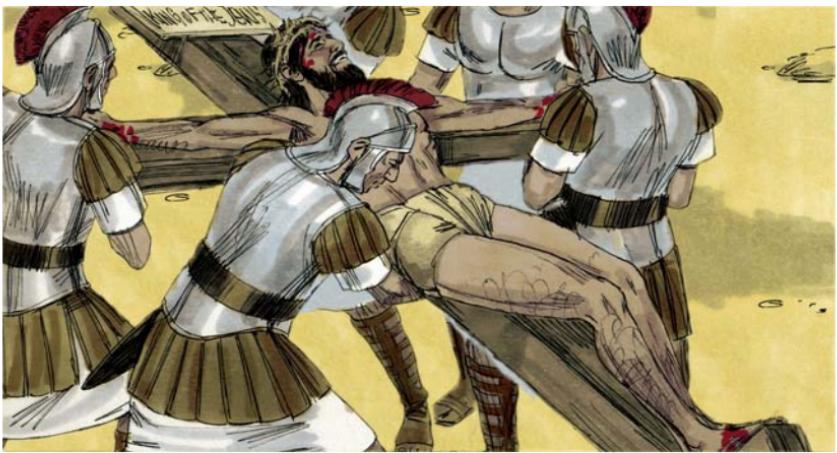
اما پیلاتس از اینکه شورش شود، ترسید، بنابراین موافقت کرد و عیسی را به سربازانش سپرد تا مصلوبش کنند. سربازان رومی عیسی را شلاق زده و لباسی سلطنتی به او پوشانیده و تاجی از خار سر او گذاشتند، آنگاه او را به تمسخر گرفتند و میگفتند: «زنده باد پادشاه یهود!».

انجیل مرقس، ۲۶ و آیه ۵۷-۲۷ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متی، فصل ۱۹-۱۲ آیات، ۱۸، انجیل یوحنا، فصل ۲۳؛ ۵۴-۲۲ آیات، انجیل لوکا، فصل ۱۵-۵۳ آیات، ۱۴ فصل

٤٠.. مصلوب شدن عیسی



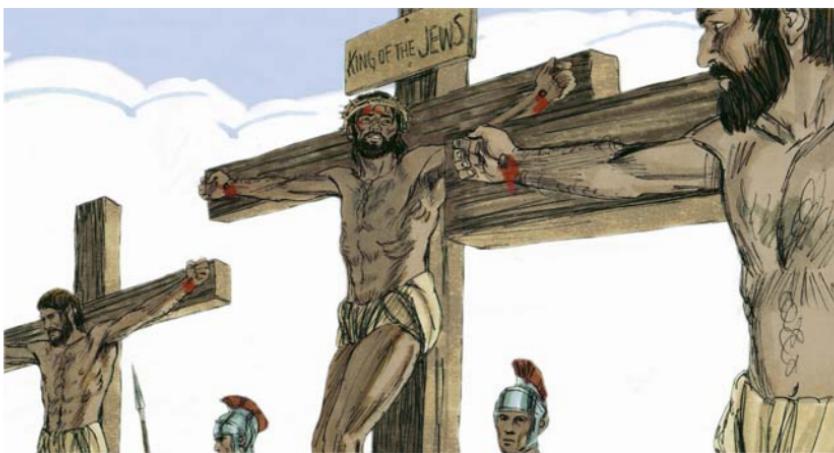
پساز آنکه سربازان، عیسی را مسخره کردند، او را بیرون بردند تا مصلوبش کنند. آنها او را وادار کردند تا صلیب خویش را حمل کند.



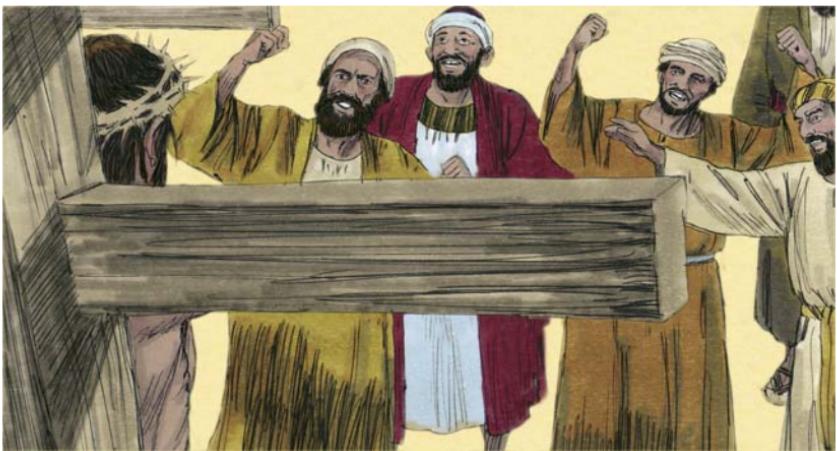
سریازان، عیسی را به مکانی بهنام جمجمه‌ی سر بردن و دستوپای او را بر صلیب میخکوب کردند. اما عیسی گفت: «ای پدر، این مردم را بیخش، زیرا که نمیدانند چه میکنند.» به دستور پیلاتس بالای سر او علامتی گذاشتند که بر آن نوشته بود: «این پادشاه یهود است.».



سریازان برای لباس عیسی قرعه انداختند و این مطابق پیشگویی کتابهای آسمانی بود که میفرماید: «لباسهایم را میان خود تقسیم کردند و بر ردای من قرعه انداختند.».



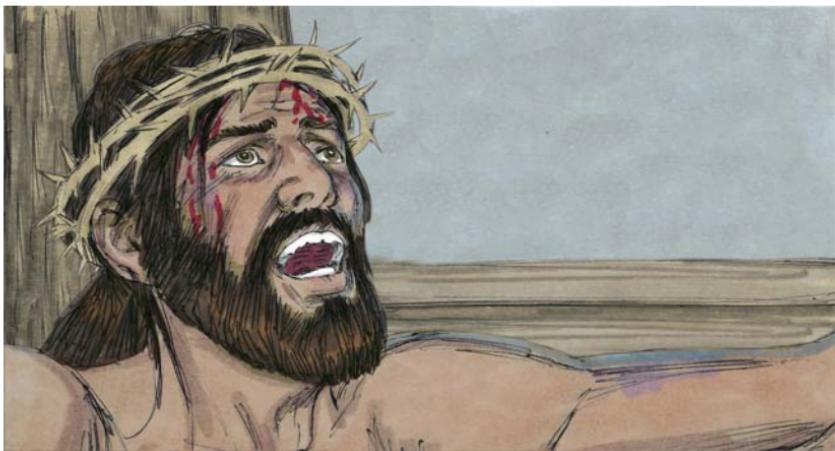
عیسی را درمیان دو جنایتکار مصلوب کردند، یکی از آنها عیسی را مسخره کرد؛ اما دیگری به او گفت: «ایا تو از خدا نمی ترسی؟! ما گناهکاریم اما این شخص بیگناه است. آنگاه به عیسی گفت: «ای عیسی وقتی ملکوت خود را آغاز کردی، مرا هم بهیاد آور!». عیسی به او جواب داد: «تو همین امروز با من در بهشت خواهی بود.».



سران مذهبی یهود و جمعیتی که آنجا بودند، عیسی را مسخره میکردند. آنها میگفتند: «اگر تو پسر خدا هستی از صلیب پایین بیا و خود را نجات بده! آنگاه ما به تو ایمان میآوریم.».



آنگاه آسمان سراسر آن منطقه اگرچه ظهر بود، اما کاملاً تاریک شد و این تاریکی تا ساعت سه بعداز ظهر ادامه یافت.



در این زمان عیسی با صدایی بلند فریاد زد: «ای پدر، روح خود را به دستهای تو می‌سپارم.» سپس سر خود را خم کرد و جان سپرد. وقتی او جان داد، در آن لحظه، زلزله‌ای روی داد و ناگهان پرده‌ی خانه‌ی خدا که در مقابل مقدس‌ترین جایگاه معبد قرار داشت و انسانها را از حضور خدا جدا نمی‌کرد، از سرتا پا دو تکه شد.



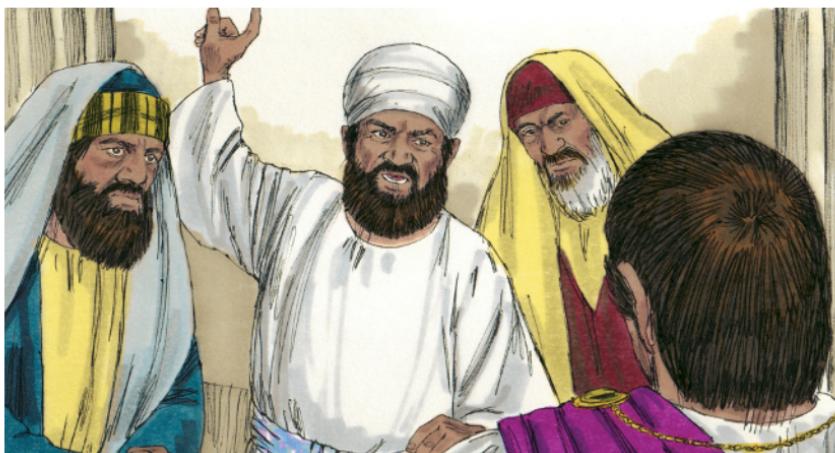
عیسی با مرگ خویش، راهی را باز کرد که مردم بتوانند به سمت خدا بیایند. وقتی افسر رومی در پای صلیب، دید که عیسی چگونه جان سپرد، گفت: «حقیقتاً که این مرد بیگناه بود. او حتماً پسر خدا بود.».



سپس نیقودیموس و یوسف، از اعضاء شورای عالی یهود که با اشتیاق درانتظار فرار سیدن ملکوت خدا بودند، نزد پیلاتس رفتند و جسد عیسی را درخواست کردند. آنها جسد او را با پارچه‌ی کتان پیچیدند و در مقبره‌ای سنگی گذاشتند و یک سنگ بزرگ نیز جلو در قبر که مثل غار بود غلتانیدند تا بسته شود.

انجیل مرقس؛ ۲۷ آیات، ۲۷ داستان برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متّ، فصل ۱۷ آیات، ۱۹ انجیل یوحنا، فصل ۲۶ آیات، ۲۲ انجیل لوقا، فصل ۳۷ آیات، ۱۵ فصل

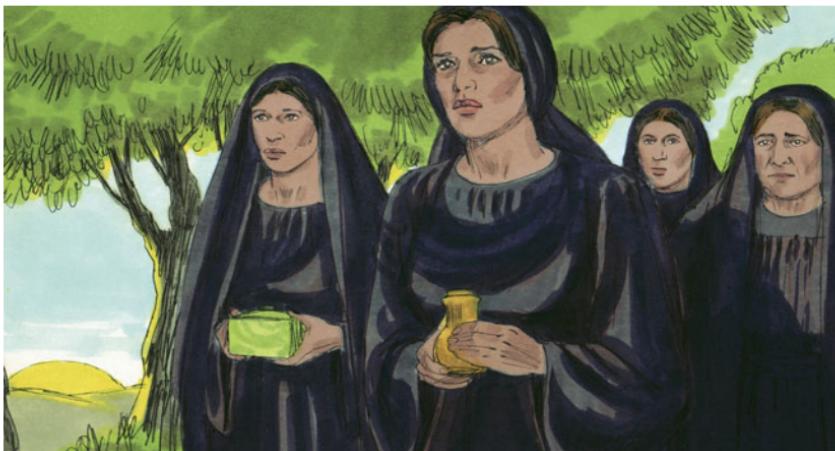
۴۱. خدا عیسی را از مردگان بر میخیزاند.



بعداز این که سربازان عیسی را مصلوب کردند، سران بیایمان قوم یهود نزد پیلاتس رفتند و گفتند: «آن عیسای فریبکار گفته بود که بعداز سهرورون، از مردگان خواهد برخاست، کسی باید قبر را تا سهروز زیر نظر داشته باشد تا مطمئن شویم که شاگردانش نتوانند بیایند و جسد او را بدزند و اذعا کنند که او زنده شده است.».



پیلاتس گفت: «سربازانی را برداشته و از قبر بهطور خاصی مراقبت کنید.». بنابراین آنها رفتهند و سنگ بزرگ در ورودی قبر را مهر و موم کردند و سربازانی را در آنجا به نگهبانی گماردند تا کسی نتواند جسد را برباید.



روز بعداز خاکسپاری عیسی، روز سبت بود و در این روز، یهودیان مجاز نیستند تا به سر قبر بروند. بنابراین در پایان روز سبت و صبح بسیار زود، تنی چند از زنان، داروهای معطر خریدند تا به قبر عیسی رفته و جسد عیسی را با آن معطر سازند..



ناگهان زمینلرزه شدیدی رخ داد. یکی از فرشتگان خداوند که بسیار درخشندۀ بود، از آسمان پایین آمده، بهسوی سنگ قبر رفت و آنرا به کتاری افکند و بر آن نشست. نگهبانان با دیدن او بهشت ترسیده، لزان شدند و همچون مرده، بیحرکت به زمین افتادند.



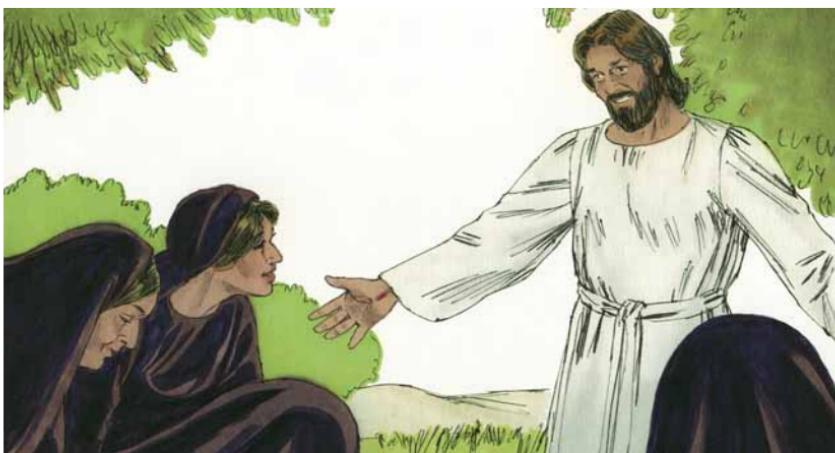
هنگامیکه زنان به قبر رسیدند، فرشته به آنان گفت: «ترسید! عیسی اینجا نیست. او از مردگان برخاست، درست همانطور که خودش گفته بود. ببایید و داخل قبر را بنگرید.». زنان داخل قبر را نگاه کردند و جاییکه پیکر عیسی را در آن گذاشته بودند دیدند، ولی جسدی نیافتدند.



آنگاه فرشته به زنان گفت: «بروید و به شاگردان بگویید که عیسی از مردگان برخاسته است و پیشاز شما به جلیل میرود.».



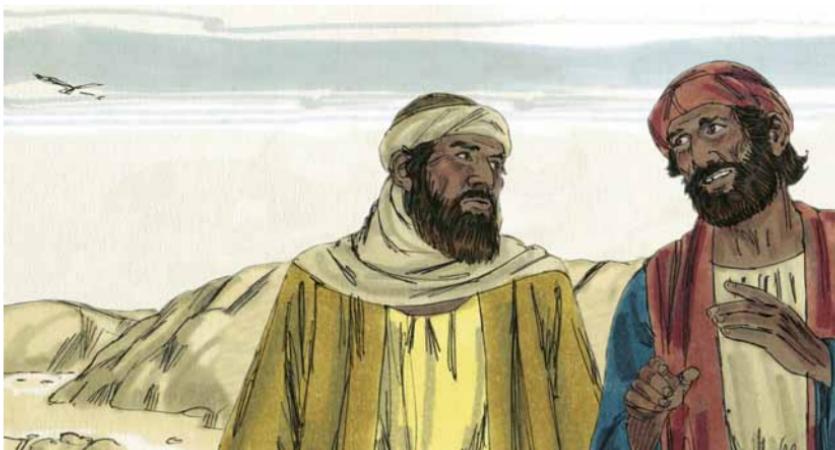
زنان درحالیکه هم خوشحال بودند و هم میترسیدند، بهسوی شاگردان رفتند تا آن خبر خوش را به آنان برسانند.



در همانحال که زنان میدویدند تا این خبر خوش را به شاگردان بدهند، ناگهان عیسی را در مقابل خود دیدند و آنها به ستایش او پرداختند. عیسی گفت: «نترسید! بروید و به شاگردان من بگویید که به جلیل بروند و مرا در آنجا خواهند دید.».

انجیل؛^{۱۱} آیات، ۱۶، انجیل مرقس، فصل؛^{۱۵} آیات، ۲۷، داستانی برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متی، فصل
انجیل؛^{۱۲} آیات، انجیل یوحنا، فصل؛^{۱۰} آیات، ۲۴، لوقا، فصل

۴۲. بازگشت عیسی به آسمان



در روزی که عیسی از مردگان برخاست، دونفر از شاگردان عیسی به یکی از شهرهای نزدیک میرفتند. در راه درباره‌ی آنچه برای عیسی رخ داده بود صحبت میکردند. آنها امیدوارم بودند که او همان مسیحای موعود باشد، اما اکنون او کشته شده است. اکنون آن زنان گفتند که عیسی دوباره زنده شده است. آنها نمیدانستند به چه ایمان آورند و چه چیز را باور کنند آنها در شگفت بودند که عیسی آیا واقعاً خود مسیح بود!



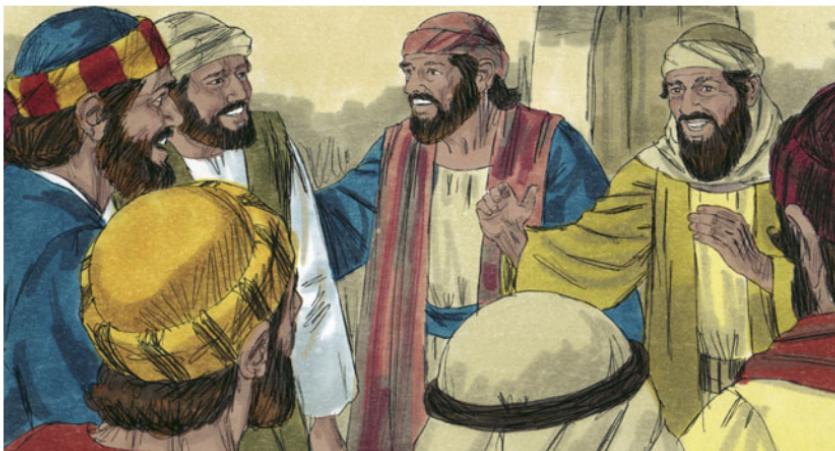
عیسی به آنان نزدیک و با آنان همراه شد، آنها اما او را نشناختند. عیسی از آنها پرسید: «درباره‌ی چه چیزی صحبت میکنید؟». آنها به عیسی گفتند: «درباره‌ی وقایع عجیب صحبت میکنیم که چندروز پیش برای عیسی اتفاق افتاد. آنها فکر کردند که او غریبه‌ای است که از این ماجرا که در اورشلیم روی داده، چیزی نشنیده است.



سپس عیسی برای آنها توضیح داد که کلام خدا راجع به مسیح چه گفته است. او به ایشان یادآوری کرد که پیامبران گفته‌اند که مسیح زجر میکشد و کشته میشود، اما در روز سوم زنده میشود. وقتی آنها به نزدیکی آن شهر که قصد اقامت در آنرا داشتند رسیدند، تقریباً شب بود.



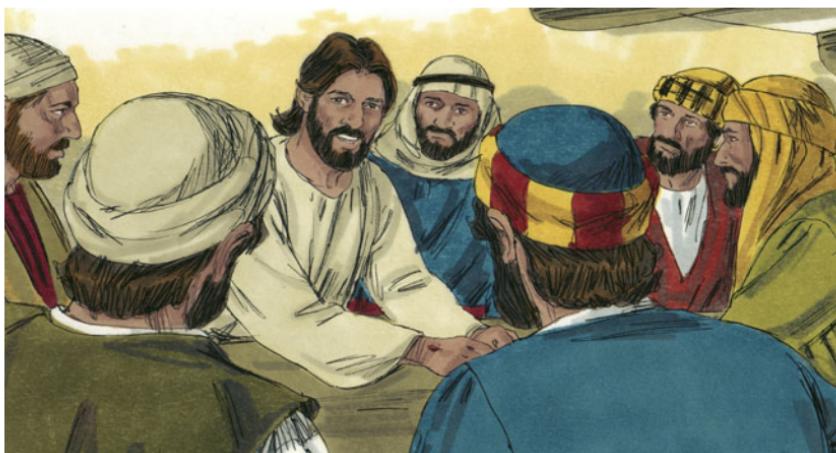
آن دو مرد از عیسی دعوت کردند که شب را با ایشان بمانند و او هم پذیرفت. وقتی بر سر سفره‌ی شام نشستند، عیسی نان را برداشت و شکرگزاری نموده به هریک تکه‌ای داد. ناگهان چشمانشان باز شد و آنها بیدرنگ او را شناختند! ولی همان لحظه عیسی از نظر آنان ناپدید شد.



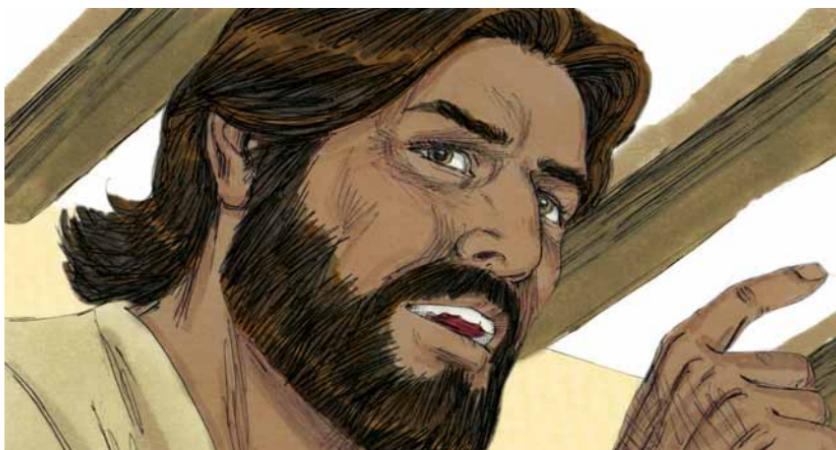
آن دو به یکدیگر گفتند: «او عیسی بود! برای همین بود که دلمان به تپش افتاد و به هیجان آمدیم وقتی او مطالب کتاب آسمانی را برایمان شرح میداد!». سپس بیدرنگ به اورشلیم بازگشتند و هنگامیکه رسیدند، به شاگردان گفتند: «عیسی زنده است! ما او را دیدیم.».



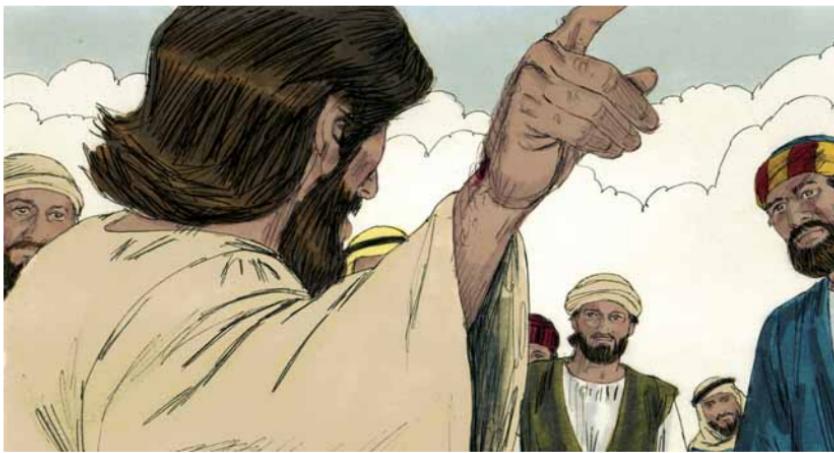
در همانحال که سرگرم گفتتوگو بودند، ناگاه عیسی در میانشان ایستاد و به آنها سلام کرد! شاگردان تصور کردند که روح میبینند، اما عیسی گفت: «چرا وحشت کردهاید و شگ دارید؟ به دستها و پاهایم نگاه کنید، روح بدنش مانند من ندارد.». برای آنکه به آنها نشان دهد که روح نیست، از آنها خواست که به او چیزی بدهند. آنها کمی ماهی پخته به او دادند و عیسی آنرا خورد.



عیسی گفت: «من به شما گفتم که هرچه در کلام خدا دربارهی من گفته شده باید عملی شود». آنگاه ذهنشان را باز کرد تا همه‌ی پیشگوییهای کلام خدا را درک کنند. او گفت: «از زمانهای دور، در کتابهای انبیاء نوشته شده بود که مسیح موعود باید رنج و زحمت ببیند، جانش را فدا کند و روز سوم زنده شود».



آنها این کار را از اورشلیم آغاز خواهند کرد و سپس به همه‌کس و همه‌جا خواهد رسید. شما شاهد این امور هستید. در کلام مقدس خدا همچنین نوشته شده است که شاگردان من اعلان خواهند کرد که همه باید توبه کنند تا رستگاری و آمرزش گناهانشان را بیابند».



عیسی در مدت چهل روز پساز زنده شدن از مرگ، بارها خود را زنده به رسولان ظاهر ساخت. او خود را به بیش از ۵۰۰ نفر نشان داد! او به طرق گوناگون به ایشان ثابت کرد که واقعاً زنده شده است. در این زمانها، او درباره ملکوت خدا به ایشان تعلیم میدارد.



عیسی به شاگردان فرمود: « تمام اختیارات زمین و آسمان به من داده شده است، بنابراین بروید و تمام قومها را شاگرد من سازید و ایشان را به نام پدر و پسر و روحالقدس تعیین دهید و به ایشان تعلیم دهید که تمام دستوراتی را که به شما داده ام، اطاعت کنند. بهیاد داشته باشید که من همواره با شما خواهم بود.»



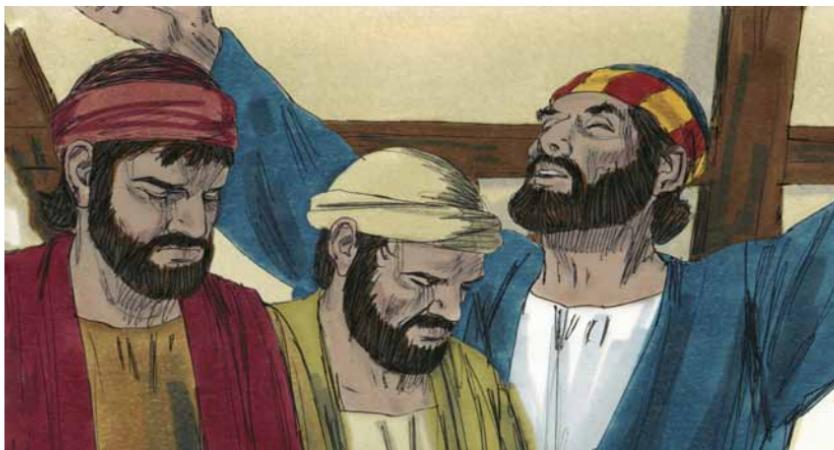
چهل روز پساز آنکه عیسی از مردگان برخاست به شاگردانش چنین فرمود: «در اورشلیم بمانید تا پدر من قدرتی از آسمان به شما بدهد، آنگاه که روحالقدس بر شما میآید.». پساز آن عیسی در مقابل چشمان ایشان بهسوی آسمان بالا رفت و در ابری ناپدید گشت. عیسی در دست راست خدا نشسته و حاکم همهچیز است..

انجیل مرقس؛ ۱۴ آیات، ۲۸ داستانی برگرفته از کتاب مقدس؛ انجیل متی، فصل کتاب؛ ۲۲ آیات، انجیل یوحنا، فصل؛ ۵۳ آیات، ۲۴ انجیل لوقا، فصل؛ ۲۲ آیات، ۱۶ فصل ۱۱ آیات، اعمال رسولان، فصل

٤٣. آغاز و پیدایش کلیسا



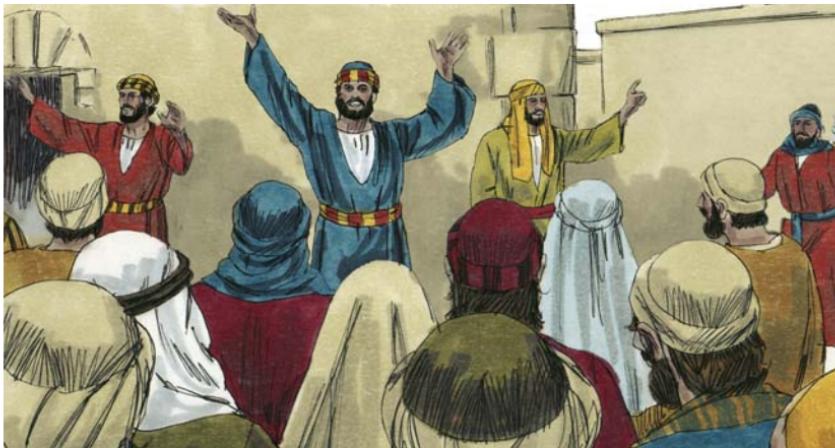
بعداز اینکه عیسی به آسمان بازگشت، شاگردان همچنانکه عیسی دستور فرموده بود، در اورشلیم ماندند. ایمانداران بهطور مرتب با هم جمع میشدند و دعا میکردند.



همه ساله پنجاه روز پساز عید پسح، یهودیان، روزی مهم را جشن میگرفتند که پنتیکاست نامیده میشد. پنتیکاست عید شکرگزاری برای محصول بود. یهودیان از سرتاسر دنیا به اورشلیم میآمدند تا این جشن را با هم برگزار کنند. در این سال، دوران جشن پنتیکاست، حدود یک هفته پساز رفتگان عیسی به آسمان بود...



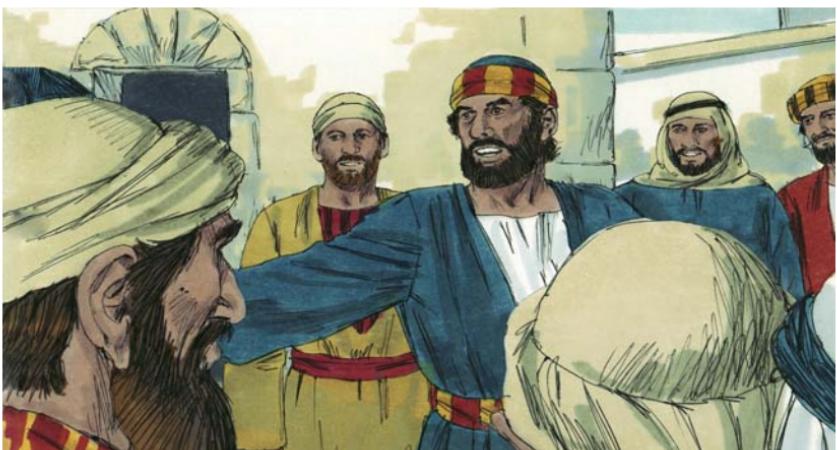
وقتی ایمانداران دور هم جمع شده بودند، ناگهان صدایی شبیه صدای وزش باد شدید در هوای آن خانه پیچید و آنجا را پر کرد. سپس چیزی شبیه شعلهای آتش بر سرshan شعلهور شد. آنگاه همه از روح القدس پر شدند و شروع به سخن گفتند به زبانهایی کردند که هرگز با آنها آشنایی نداشتند.



وقتی اهالی اورشلیم این صدا را شنیدند، گرد هم آمدند که چه اتفاقی افتاده است. مردم وقتی دیدند که ایمانداران مسیحی به زبان محلی آنها تکلم میکنند و از اعمال عجیب خدا به زبان مادری خود ایشان سخن میگویند، شگفتزده شدند.



بعضی نیز شاگردان را مٹهم کردند که آنها مست هستند! اما پطرس ایستاد و به آنان گفت:
«گوش کنید! این مردم مست نیستند! این همان پیشگویی یوئیل نبی است که خدا گفته
بود: «در روزهای آخر، من تمام مردم را از روح خود پر خواهم ساخت».».



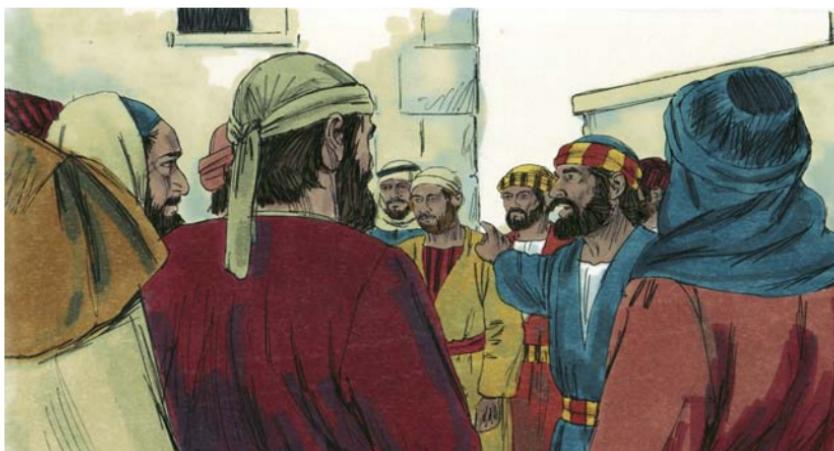
ای مردان قوم اسرائیل، خدا بهوسیلهٔ عیسیٰ معجزات عجیب زیادی به عمل رساند.
همانطور که شما دیدهاید و میدانید، اما شما او را به صلیب کشیدید.



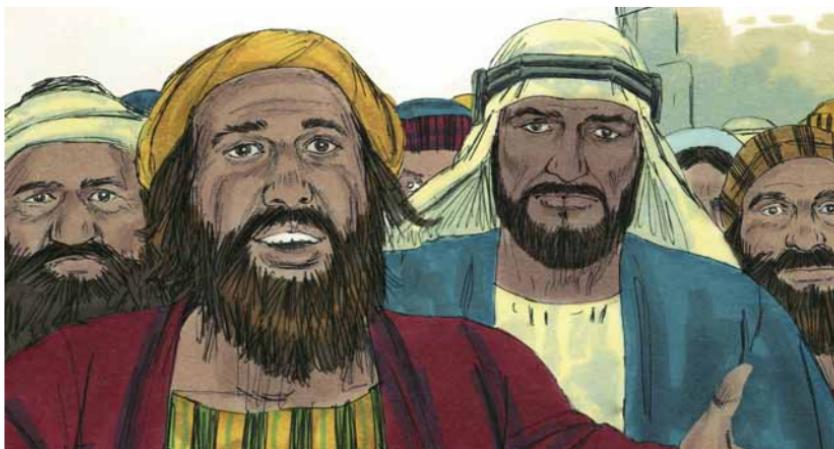
عیسی اگرچه مرد، ولی خدا او را دوباره از مردگان، زنده کرد. این تحقق آن پیشگویی است که میگوید: «تو نمیگذاری که بدن فرزند مقدس تو فاسد گردد». خدا عیسی را از مردگان برخیزانید. ما شاهدان این حقیقت هستیم.



عیسی اکنون در آسمان بر عالیترین جایگاه افتخار درکنار خدا نشسته است. عیسی روحالقدس موعود را از پدر دریافت کرده و به پیروان خود عطا فرموده است، آنچنانکه خود وعده فرموده بود. روحالقدس، دلیل چیزهایی است که امروز شما نتیجه‌هاش را میبینید و میشنوید.



مطمئن باشید که همین عیسی که شما بر روی صلیب کشته شد، خدا او را خداوند و مسیح اتعیین فرموده است.



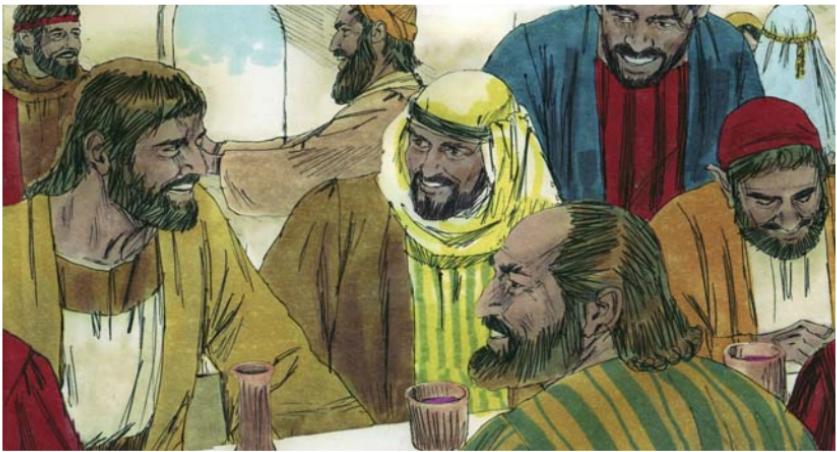
سخنان پطرس، مردم را تحت تأثیر قرار داد. بنابراین از او خواستند و او و دیگر شاگردان، چنین پاسخ داد: «ای برادران، اکنون باید چه کنیم؟».



پطرس پاسخ داد: «هریک از شما باید از گناهاتتان دست کشیده، بهسوی او بازگردید و بهنام عیسی غسل تعمید بگیرید تا خدا گناهاتتان را ببخشد. آنگاه خدا به شما نیز این هدیه، یعنی روحالقدس را عطا خواهد فرمود.».



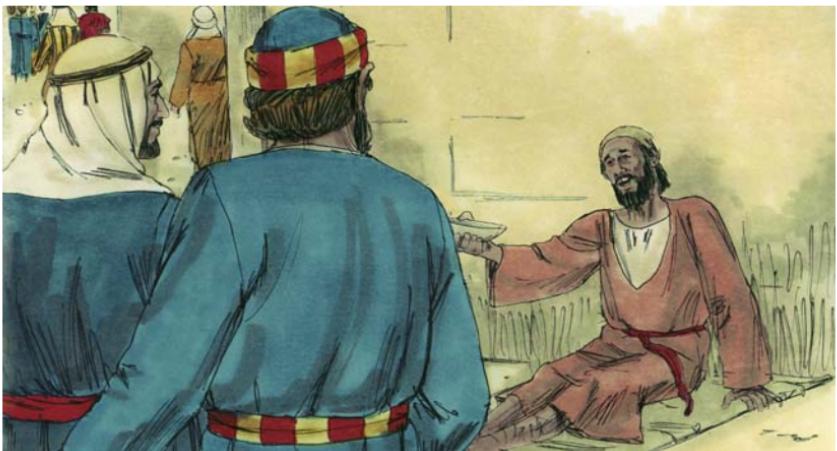
تقریباً ۳,۰۰۰ نفر به سخنان پطرس ایمان آوردهند و شاگرد عیسی شدند. آنها غسل تعمید گرفتند و به جمع ایمانداران در کلیسا در اورشلیم پیوستند.



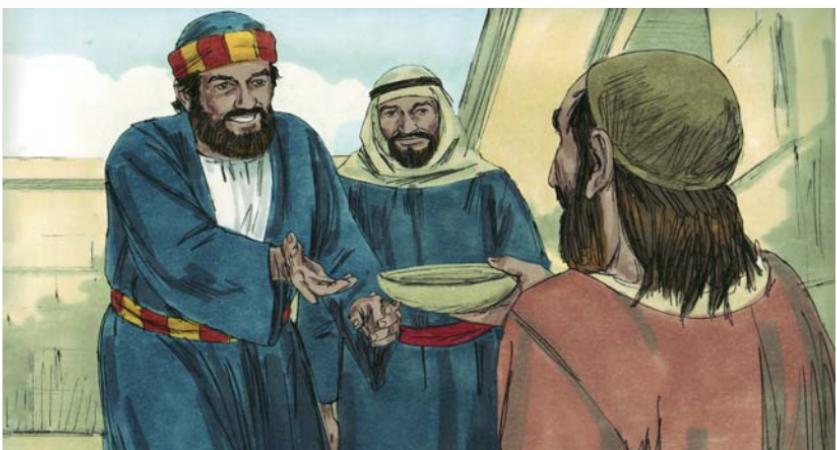
آن شاگردان همواره در تعالیمی که رسولان میدادند و در آئین شام خداوند و دعا، با دیگر ایمانداران، بهطور مرتب شرکت میکردند. همه ایمانداران باهم بودند و هرچه داشتند باهم قسمت میکردند. مردم دربارهی آنها بهنیکی سخن میگفتند و خدا هرروز عذهای را نجات میداد و به جمع ایشان میافزود.

۲ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب اعمال رسولان، فصل

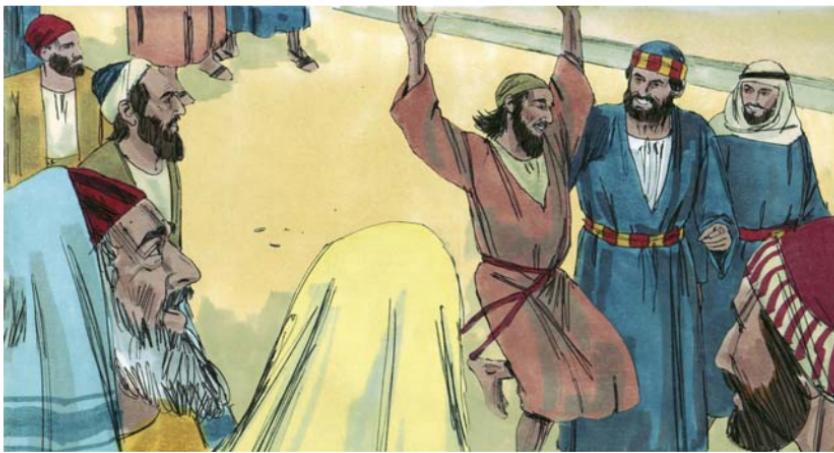
۴۴. پطرس و یوحنا گدای بیماری را شفا میدهند



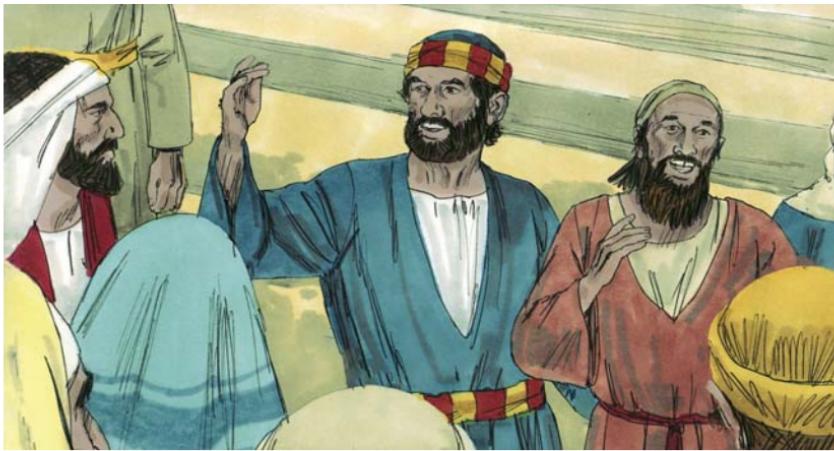
روزی پطرس و یوحنا به سمت پرستشگاه میرفتند. در نزدیکی آنجا، آنها مرد فلجن را دیدند که از ایشان درخواست پول کرد.



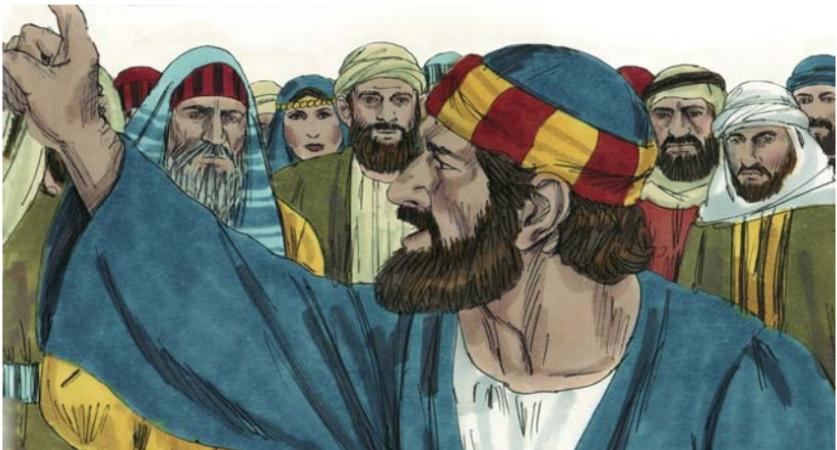
پطرس به آن مرد فلجن، نگاهی کرد و گفت: «من هیچ پولی ندارم که به تو بدهم. اما چیز دیگری که دارم، به تو میدهم، در نام عیسی برخیز و راه برو!».



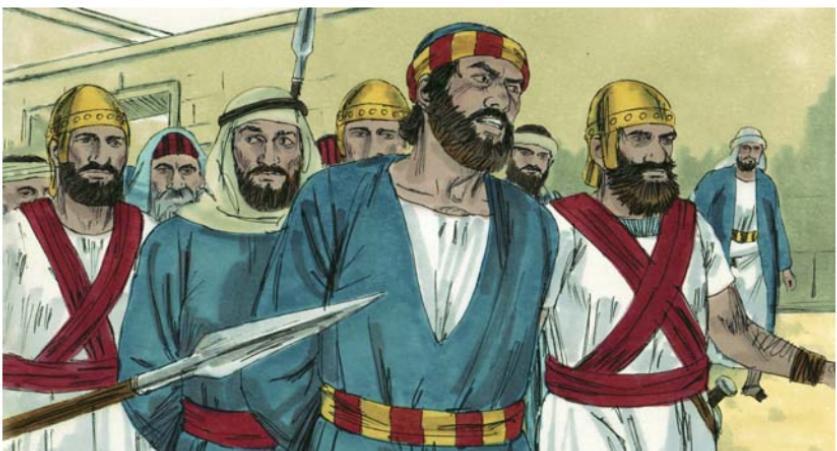
خدا فوراً آن مرد را شفا داد و او شروع به راه رفتن و پریدن به اطراف و شکرگزاری خدا نمود. مردمی که در حیاط عبادتگاه بودند، شگفتزده شدند.



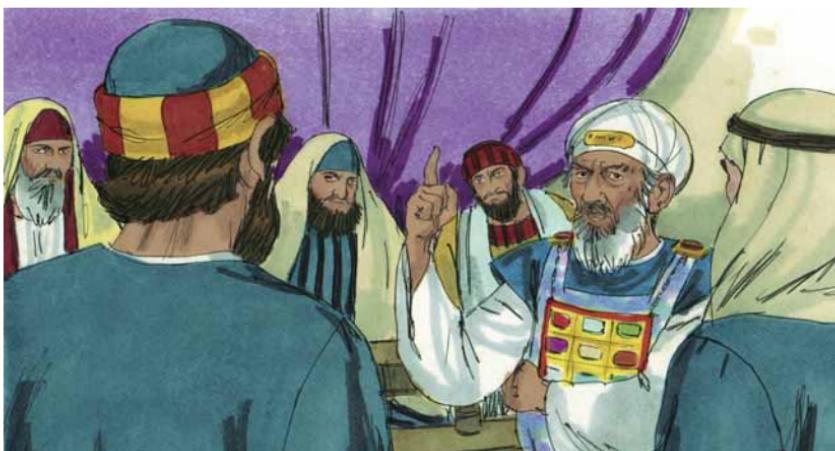
جمعیت زیادی به سرعت جمع شدند تا آن مردی را که شفا یافته بود ببینند. پطرس به جماعتی که آنجا جمع شده بودند، گفت: «چرا وقتنی دیدید که این مرد شفا یافته است، اینقدر متوجه شدید؟ این مرد به قدرت ما و یا دینداری ما شفا نیافت، بلکه به قدرت عیسی و ایمانی که عیسی را شفاهنده میداند، شفا یافت.».



شما کسانی هستید که از فرماندار رومی خواستید که عیسی را بکشد. شما این مرد صاحب حیات را کشید، خدا اما او را دوباره زنده کرد. اگرچه آنچه را که انجام میدادید، درک نمیکردید، ولی خدا از کار شما استفاده کرد تا پیشگوییهای کتاب آسمانی تکمیل شود که مسیح باید روی صلیب عذاب میکشید و جان خود را فدا میکرد. پس اگر الان توبه کنید و از گناهانتان دست بکشید، عیسی گناهانتان را پاک می سازد.



رؤسای خانهی خدا از سخنان پطرس و یوحنا بسیار خشمگین شدند. بنابراین آنان را گرفتند و به زندان افکنند. اما بسیاری از آنها که پیغام پطرس را شنیده بودند، ایمان آورdenد و به این ترتیب، تعداد ایمانداران بهاضافهی زنان و بچهها به ۵,۰۰۰ نفر رسید.



روز بعد، سران یهود، پطرس و یوحنا را به حضور کاهن اعظم و همکارانش آوردند. آنها از پطرس و یوحنا پرسیدند: «این کار را با چه قدرت و با اجازه‌ی چه کسی این مرد فلنج را شفا داده‌اید؟».



پطرس پاسخ داد: «این مرد که در حضور شما ایستاده است، به قدرت نام عیسی مسیح شفایافته است، همان عیسی که شما او را بر صلیب کشیدید و کشتید، اما خدا او را دوباره زنده کرد. شما او را نپذیرفتید، اما غیراز قدرت عیسی، راه دیگری نیست که بتواند ما را رستگار سازد!».



اعضاء شورا مات و مبهوت ماندند، زیرا میدیدند که آنها اشخاصی بیسواند و معمولی هستند و پی بردنند که چون با عیسی بودهاند، تا این حد، دگرگون شدهاند. آنها بعداز اینکه پطرس و یوحنا را تهدید کردند، آزادشان ساختند.

۳۴ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب اعمال رسولان، فصلهای

فیلیپ و خزانهدار حبشی ۴۵.



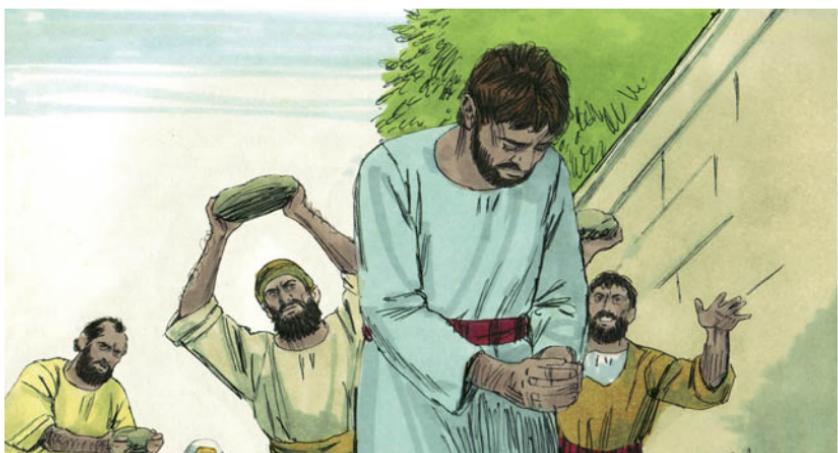
یکی از رهبران کلیسای اولیه، فردی بهنام استیفان بود. او آوازی خوبی داشت و پر از روحالقدس و حکمت بود. استیفان، معجزات بسیاری انجام داد و با پشتکار، دلیل و برهان می‌آورد که انسانها باید به عیسی ایمان آورند..



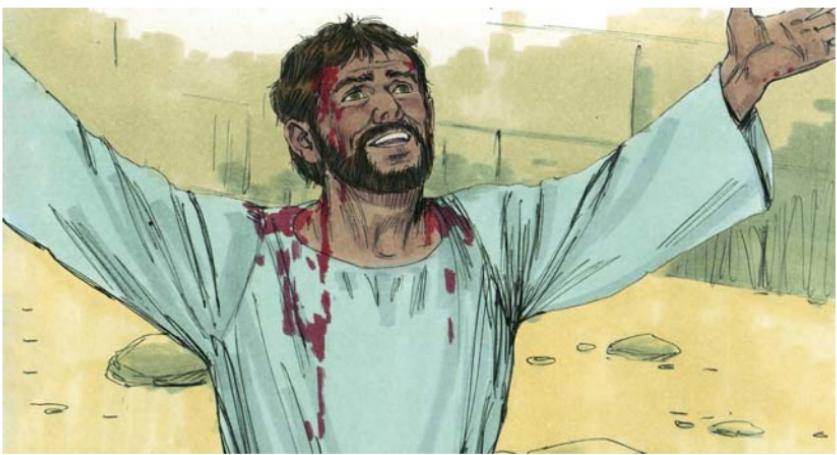
روزی هنگامیکه استیفان مشغول تعلیم درباره عیسی بود، برخی از یهودیانی که به عیسی ایمان نداشتند، شروع به میاھته و جدل با استیفان کردند آنان بسیار خشمگین شدند و نزد رهبران مذهبی، درباره استیفان دروغ گفتند. آنان چنین گفتند که: «ما شنیدهایم که او درباره موسی و خدا، سخنان بد و ناپسند می‌گوید! پس رهبران دینی، استیفان را دستگیر کرده و او به نزد کاهن اعظم و دیگر رهبران یهودی بردند و در آنجا باز شهادتهای دروغین دیگری درباره او مطرح کردند!».«.



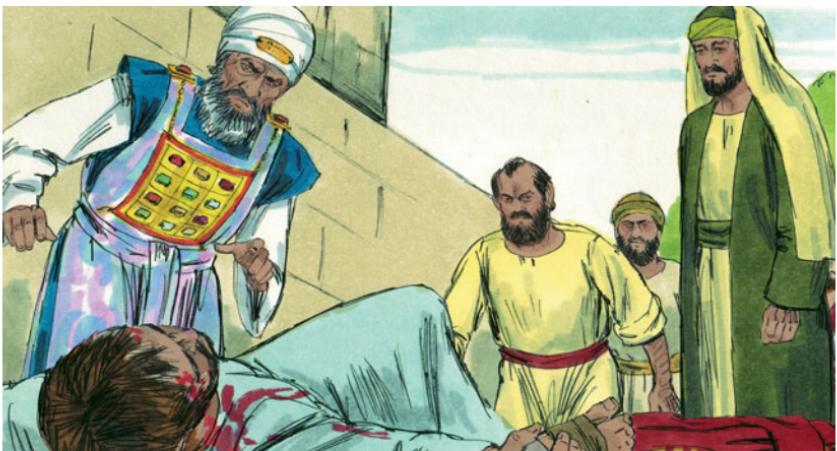
کاهن اعظم از استیفان پرسید: «ایا اینها حقیقت دارند؟». استیفان به آنها یادآوری کرد که خدا کارهای بسیاری را از زمان ابراهیم تا دوران عیسی انجام داده است و چگونه قوم خدا بارها از او ناطاعتی کرده‌اند. سپس به ایشان گفت: شما ای قوم گردنکش و عصیانگر همیشه روح‌القدس را رد کرده‌اید، درست همانگونه که پدران شما همواره خدا را رد کرده و انبیاء او را کشتند. اما شما کاری بدتر از آنها نیز انجام داده‌اید! شما مسیحای موعود را بهقتل رسانیدید! .



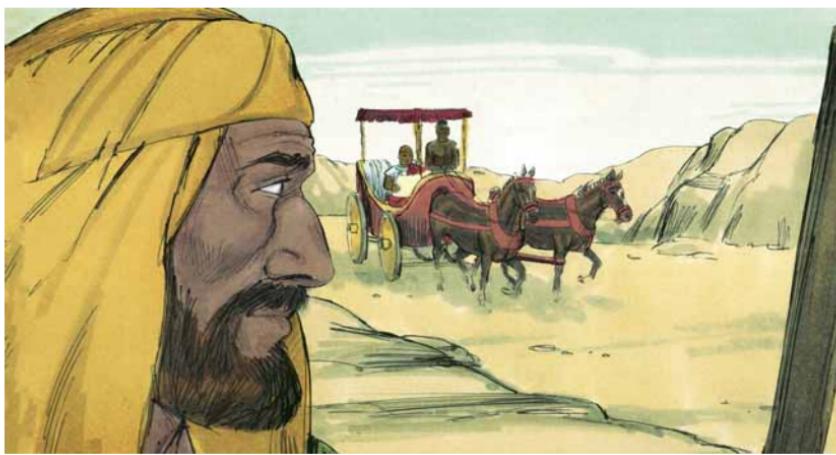
هنگامیکه رهبران مذهبی این سخنان را شنیدند، بسیار خشمگین شده و گوشاهی خود را گرفتند و استیفان را به بیرون کشیده و او را سنگسار کردن تا بمیرد. استیفان در هنگام مرگ، فریاد برآورد: «ای عیسی، روح مرا بپذیر.» آنگاه به زانو درآمد و دوباره فریاد زد: «ای سرورم، این گناه را بر ایشان نگیر» و سپس جان خود را تسليم نمود..



در حالیکه پیش میرفتند، به یک برکه‌ی آب رسیدند. مرد حبسی گفت: «نگاه کن اینجا آب هست! آیا امکان دارد غسل تعمید بگیرم؟». و او فرمان داد که کالسکه بایستد.



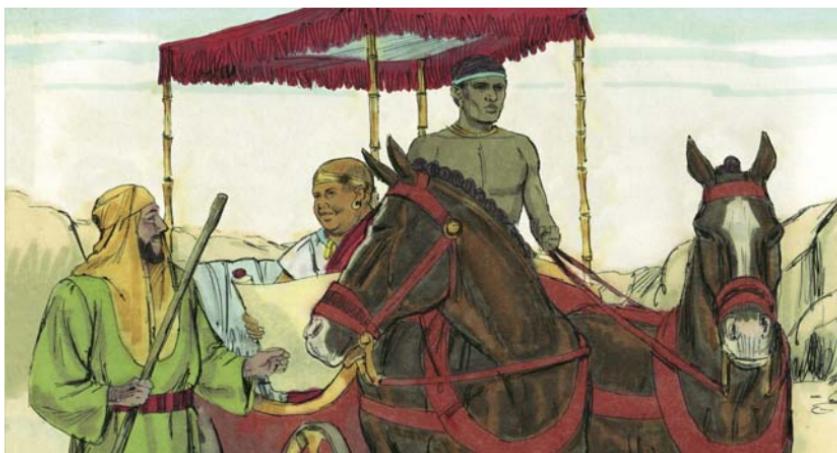
مردی جوان بهنام سولس با بقیه درباره‌ی قتل استیفان، همعقیده بود و هنگامیکه استیفان را سنگسار میکردند، او لباسهای ایشان را نگاه میداشت. آن روز بسیاری از مردم اورشلیم، شروع به چفا و آزار پیروان عیسی کردند و ایمانداران، به جاهای دیگر، پناهنده شدند. اما علیرغم این رویداد، آنها به هرجا که میرفتند، درباره‌ی عیسی تعلیم میدادند.



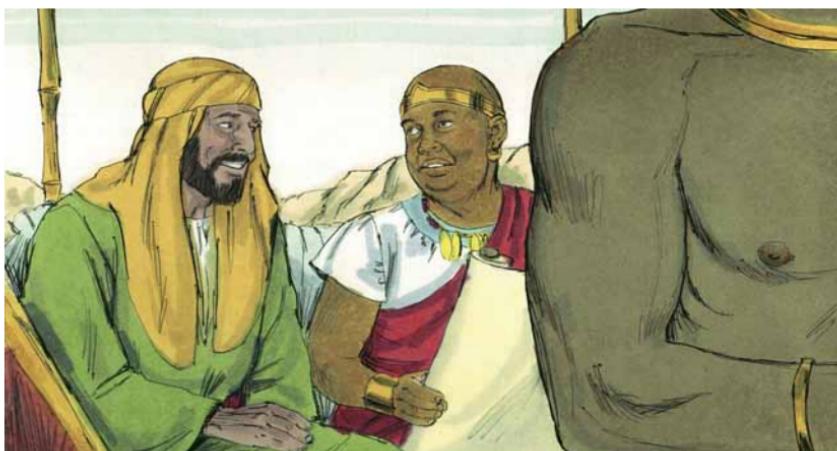
یکی از شاگردان عیسی بنهام فیلیپ، در زمرهٔ کسانی بود که در زمان جفا از اورشليم گریخته بود. او به سامرہ رفت و در آنجا دربارهٔ عیسی تعلیم داد و بسیاری از مردم آنجا نجات یافتند. پس یک روز، فرشته‌ای از جانب خدا به فیلیپ گفت تا به راهی در میان بیابان برود. هنگامیکه او در آن راه بود، یکی از مقامات مهم حبشه را دید که در کالسکهی خود مسافرت میکرد. روح القدس به فیلیپ فرمود تا بهنگز آن مرد رفته و با او گفتگو نماید.



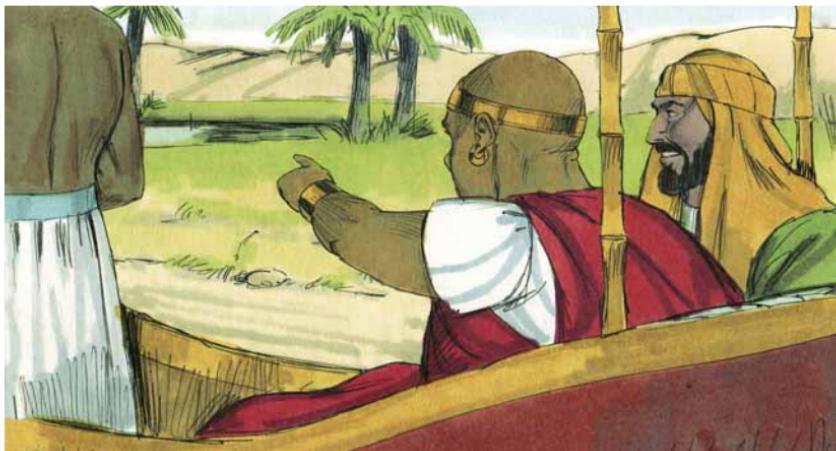
ی ک ک یک، ی ک ، ک ی ئ ی ک، ی : « ج گی ک گ گ. گ ی ی . ۰ ۰ گی ک گ. ».«



ئىپپ ئىپپ: «ئى ئى ج ؟». گ: «ئى ئى چى ئى يىگى؟».



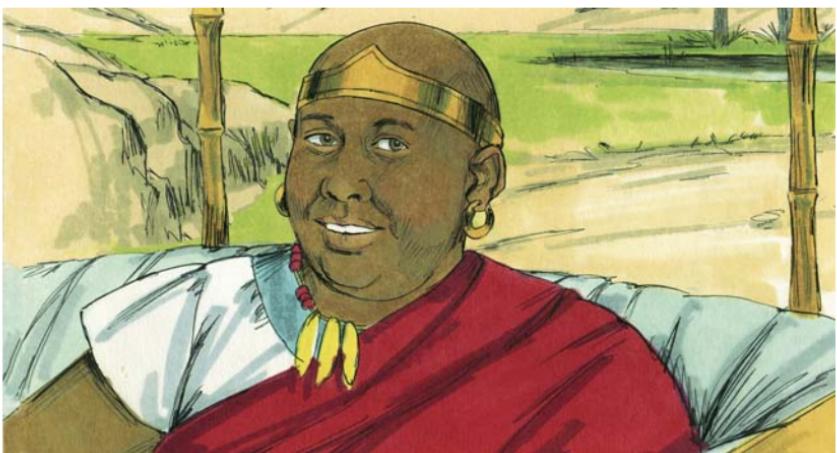
ئىپپ گ ئى ئى يىگ. جى ئىپپ ئى يىگى گ گ ئى ئى يىك.



یک پی‌ی، یک کی‌ی. ی‌گ: «گ‌ک‌ی! ی‌ک‌ی‌گی؟». ک‌ک‌ک‌گ.



ی‌پی‌پی‌ی. یک‌ی‌پی‌ی‌ی، ی‌پی‌پی‌ک‌ی‌ی‌گ‌ن‌ی‌ی‌گ.



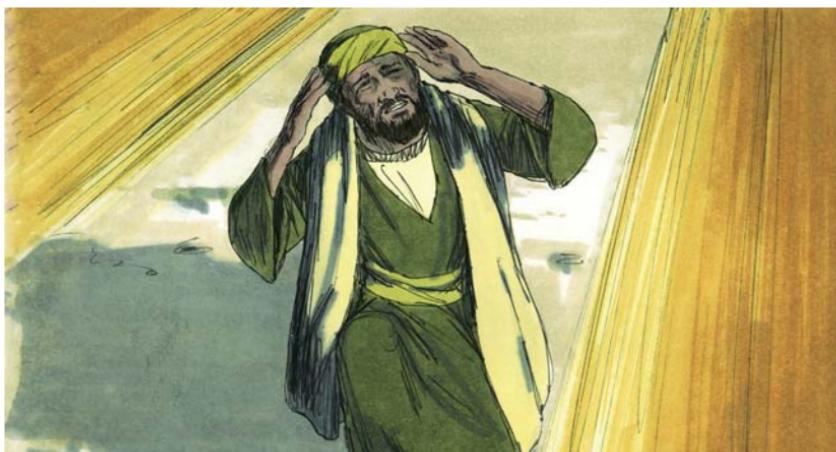
ی کی ، .

۴۰ فصل رسولان، اعمال کتاب مقدس: برگرفته از کتاب داستانی آیات ۲۶ تا ۴۸.

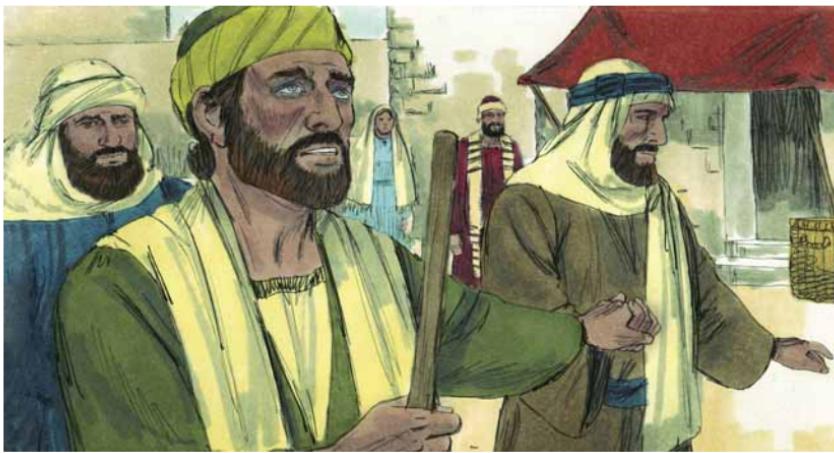
۴۶. پولس پیرو مسیح میشود



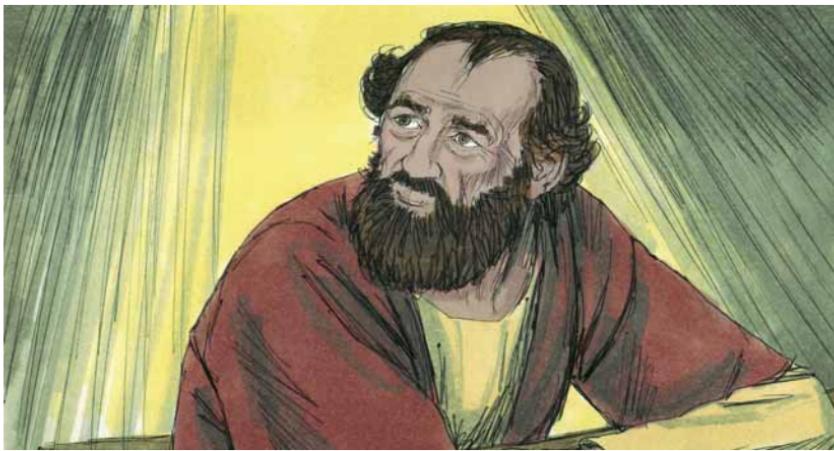
سولس، مرد جوانی بود که لباسهای کسانی را که استیفان را کشتنده، نگاه میداشت. او به عیسی ایمان نداشت و برای همین، ایمانداران را آزار میداد. او در اورشلیم از خانهای به خانهی دیگر میرفت تا مردان و زنان را دستگیر کرده و به زندان بیندازد. کاهن اعظم، به سولس، اجازه داده بود که به شهر دمشق برود تا مسیحیان را دستگیر کرده و به اورشلیم بازگرداند..



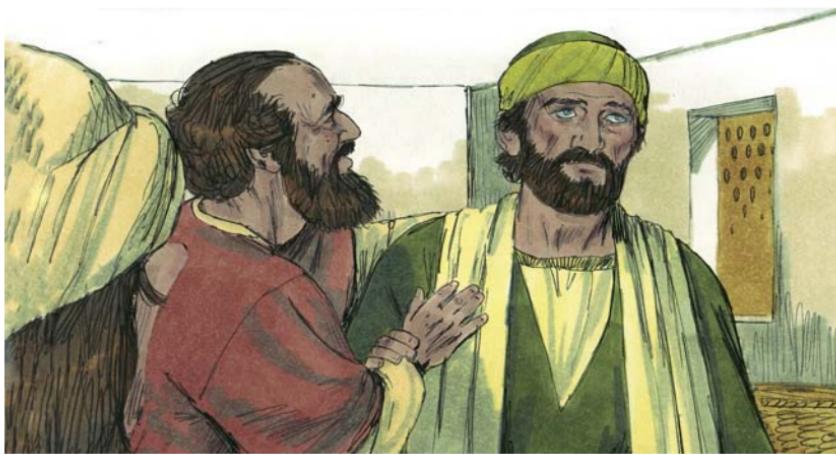
هنگامیکه سولس در راه دمشق بود، نوری درخشنده از آسمان بر او تابید و همهی اطراف او را دربر گرفت و او به زمین افتاد. سولس، صدایی را شنید که میگفت: «ای سولس، چرا بر من جفا میکنی؟ سولس پرسید: «سرورم، تو که هستی؟». عیسی به او پاسخ داد که من عیسی هستم که به من آزار میرسانی!»



هنگامیکه سولس از جا برخاست، نمیتوانست ببیند. دوستانش او را بهسوی دمشق، راهنمایی کردند. سولس سه روز، چیزی نخورد و چیزی نیاشامید.



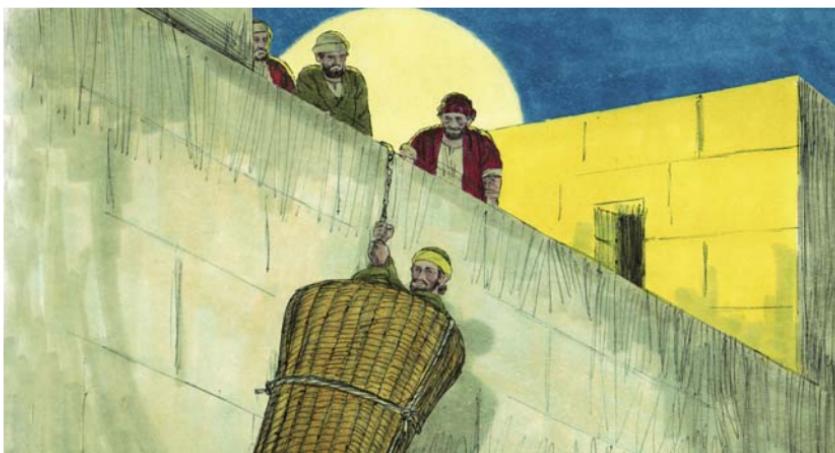
در شهر دمشق، شاگردی بهنام حتانیا زندگی میکرد. خدا به او فرمود: «به خانهای برو که سولس در آن است. دستان خود را بر او بگذار تا بتواند دوباره ببیند.» اما حتانیا گفت: «سرورم، من شنیدهام که این مرد، به ایمانداران، جفا میرساند. خدا پاسخ داد: «من او را برگزیدهام تا نام مرا در نزد یهودیان و اقوام دیگر، اعلان نماید. او بهخاطر نام من، جفاهای بسیار خواهد دید.»



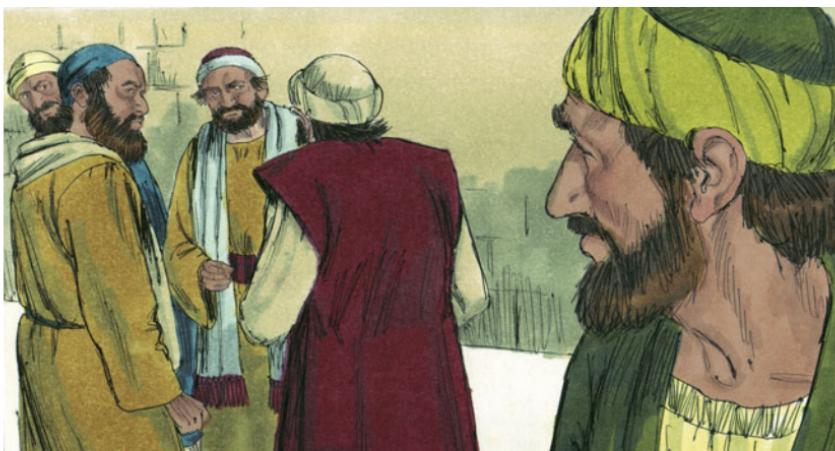
پس حثانيا بهنوز سولس رفت و دستان خویش را بر او نهاد و گفت: «همان عیسی که در راه بر تو ظاهر شده است، مرا فرستاده تا تو بینایی خود را باز یابی و از روحاقدس پر شوی. سولس، بیدرنگ توانست دوباره ببیند و حثانيا او را تعمید داد. آنگاه سولس چیزی خورد و قدرتش بازگشت. »



سولس بیدرنگ شروع به موعظه درباره عیسی برای یهودیان شهر دمشق نمود و میگفت: «عیسی پسر خداست!». یهودیان بسیار شگفتزده شدند که مردی که تلاش میکرد تا ایمانداران را ازبین ببرد، اکنون خود به عیسی ایمان آورده است! سولس برای یهودیان، دلیل میآورد که عیسی همان مسیحای موعود است.



پساز چندین روز، یهودیان، قصد قتل سولس را کردند. آنان کسانی را فرستادند تا او را در دروازه‌های شهر یافته و بکشند. اما سولس، از نیت آنان آگاه شد و دوستانش او را پاری کردند تا بکریزد. شبی آنها او را در سبدی گذاشتند و از دیوارهای شهر دمشق پایین فرستادند. پساز آنکه سولس از دمشق گریخت، به موعظه درباره‌ی عیسی ادامه داد..



سولس به اورشلیم رفت تا با شاگردان دیگر دیدار نماید، اما آنان از او ترسیدند. آنگاه یک ایماندار بهنام برنابا سولس را بهنوز رسولان برد و به ایشان گفت که او چگونه با دلیری در دمشق، به عیسی موعظه میکند. پساز آن بود که شاگردان، سولس را در جمع خود پذیرفتند.



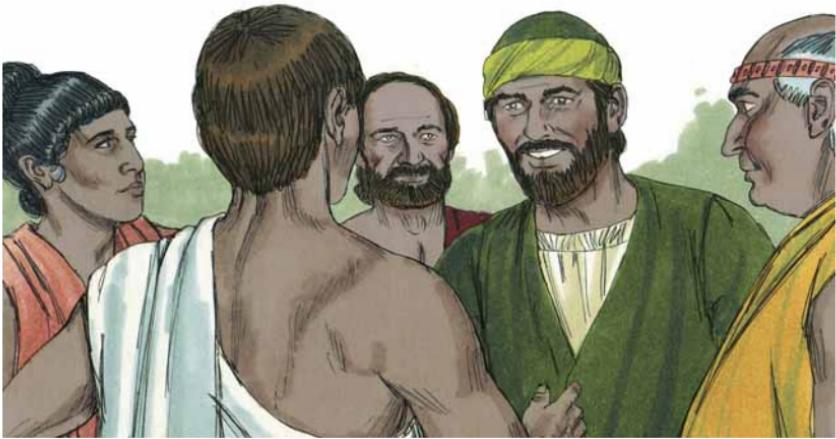
برخی از شاگردانی که از جفای شهر اورشلیم گریخته بودند، به شهری دوردست بهنام انطاکیه رفتند و در آنجا درباره‌ی عیسی موعظه کردند. بیشتر اهالی انطاکیه، یهودی نبودند، اما برای نخستینبار، بسیاری از آنان ایمان اوردن. برنابا و سولس به آنجا رفتند تا آن ایمانداران تازه را بیشتر درباره‌ی عیسی تعلیم دهند و کلیسا را تقویت نمایند. در انطاکیه بود که ایمانداران برای نخستینبار به مسیحی ملقب و خوانده شدند.



روزی هنگامیکه مسیحیان انطاکیه در دعا و روزه بودند، روح القدس به ایشان فرمود: برنابا و سولس را برای من جدا کنید تا کاری را که ایشان را به انجامش خواهد نهاد، بکنند. آنگاه کلیسا ای انطاکیه برای برنابا و سولس دعا کردند و دستهای خویش را بر آنان گذارند. سپس آنان را روانه کردند تا خبر خوش درباره‌ی عیسی را در بسیاری از جاهای دیگر، موعظه نمایند. برنابا و سولس، به مردم زیادی از اقوام گوناگون، تعلیم دادند و بسیاری به عیسی ایمان آوردنند.

۲۵ آیات، ۹ فصل؛ ۳ آیه، ۸ فصل؛ ۶ آیه، ۷ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب اعمال رسولان، فصل

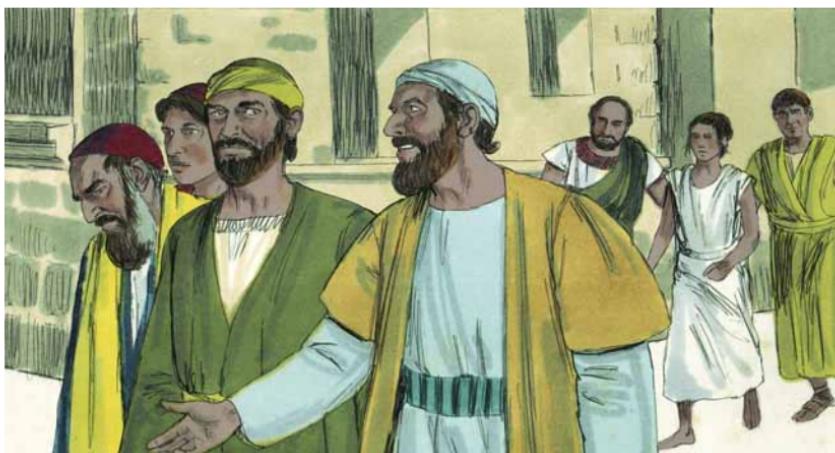
پولس و سیلاس در شهر فیلیپی



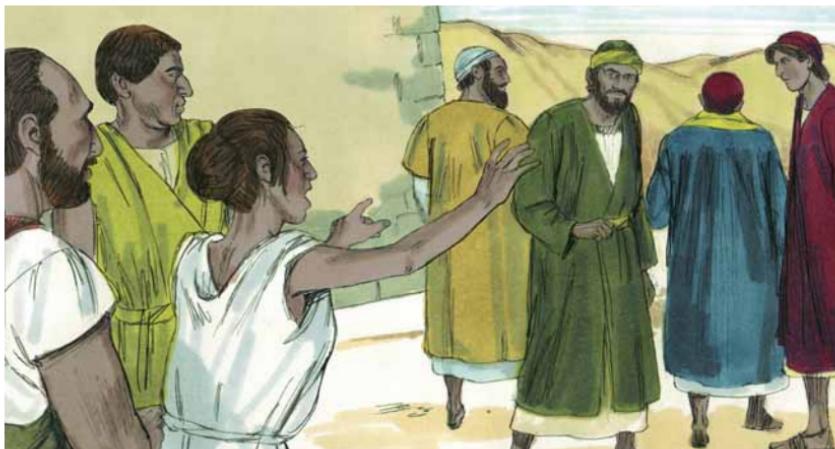
سولس هنگامیکه در سراسر امپراتوری روم مسافرت میکرد، تصمیم گرفت تا از نام رومی خود که پولس بود، استفاده نماید. روزی، پولس و دوستش سیلاس به شهر فیلیپی رفتند تا خبر خوش دربارهی عیسی را به مردمان آنجا بدهند. آنان به جایی در کنار رودخانه‌ی بیرون شهر رفندند و در آنجا مردم برای دعا و نیایش، گرد هم میآمدند. در آنجا آنها با زنی بهنام لیدیه آشنا شدند که پارچههای ارغوانی میفروخت. او خدا را دوست داشت.



خدا دل لیدیه را باز کرد تا پیغام عیسی را بفهمد، لیدیه و خانواده‌اش غسل تعمید گرفتند. او پولس و سیلاس را دعوت کرد تا در خانه‌اش بمانند و آنها نیز پیش او و خانواده‌اش ماندند.



پولس و سیلاس با مردم در پرستشگاه، ملاقات میکردند. هر روز درحالیکه به آنجا میرفتند، دختری را میدیدند که اسیر روح نایاک بود و به این وسیله فالگیری میکرد و از این راه، به عنوان یک پیشگو، سود کلانی عاید اربابانش مینمود.



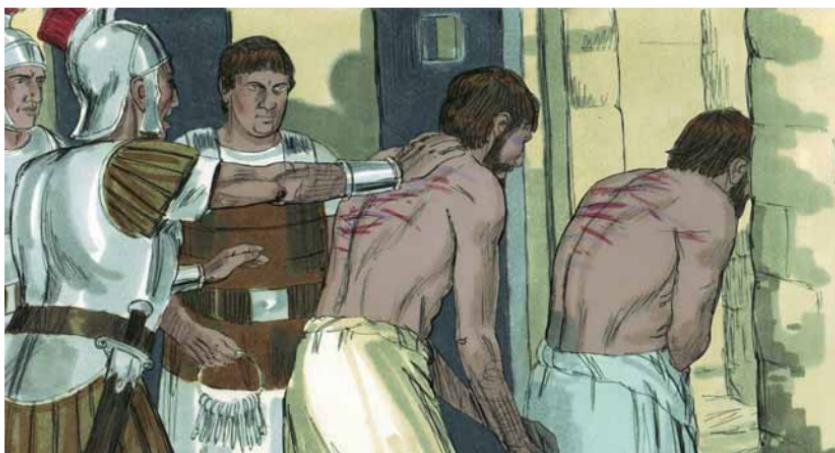
آن دختر اسیر هنگامیکه آنان راه میرفتند، با صدای بلند میگفت: «این آفایان خدمتگزاران خدا هستند و آمدهاند تا راه نجات را به شما نشان دهند». چندروز کار او همین بود تا اینکه پولس آزرده خاطر شد.



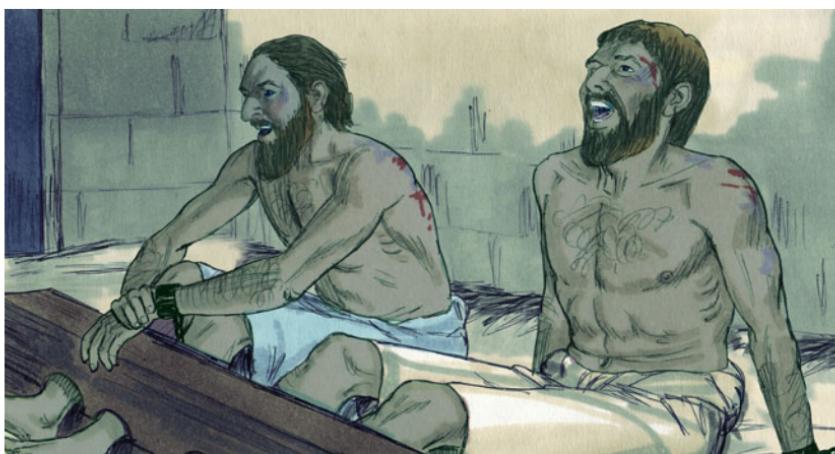
عاقبت یکروز هنگامیکه آن دختر بخت برگشته فریاد میزد، پولس بهطرف او برگشت و به روح ناپاکی که در او بود گفت: «بهنام عیسی از وجود این دختر بیرون بیا.». در همان لحظه روح ناپاک او را رها کرد.



وقتی اربابان او دیدند که چه اتفاقی افتاده است، بسیار عصبانی شدند، زیرا فهمیدند که بدون آن دیو، آن دختر دیگر نمیتوانست آینده‌ی مردم را پیشگویی کند. این بدان معنا بود که مردم دیگر به اربابان آن دختر پولی نمیدادند که بتوانند بگوید چه برای ایشان رخ خواهد داد.



بنابراین اریابان آن دختر اسیر دیو، پولس و سیلاس را بهندز مقامات رومی بردن و کتک زدند و به زندان انداختند.



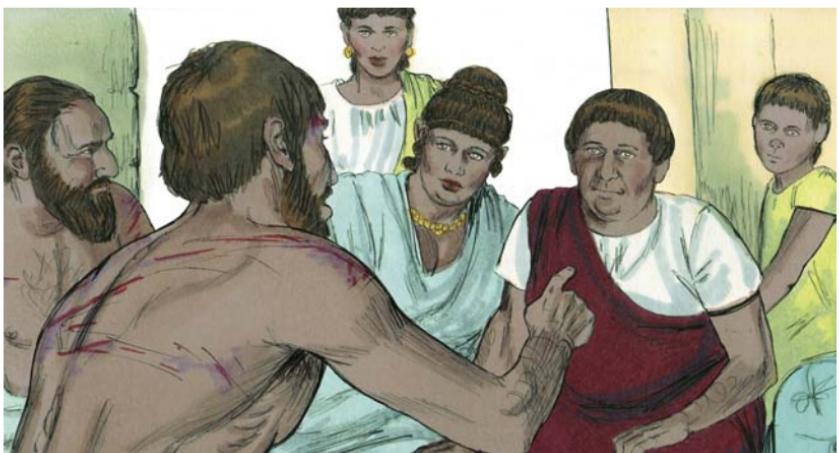
آنان پولس و سیلاس را به زندانی که از اینمی زیادی برخوردار بود بردن و حتی پاهای آنان را بستند. ولی در نیمههای شب آنها سرودهایی در ستایش و پرستش خدا میخوانندند.



ناگهان، زمینلرزهای شدید رخ داد و درهای زندان باز شد و همهی زنجیرها از دستوپای زندانیان فرو ریخت.



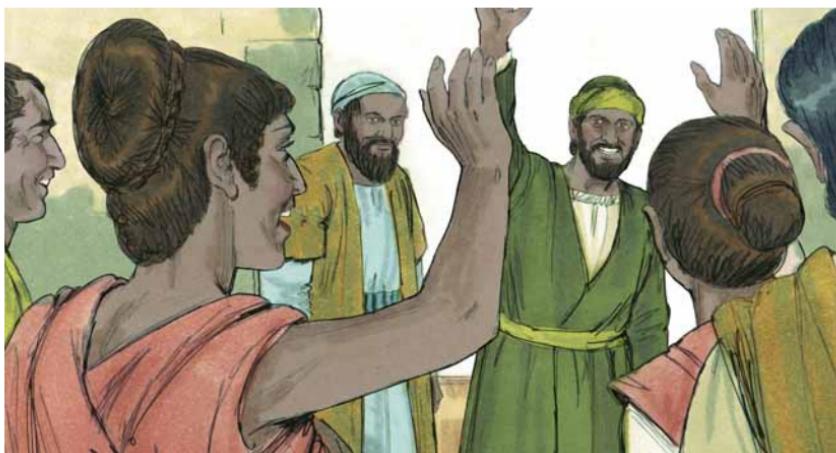
زندانیان بیدار شد و وقتی دید که درهای زندان باز شدهاند، هراسان شد. او فکر میکرد که تمام زندانیان فرار کردهاند، پس تصمیم به خودکشی گرفت. (او میدانست که اگر زندانیان فرار کنند، مقامات رومی او را خواهند کشت.). اما پولس او را دید و فریاد زد: «به خود صدمه نزن، همهی ما اینجا هستیم.».



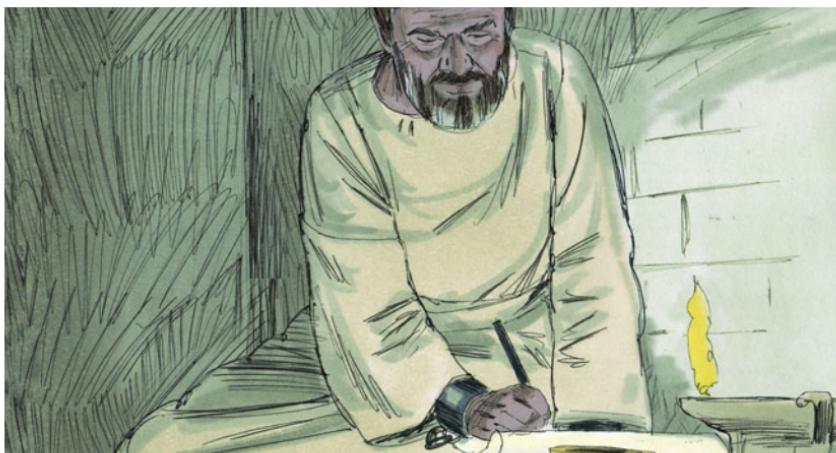
زندانیان و حشتزده شد! او به نزد پولس و سیلاس آمد و پرسید: «چه کنم که نجات یابم؟». پولس پاسخ داد: «به عیسی خداوند، ایمان آور و تو و خانوادهات نجات خواهید یافت.». آنگاه زندانیان، پولس و سیلاس را به خانه خویش برد و زخمهای ایشان را شست. پولس خبر خوش عیسی را برای همه کسانی که در خانه او بودند، موعظه نمود.



آن زندانیان و تمام اعضاء خانوادهی او به عیسی ایمان آوردند و تعیید یافتند. آنگاه زندانیان به پولس و سیلاس، غذا داد و آنها باهم جشن گرفتند.



روز بعد، رهبران شهر بهسراخ پولس و سیلاس آمدند و از زندان آزادشان کردند و از آنها خواستند تا شهر را ترک کنند. پولس و سیلاس به دیدار لیدیه و تنی چند از دوستانشان رفته بودند و سپس شهر را ترک کردند. خبر خوش انجیل عیسی مسیح همچنان گسترش می‌یافتد و کلیسا در حال رشد بود.



پولس و رهبران مسیحی به شهرهای زیادی رفتند و به تعلیم و موعظه مردم دربارهی خبر خوش عیسی پرداختند. همچنین آنها نامهای زیادی مینوشتند تا مردم را تشویق کنند و به ایمانداران کلیساها تعلیم دهند. برخی از این نامهای تبدیل به کتابهایی در کتاب مقدس شدند.

۱۶ آیات، ۱۱ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب اعمال رسولان، فصل

۴۸. عیسی، مسیحای موعود است



وقتی خدا جهان را آفرید، همه‌جیز کامل بود. گناهی در آن نبود. آدم و حوا هم‌دیگر را دوست داشتند، آنها عاشق خدا بودند. خبری از مردن یا مریضی یا درد نبود. این همان دنیایی بود که خدا می‌خواست.



شیطان، از طریق ماری که در باغ بود، سخن گفت تا حوا را فریب دهد و آنها را ضد خدا نماید. آنگاه او و آدم علیه خدا گناه ورزیدند. به خاطر گناه آنان، هر کس در روی زمین، بیمار می‌شود و همه می‌میرند..



بهxاطر گناه آدم و حوا چیزی حتی بدتر از آن رخ داد. آنان دشمن خدا شده بودند. درنتیجه، آن هرکس که بهدنیا میآید، طبیعتی گناهآلود دارد و همچنین دشمن خدا محسوب میشود. رابطه‌ی میان خدا و انسان با گناه، گستته شده بود. اما خدا برای احیاء این رابطه نقشه‌ای داشت.



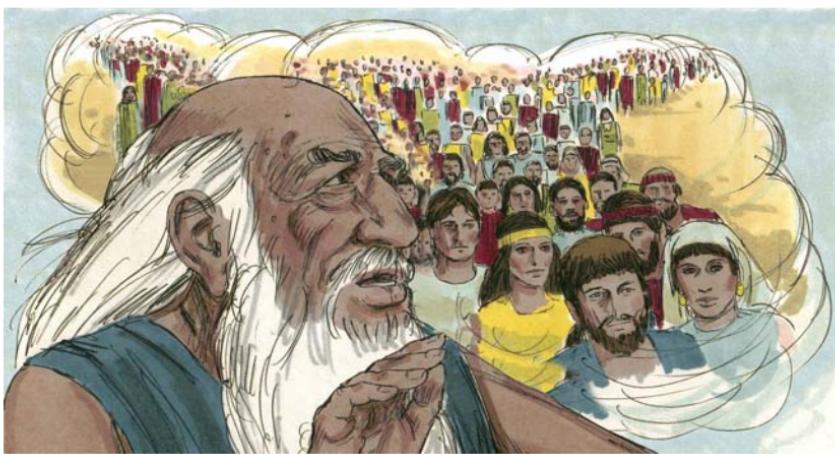
خدا وعده داد که شخصی از نسل حوا سر شیطان را خواهد کویید و شیطان پاشنه‌ی وی را خواهد زد. بدین معنا که شیطان مسیحا را خواهد کشت. اما خدا او را دوباره زنده خواهد کرد و آنگاه مسیحا برای همیشه بر قدرت شیطان پیروز خواهد گشت. سالها بعد، خدا آشکار فرمود که عیسی همان مسیحای موعود است.



وقتی خدا همهی زمین را بهوسیلهٔ توفان ازبین برد، برای کسانی که به او ایمان داشتند، یک کشتی فراهم نمود تا بتوانند نجات پیدا کنند. درست هماطور که همهی انسانها برای گناهانشان سزاوار مرگ هستند، خدا اما راه نجاتی را فراهم نمود تا هرکس که به عیسی ایمان می‌آورد، زندگی جاوید یابد.



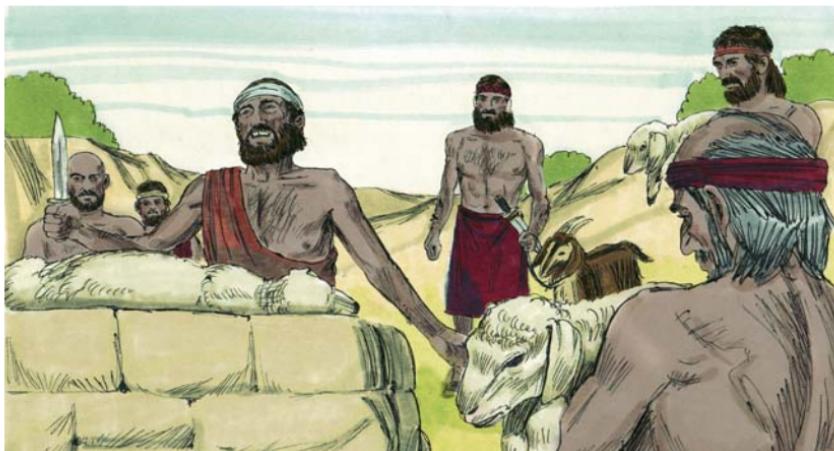
برای صدها سال، کاهنان برای انسانها به درگاه خدا قربانی می‌گذرانیدند تا نشان دهنده برای گناهانشان، سزاوار چه مجازاتی هستند. اما آن قربانیها نمیتوانستند گناهان انسانها را بردارند. عیسی کاهن اعظم بود. برخلاف کاهنان دیگر، عیسی یکبار خود را قربانی کرد. این تنها قربانی بود که میتوانست تمام گناهان همهی انسانهای جهان را بردارد. عیسی کاهن اعظم بینقص بود، زیرا مجازات هرگناهی را که هر انسانی مرتکب شده بود، برミداشت..



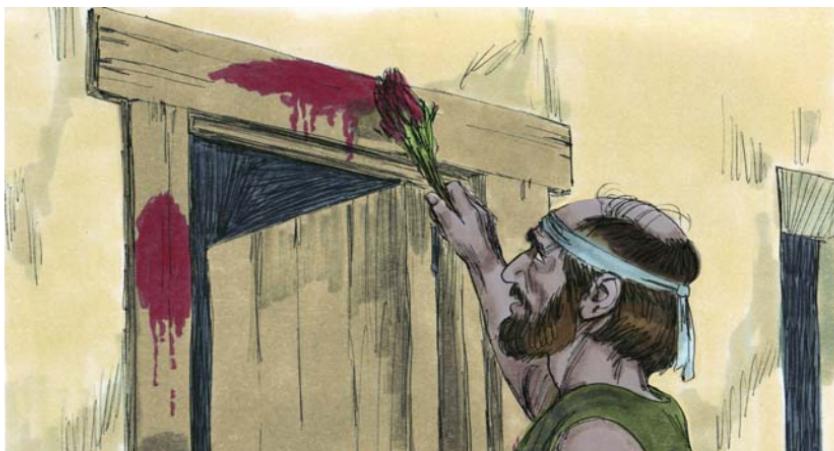
خدا به ابراهیم فرمود: «بهوسیله‌ی تو تمام قومهای جهان برکت خواهد یافت.». عیسی از نسل ابراهیم بود. همهی قومهای جهان بهوسیله‌ی او برکت یافتند، زیرا هر کس به عیسی ایمان بیاورد، از گناهانش نجات مییابد، از نوادگان معنوی ابراهیم میشود.



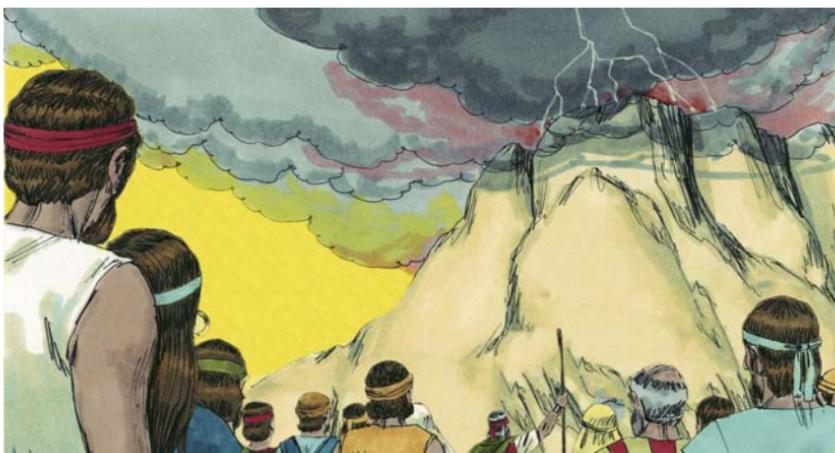
هنگامیکه خدا به ابراهیم فرمود تا پسرش اسحاق را قربانی نماید، قوچی را فراهم نمود تا بهجای پسرش اسحاق قربانی کند. همهی ما برای گناهانمان سزاوار مرگ هستیم! اما خدا عیسی بزهی خدا را برگزید تا بهجای ما قربانی شود.



وقتی خدا آخرين بلا را بر مصر نازل نمود، به هر خانواده اسرائيلی فرمود تا يك بزه را بکشند و خون آنرا دور درهای خانه‌ایشان پیاشنند. و قبیکه فرشته‌هی خدا آن خون را دید، از آن خانه رد می‌شد و پسر نخستزاده‌ی آن خانه را نمی‌کشت. این رویداد، پسح نامیده شده است..



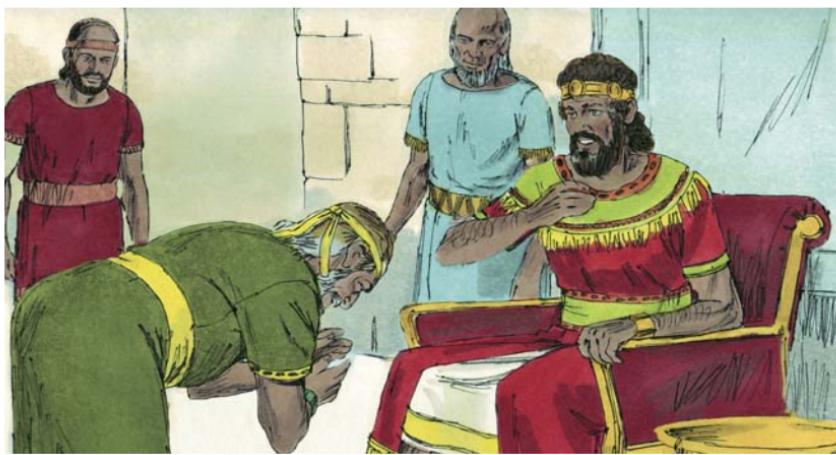
عیسی همان بزه‌ی عید پسح است. او از هرجهت کامل و بدون گناه بود و در همان زمان جشن عید پسح کشته شد. زمانیکه کسی به عیسی ایمان می‌آورد، خون عیسی، گناهان آن شخص را پرداخت می‌کند و خدا مجازات را از آن فرد برミدارد.



خدا با قوم برگزیدهی خودش یعنی بنی‌اسرائیل پیمان بست. اما خدا اکنون پیمان تازه‌ای برقرار نموده است که برای هرکس در دسترس می‌باشد. بهخاطر این عهد تازه، از هر قوم و ملیتی که به عیسی ایمان آورد، میتواند جزو برگزیدگان خدا محسوب شود.



موسی یکی از پیامبران بزرگ خدا بود که کلام خدا را اعلام می‌نمود. عیسی نیز مانند موسی پیامبر است، اما عیسی بزرگترین پیامبر است. او خداست، پس هرآنچه گفت و انجام داد، اعمال و سخنان خدا هستند. برای همین است که عیسی، کلمه‌ی خدا خوانده شده است.



خدا به داود پادشاه وعده داد که کسی از نسل او به عنوان پادشاه برای ابد، بر انسانها حکمرانی خواهد نمود. عیسی، پسر خدا و مسیحی موعود از نسل داود بود که میتواند برای ابد، پادشاهی کند...



داود پادشاه قوم اسرائیل است، اما عیسی پادشاه همهٔ جهان است. او دوباره میآید و با عدالت و صلح بر قلمرو خود، پادشاهی میکند.

کتاب ۱۹و۲۰؛ کتاب خروج، فصلهای ۱۴و۱۵و۱۶و۱۷و۱۸ داستانی برگرفته از کتاب مقدس: کتاب پیدایش، فصلهای ۱۰آیهی، ۵؛ فصل ۱۱آیهی، ۴؛ فصل ۱۲آیات، ۳، رساله‌ی به عبرانیان، فصل ۷؛ دوم سموئیل، فصل ۲؛ کتاب مکاشفه، فصل ۱۸آیهی، ۱۰؛ فصل ۱۱آیهی، ۹؛ فصل ۱۰آیهی، ۸؛ فصل ۱آیهی، ۷، فصل ۲۱

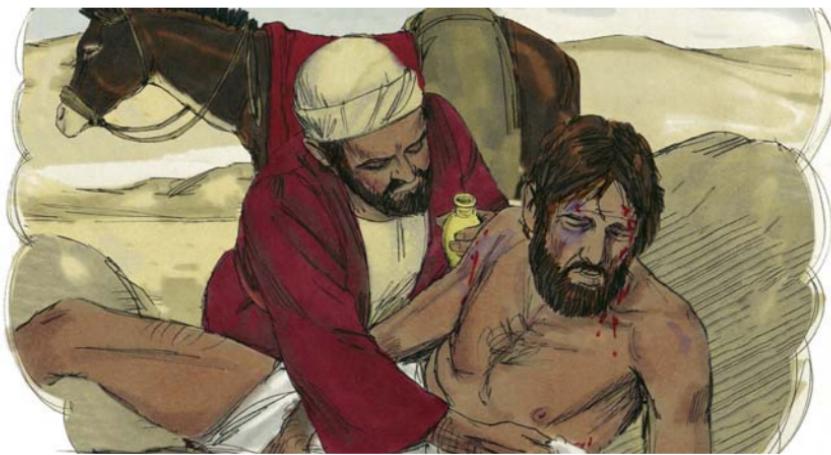
۴۹. خدا تازهی پیمان



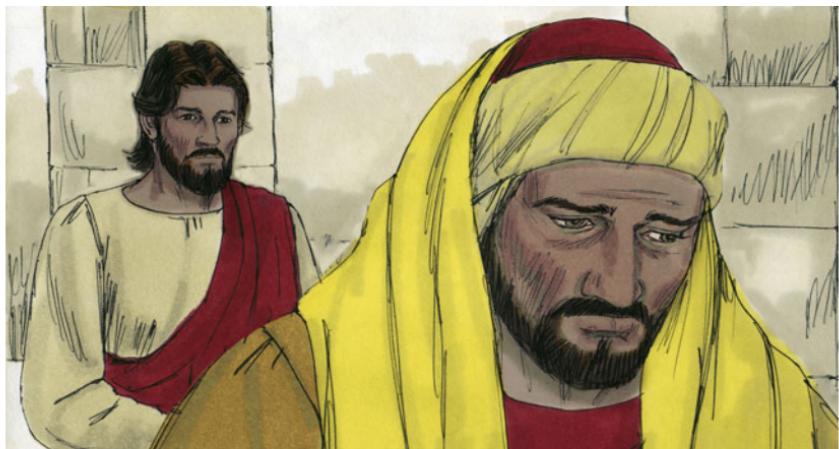
فرشتهای به دختری باکره بهنام مریم گفت که او پسر خدا را بهدنیا خواهد آورد. بنابراین، هنگامیکه هنوز باکره بود، پسری بهدنیا آورد و او را عیسی نام نهاد. از اینروی، عیسی هم خدا و هم انسان است...



عیسی برای ثابت کردن خداوندی خود، معجزات بسیاری انجام داد. او بر روی آب راه رفت، توفان را آرام کرد، بیماران را شفا داد، ارواح پلید را اخراج کرد، مرده را زنده کرد، پنج نان و دو ماهی کوچک را تبدیل به غذای کافی برای بیشاز 5000 نفر نمود.



عیسی معلم خوبی نیز بود و با اقتدار، سخن میگفت، چراکه پسر خدا است. او تعلیم داد که باید دیگران را مانند خود دوست بداریم.



او به ما آموخت که خداوند را باید بیشاز هرچیز، از جمله ثروت دوست داشت.



عیسی فرمود که پادشاهی خدا بالارزشتر از هرجیز در این دنیاست. مهمترین چیز برای هرکس، اشتیاق به پادشاهی خدا است. برای ورود به ملکوت خدا باید از گناه خویش نجات یابید.



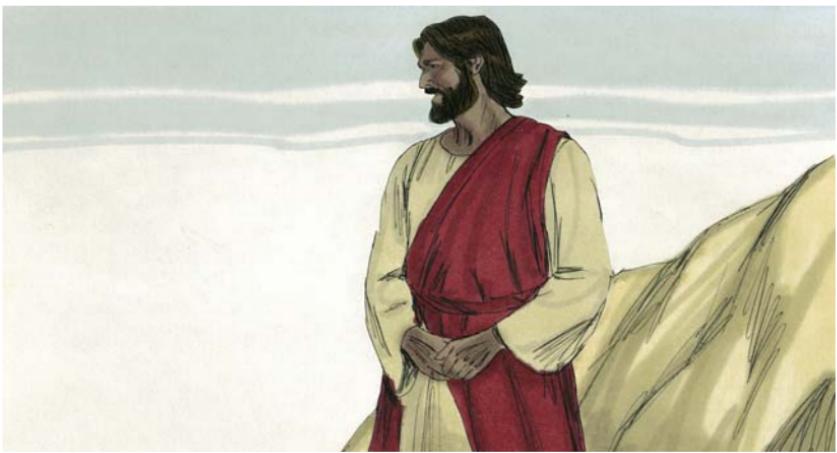
عیسی به ما آموخت که برخی از انسانها او را قبول میکنند و نجات مییابند. و بعضی هم نجات نمییابند. او فرمود که برخی از انسانها همانند خاک نیکو هستند. آنان خبر خوش عیسی را میبینند و نجات مییابند. برخی نیز همانند خاک سفت و سخت کنارهی راه هستند که کلام خدا در آن میافتد که عمق ندارد و هیچ محصولی بهار نمیآورد. کسانی که پیام عیسی را نمیبینند، داخل پادشاهی او نخواهند شد.



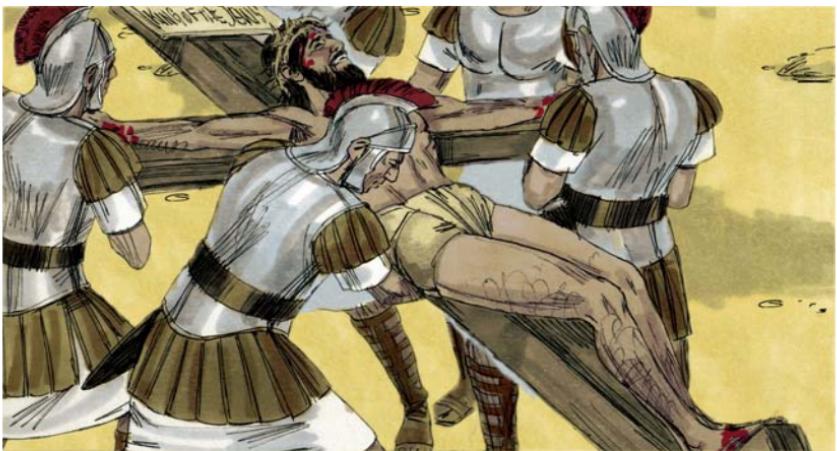
عیسی به ما آموخت که خدا گناهکاران را بسیار دوست دارد. او میخواهد که همه‌ی آنها را ببخشد و جزو فرزندان خود گردد.



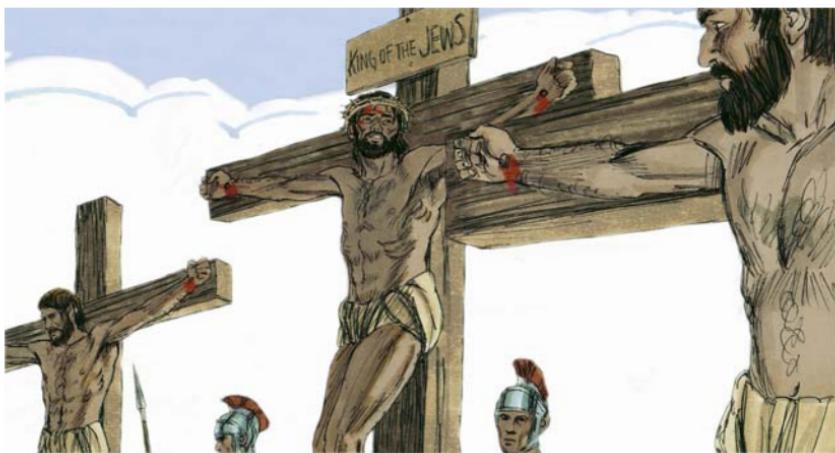
عیسی به ما فرموده است که خدا از گناه نفرت دارد. هنگامیکه آدم و حوا گناه کردند، این گناه بر همه‌ی نسل آنان تأثیر گذاشت و درنتیجه، همه‌ی مردم دنیا گناه کرده و از خدا دور شده‌اند. به خاطر گناه، همه‌ی انسانها دشمنان خدا هستند..



ولی خدا همهی مردم جهان را آنقدر محبت نمود که تنها فرزند خود عیسی را داد، تا هر که به عیسی ایمان آورد به خاطر گناهانش هلاک نشود و تا ابد با خدا زندگی کند.



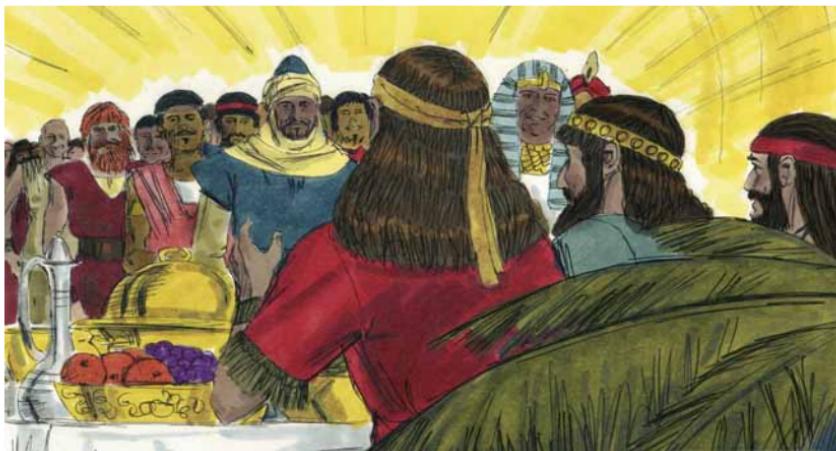
به خاطر گناه، شما محاکوم و سزاوار مرگ هستید. خدا میتواند از شما عصبانی باشد، ولی غصب خود را به جای شما، بر روی عیسی مسیح قرار داد. زمانیکه عیسی بر روی صلیب مرد، مجازات ما را به خود گرفت.



عیسی هرگز هیچ گناهی نکرد، ولی تصمیم گرفت که به عنوان یک قربانی کامل و بیگناه جان خود را بدهد تا گناهان شما و گناهان هر کس در این جهان پاک گردد. به خاطر اینکه عیسی خود را قربانی ساخت، خدا میتواند همه‌ی گناهان ما را بخشد و مهم نیست که گناهان ما چه باشد.



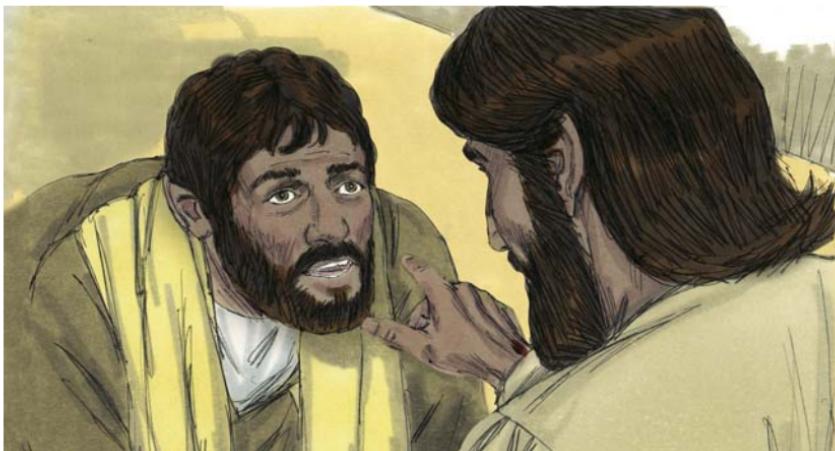
هیچکس نمیتواند بهوسیله‌ی کارهای خوب خود نجات یابد. هیچ عملی نمیتواند رابطه‌ی ما را با خدا درست کند. گناهان شما در صورتی پاک میگردند که ایمان آورید عیسی، پسر خدا مرد و برخاست تا گناهان شما را پاک سازد. اعمال نیکو نمیتوانند شما را نجات بخشند. کاری نیست که با انجامش بتوانید با خدا رابطه داشته باشید. تنها عیسی میتواند گناهان شما را شستشو شود و دهد شما باید به عیسی پسر خدا ایمان داشته باشید که روی صلیب، برای شما مرد و خدا دوباره او را به از مرگ برخیزانید و به زندگی برگردانید. ..



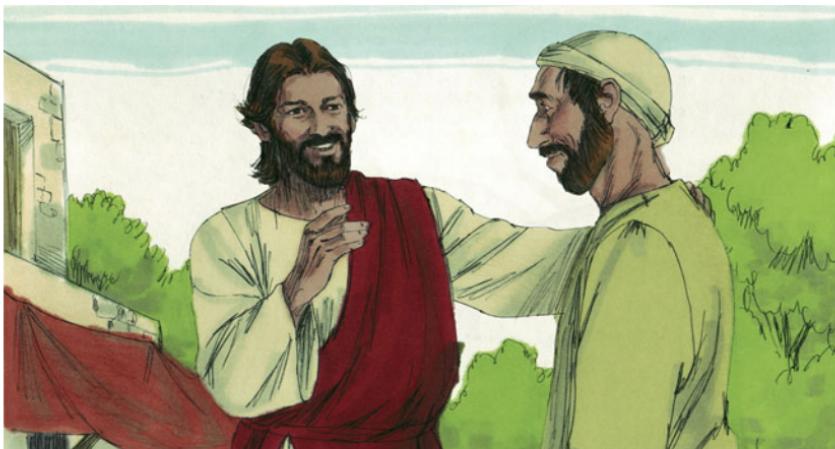
هرگز به مسیح ایمان آورده، نجات خدا را دریافت خواهد کرد و او را به عنوان ارباب خواهد پذیرفت. اما، کسانی که ایمان نیاورند، طرد خواهند شد. مهم نیست اگر فقیر یا غنی هستید، مرد یا زن، پیر یا جوان و یا اهل کجا هستید. خدا شما را دوست دارد. او میخواهد شما به مسیح ایمان آورید تا با شما رابطه‌ی نزدیک و صمیمی برقرار کند.



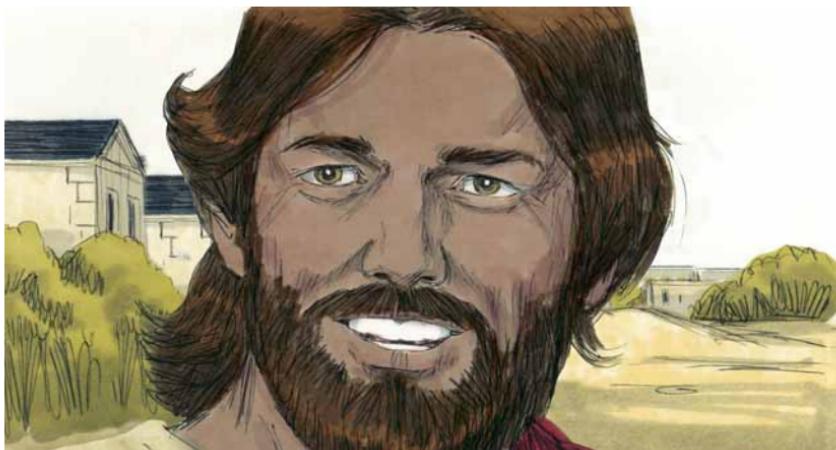
عیسی شما را دعوت میکند تا به او ایمان آورده و تعمید یابید. آیا شما ایمان دارید که مسیحای موعود، تنها فرزند روحانی خداست؟ آیا ایمان دارید که گناهکار و سزاوار مجازات خدا هستید؟ آیا ایمان دارید که مسیح ببروی صلیب مرد تا گناهان شما را پاک کند؟.



اگر شما به عیسی و آنچه او برای شما انجام داده است ایمان دارید، پس دراینصورت شما مسیحی هستید! خداوند شما را از قلمرو ملکوت شیطان و تاریکی بلند کرده و به ملکوت خدا و نور بردé است. خدا هرچیز کهنه و گناهآلود شما را برداشته است و به شما روشنی تازه و عادلانه برای انجام کارها بخشیده است.



اگر شما مسیحی هستید، گناهان شما بهخاطر کار مسیح ببروی صلیب بخشیده شده‌اند. خدا دیگر به شما مانند یک دشمن نگاه نمی‌کند، بلکه شما را همچون دوست صمیمی خود می‌بینند.



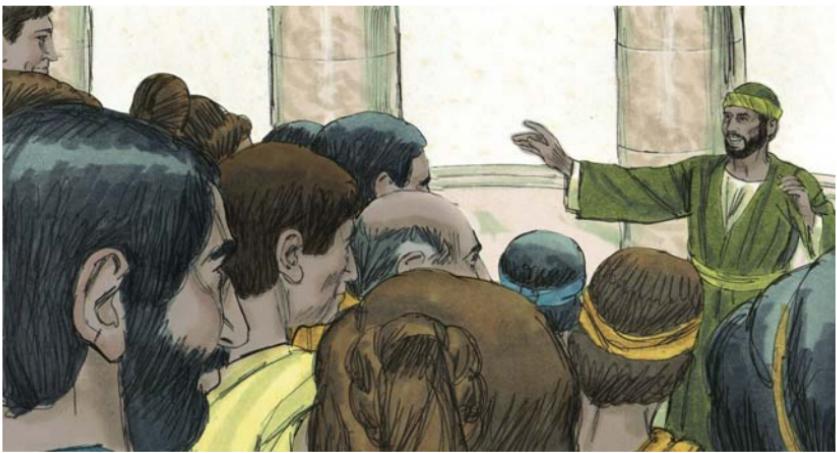
اگر شما دوست خدا و خادم عیسی مسیح ارباب هستید، اشتیاق دارید تا تعالیم عیسی را دنبال کنید. حتی اگر مسیحی باشید، هر روزه با گناه چالش خواهید داشت. خدا اما امین است و میفرماید که اگر به گناهان خویش اعتراض کنید او شما را خواهد بخشد و به شما قوت میدهد تا در مقابل گناه بپایستید.



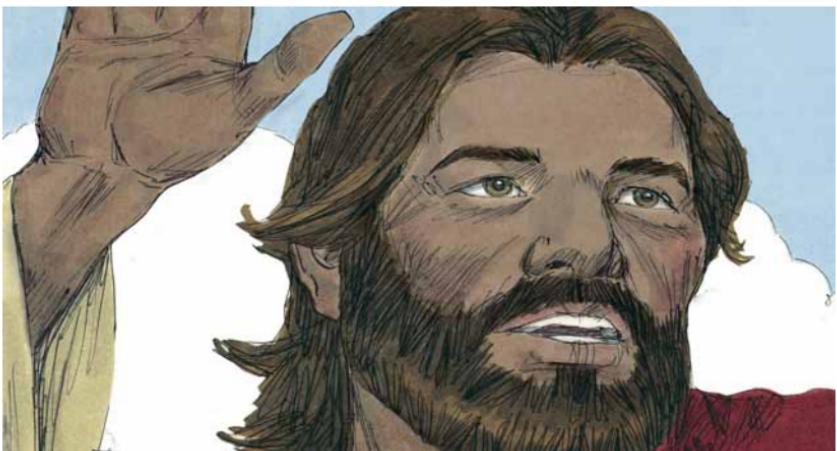
خداآوند از شما میخواهد دعا کنید، کلام او را بخوانید، با مسیحیان دیگر او را پرستش کنید، به دیگران از کار مسیح در زندگی خود شهادت دهید. تمام اینها به شما کمک خواهند کرد تا رابطه‌ای عمیقتر با خدا داشته باشید.

دانستایی برگرفته از کتاب مقدس: رساله پولس به رومیان، فصل ۳، آیات ۲۶-۲۱؛ فصل ۵، آیات ۱۱-۱؛ انجیل آیه ۱۶؛ رساله پولس به کولسیان، فصل ۱، آیات ۱۳-۴؛ ۱۶ یوحنا، فصل ۳، آیه ۱۶؛ انجیل متی، فصل رساله دوم پولس به تسالوونیکیان، فصل ۵، آیات ۱۷-۲۱؛ رساله اول یوحنای، فصل ۱، آیات ۱۰-۵

بازگشت عیسیٰ ۵۰.



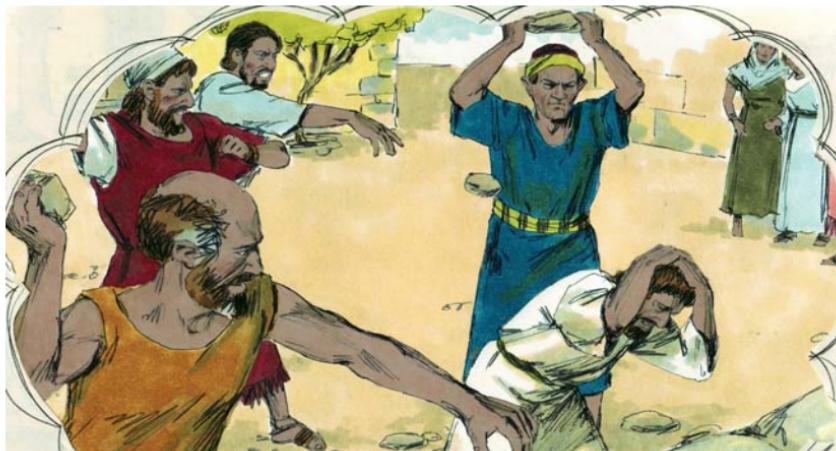
نژدیک به دوهزار سال است که انسانهای بیشتری در دنیا خبر خوش انجیل عیسی مسیحی موعود را میشنوند و کلیسا در حال رشد است. مسیح گفت که در آخر زمان برمیگردد، اگرچه هنوز عیسی نیامده است، ولی به وعده خوبیش وفادار است.



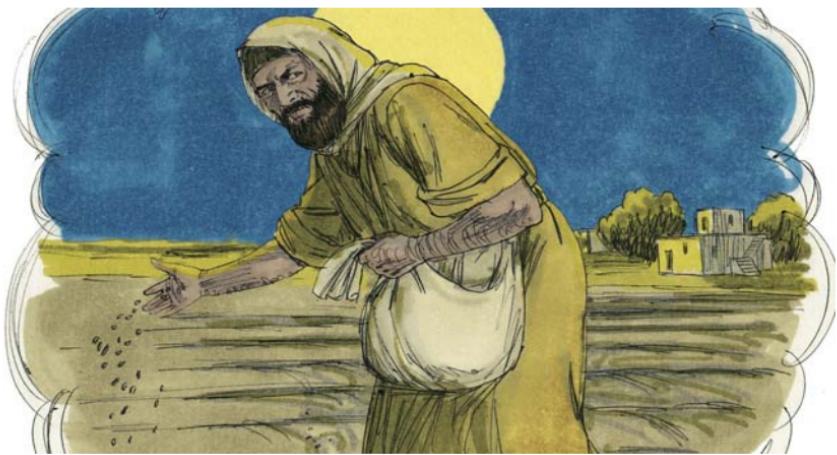
ما همچنانکه متظر بازگشت مسیح هستیم، خدا از ما میخواهد که زندگی پاک و خدایپستانهای داشته باشیم که او را جلال میدهد. او همچنین از ما میخواهد که درباره پادشاهی و ملکوت او با دیگران صحبت کنیم. زمانیکه مسیح بروی زمین بود، چنین فرمود: «سرانجام وقتی مژده‌ای انجیل توسط شاگردان من به گوش همه مردم جهان رسید و همه از پادشاهی خدا در همهجا باخبر شدند، آنگاه دنیا به آخر خواهد رسید.».



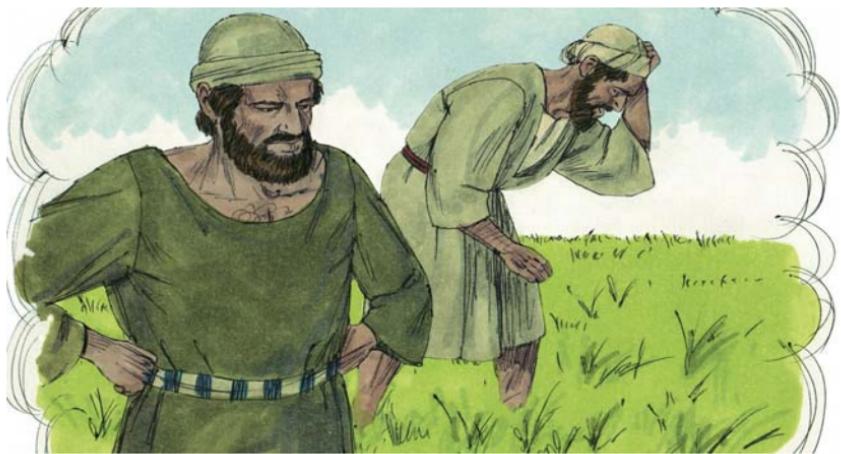
بسباری هنوز از مسیح چیزی نمیدانند. پیشاز اینکه مسیح به آسمان صعود کند، او به مسیحیان فرمود تا خبر خوش انجیل را به همه‌ی کسانی که آنرا نشنیده‌اند اعلان نمایند. عیسی فرمود: «بروید و امّتها را شاگرد من سازید. محصول برای درو فراوان است.».



عیسی مسیح این را نیز گفت: «شاگرد از معلم خود بالاتر نیست. درست همانگونه که اربابان این جهان مرا نفرت داشتند، شما را به خاطر من شکنجه کرده و خواهند کشت. در این جهان عذاب خواهید کشید، ولی دلگرم باشید، زیرا من شیطان، یعنی کسی که بر این جهان حکم میراند را شکست داده‌ام! تا به آخر امین بمانیم، آنگاه خدا شما را نجات خواهد داد.».



عیسی برای شاگردان خود داستانی را تعریف کرد تا درمورد روز آخر دنیا توضیح دهد. او فرمود: «مردی در مزرعه‌ی خود بذر خوب می‌پاشد. زمانیکه خواهید است، دشمن او می‌آید و لابهای بذر گندم، تخم علف هرز می‌پاشد و سپس به راه خود میرود.



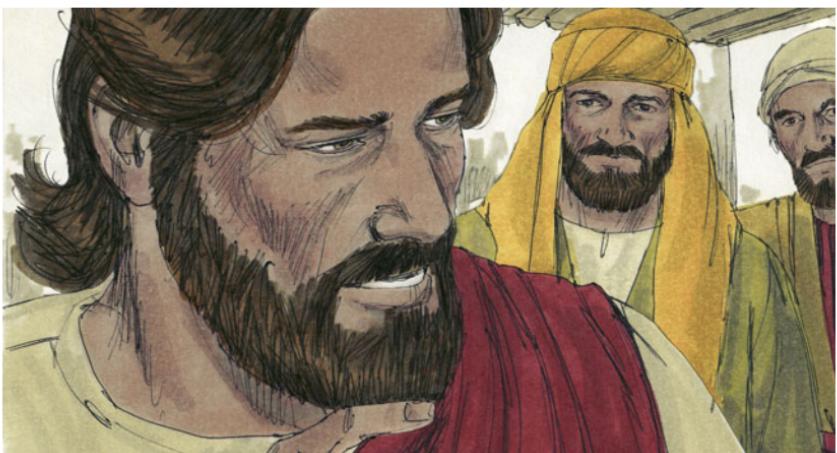
زمانیکه بذرها جوانه می‌زنند، کارگران از اریاب خود می‌پرسند: «آقا، شما بذر خوب در این زمین کاشتید. چرا در میان آنها علف هرز روییده است؟». اریاب جواب میدهد، دشمن بذر آنها را پاشیده است.



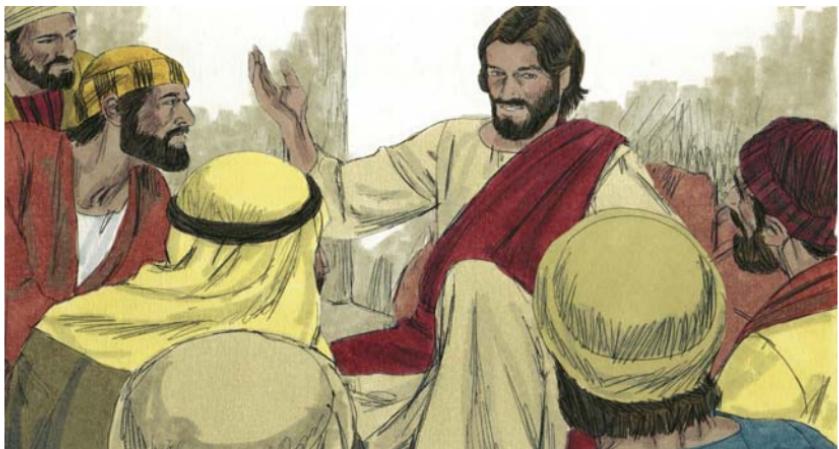
کارگران در جواب ارباب خوبیش می‌گویند: «علفها را بچینیم؟». ارباب پاسخ میدهد: «نه. اگر این کار را انجام دهید، بعضی از گندمها را با آنها بیرون خواهید کشید. تا موقع درو صبر کنید تا علفها را جمعاًوری کرده باهم بسوزانیم، اما گندمها را به انبار بیاورید.»



شاگردان متوجه معنای این داستان نشدند و از مسیح خواستند تا این داستان را برای آنان شرح دهد. عیسی گفت: «مردی که بذر خوب را کاشت همان مسیحای موعود بود. زمین نشانه‌ی جهان است. بذر خوب نماینده‌ی مردم در پادشاهی خداست.»



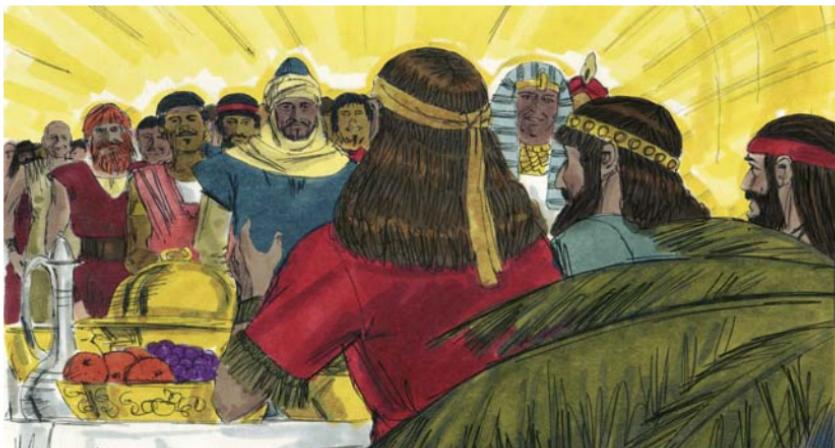
علف نشانگر افرادی است که متعلق به شیطان هستند. کسی که علفهای هرز را کاشت شیطان است. فصل درو نشانه‌ی زمانهای آخر است، و دروگرها فرشتگان هستند.



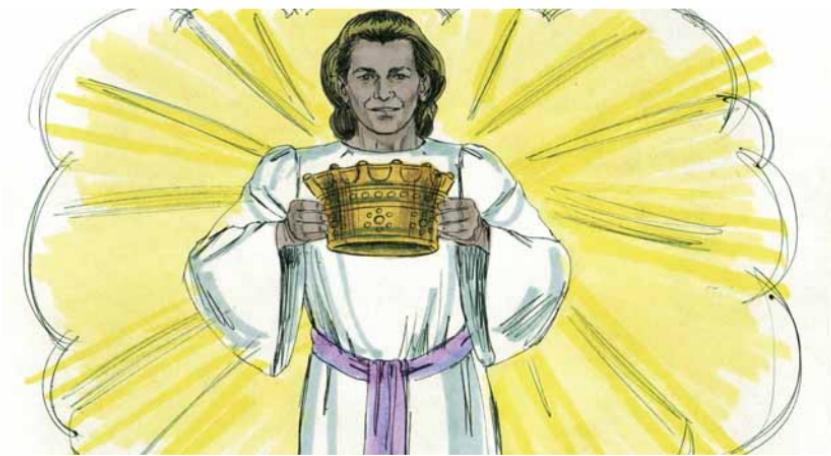
در زمانهای آخر دنیا، فرشتگان، انسانهایی را که متعلق به شریر هستند، از تمام دنیا گرد هم می‌آورند. تمام کسانی که متعلق به شیطان هستند به شعلهای آتش اندخته خواهند شد. جاییکه گریه و عذاب فراوان است. سپس عادلان و پارسایان، مانند خورشید در پادشاهی پدر آسمانی خویش خواهند درخشید.».



زمانیکه مسیح به آسمان بازگشت، گفت که به زمین خواهد بازگشت، درست همانطور که به صورت فیزیکی در میان ابرها به آسمان رفت. مسیح همچنین وعده داد زمانیکه برگردد، مسیحیانی که مرده‌اند، برخیزانده خواهند شد و او را در آسمان، دیدار خواهند کرد.



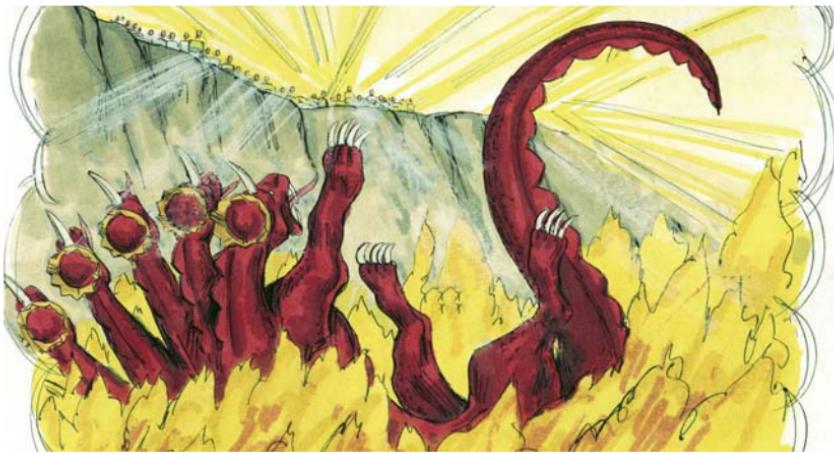
سپس مسیحیانی که هنوز زنده هستند به همراه آنها در آسمان جمع می‌شوند و خداوند را در هوا ملاقات می‌کنند و تا ابد با او خواهند بود. مسیح در پیوندی بیهودتا برای همیشه با آنها خواهد بود.



عیسی وعده فرمود که به هرکس که به او ایمان دارد، تاجی خواهد بخشید. آنان همیشه با خدا زیست و حکمرانی خواهند نمود...



اما کسانی که به مسیح ایمان نیاوردهاند، توسط خدا داوری و محکوم خواهند شد و تا به ابد در جهنم خواهند بود. در آتش جهنم، خواهند گردیست و فشار دندان و اضطراب با ایشان خواهد بود. آنها با آتشی که هرگز خاموش نمیشود و کرمهایی که هرگز نمیمیرند، خواهند بود.



هنگامیکه عیسی بازگردد، شیطان و سلطنت او را کاملاً منهدم خواهد ساخت و شیطان را به جهتم خواهد افکند که همیشه خواهد سوخت. و کسانی هم که برگزیده‌های تا شیطان را بهجای خدا اطاعت و پیروی نمایند، به آتش افکنده خواهند شد..



بهسبب نافرمانی آدم و حوا و وارد کردن گناه به این جهان، خدا جهان را لعنت فرمود و تصمیم به نایبودی آن گرفت. اما چند روز بعد، پشیمان شد. چند روز بعد خدا آسمان و زمین تازه خواهد آفرید جهان دوباره کامل خواهد بود.



عیسی و قوم او در زمین جدید، تا به ابد سلطنت خواهد کرد و او همواره پادشاه هر موجود خواهد بود.. او هر اشکی را از چشمان ایماندارانش پاک خواهد کرد. دیگر از مرگ و غم و گریه و درد و رنج خبری نخواهد بود. عیسی پادشاهی خود را با صلح و عدالت رهبری خواهد کرد و تا به ابد با پیروان خود خواهد بود.

داستان برگرفته از کتاب مقدس: انجیل متن، فصل ۲۴، آیه ۱۴؛ انجیل یوحنا، فصل ۱۵، آیه ۲۰؛ فصل ۱۶، آیه ۳۲؛ کتاب مکافه، فصل ۲، آیه ۱۰؛ انجیل متن، فصل ۱۳، آیات ۴۲-۳۶، ۲۰-۲۴؛ رساله اول پولس به تسالونیکیان، فصل ۴، آیه ۱۳ تا فصل ۵، آیه ۱۱، رساله یعقوب، فصل ۱، آیه ۱۲؛ انجیل متن، فصل ۲۲، آیه ۱۳؛ کتاب مکافه، فصل ۲۰، آیه ۱۰؛ فصل ۲۱، آیات ۲۲-۱

شما هم سهیم شوید!

ما می‌خواهیم که این کتاب مقدس کوچک تصویری، به همه‌ی زبان‌های دنیا، در دسترس همگان باشد و شما نیز می‌توانید به این کار کمک کنید! این امر، غیرممکن نیست. باور ما این است که اگر تمام اعضاء بدن مسیح، با یکدیگر همکاری کرده تا این کتاب را ترجمه و پخش نمایند، این اتفاق، روی خواهد داد.

آزادانه سهیم شوید و درمیان بگذارید.

بی هیچ مانع و محدودیتی، هر تعداد از این کتاب را که می‌خواهید، پخش نمایید. تمام نسخه‌های دیجیتال این کتاب، به صورت برخط (آن‌لاین)، در دسترس هستند و به‌دلیل مجوز آزاد و رایگان که ما در اختیار داریم، شما حتی می‌توانید این کتاب (دانستان‌های آزاد از کتاب مقدس) را در هرجای دنیا و برای اهداف تجاری و بدون پرداخت حق امتیاز تأثیف، دوباره چاپ و منتشر کنید.

اطلاعات بیشتر را می‌توانید در: (<http://openbiblestories.com>) بیابید.

بازهم بیشتر!

کتاب دانستان‌های آزاد از کتاب مقدس را در قالب ویدیو و برنامه‌های کاربردی تلفن همراه به دیگر زبان‌ها در: (<http://openbiblestories.com>) دریافت کنید. در این تارنمای اینترنتی، شما همچنین می‌توانید با ترجمه‌های آزاد از کتاب مقدس به زبان خویش، ما را در این برنامه پاری نمایید.

